

مردم شناسی

سیستان

مؤلف

محمد اعظم سیستانی

کابل - ۱۳۶۸

کاندیدا کادمیسین محمد اعظم سیستانی

مردم شناسی سوستان

مرهټم - نسیمه حبیب زی

اکادمی علوم جمهوري افغانستان

مرکز علوم اجتماعی

انستیتوت تاریخ

کابل - ۱۳۶۸

نام اثر - مردم شناسی سیستان

نام مولف - کاندید اکادمیسین سیستانی

ناشر - مرکز علوم اجتماعي اکادمي علوم ج.ا.و.

تیراژ - ۲۰۰۰ نسخه

محل طبع - مانوتايب مطبعه دولتي

سال طبع - جدی ۱۳۸۶ شمسی

مبتم - نسيمه احيب نى

فہرست مندرجات

۔ تقریباً یزاد کتوراکرم عثمان

مقدمہ مولف

الف

بکم

بخش اول

مردم شناسی

فصل اول

مردمان سوہستان

۱

فصل دوم

آداب و رسوم مردم

۲۲	آداب خواستگاری و مراسم عروسی
۳۶	سوگواری
۳۸	حشر
۳۹	ختنه سوران
۴۰	نذرگندم بریان
۴۱	رسم اوشیدر

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

۴۳	الف، دربارهٔ بهمان و مسافر
۴۴	ب، دربارهٔ خواب دیدن
۴۶	ج، دربارهٔ عروس و عروسی
۴۸	د، دربارهٔ نوزادوزن حامله
۵۱	ح، در مورد کشت سبزر
۵۲	متفرقه

بخش دوم

ادبیات شفاهی مردم سیستان

فصل چهارم

واژه‌گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

۶۱	مدخل
۶۴	اول واژه‌ها
۹۳	دوم ، اصطلاحات کشا و رزی نیمروز و سیستان

فصل پنجم

ترانه‌ها و سرودهای عامیانه سیستان

۱۰۱	مدخل
۱۰۳	چند سرود عامیانه سیستان
۱۲۲	چند دویتی عامیانه سیستان
۱۳۵	چند رباعی عامیانه

فصل ششم

ضرب‌المثل‌های مردم سیستان

۱۳۶

فصل هفتم

افسانه‌های سیستان

- ۱۵۲ (۱) ا س ط و ر ة ه یر م ن د
- ۱۵۵ (۲) ا ف س ا ن ه ه ا م و ن س ا ب و ر ی
- ۱۵۸ (۳) ا ف س ا ن ه ن ی ک ی و ب د ی
- ۱۶۹ (۴) ا ف س ا ن ه ب خ ت ی ا ر
- ۱۸۲ (۵) ا ف س ا ن ه ح س ی ن ک ر د و ش ا ه ع ب ا س
- ۱۹۹ (۶) ا ف س ا ن ه ش ا ه و د خ ت ر و ز ی ر
- ۲۰۵ (۷) ا ف س ا ن ه ن ه ن گ ب و ر و ش ه ز ا د ه
- ۲۳۱ (۸) ا ف س ا ن ه د خ ت ر ق م ا ر ب ا ز
- ۲۲۵ (۹) ا ف س ا ن ه ف ا ل ب ی ن
- ۲۲۸ (۱۰) ا ف س ا ن ه ش ه ز ا د ه ب س ت
- ۲۱۳۰ (۱۱) ا ف س ا ن ه ب یر ی ا ن و ر س ت م د س ت ا ن

درست ناسمه

صفحہ	سطر	نادرست	درست
۶۰	عنوان	مدخل	مدخل
۶۳	جمع مخاطب	بخار دی	شما بخار دی
۶۳	جمع غایب	و برفتی	اوشو برافتی
۶۷	۳	برک	بوک
۶۷	۱۰	ہاجو	ہاچو
۶۷	۱۲	ہاچدی	ہاچوی
۶۸	۵	کاہین	کاہین
۶۸	۴ (از آخر)	ہلک	ہلگ
۷۰	۸	ہچک	ہچسک
۷۱	۵	تبلہ	تبیلہ
۷۳	۹	ننگ	تنگ
۷۳	۱۲	حلت	جالت
۷۵	۷	چاہ	چاوه
۷۷	۱۳	چلک	چیلک
۷۷	۱۳	مشر	حشر
۸۰	۳	دستہ	دستہ
۸۳	۶ از آخر	ع	غ
۸۳	۱۱	کورگی	غلور کورگی

دوست	نادرست	سطر	صفحه
کتک یعنی قوغ آتش	کتک	۳ (از آخر)	۸۳
کماج (بضم اول)	کماج (بفتح اول)	۱	۸۷
(بضم اول و چ مفتوح)	(بضم اول و چ)	۶ (از آخر)	۸۷
گسله	گسنه	۴ (از آخر)	۸۸
گلو جار	گنو جار	۲	۸۹
دستمالیکه	دستالیکه	۳	۹۰
سیگو پند	میگو پند گوپند	۷	۹۰
(بفتح اول و سوم)	(بفتح اول و چهارم)	۸	۹۰
لپتو	پتو	۹	۹۰
لنگوته	لنگونه	۱۲	۹۰
آهار	هار	۲	۹۱
بضم اول و فتح ک	بضم اول و فتح ر	۱۲	۹۱
(بضم اول)	(بفتح اول)	۱ (از آخر)	۹۱
سیستان	سیتان	۵	۹۳
برهنه (۳)	برهنه و (۳)	۱	۱۰۳

تقریظ کاندید اکادمیسین دوکتور اکرم عثمان

مردم شناسی سیستان

کتاب ذیقیمت «مردم شناسی سیستان» تالیف کاندیدا کادمیسین مجد اعظم سیستانی پژوهنده نوی سخت کوش و گران بایه که در دو بخش و هفت فصل نگارش یافته به دلایل متعدد دارای اهمیت فراوان است، یکی اینکه در بخش نهم و زو بطور کلی در مورد سیستان تا حال کمی درین عرصه دست نیاز دیده و کار در خور توجه در باره آداب و رسوم، باورها، ادبیات شفاهی، واژه گان، اصطلاحات، ترانه ها و سروده های عامیانه، ضرب المثل ها و افسانه های مردم سیستان عرضه نکرده است.

دو دیگر اینکه انجام چنین کاری حجیم و گسترده نمی جز در روابط تنگاتنگ و مشاهده عینی و آشنائی کامل به مناسبات اجتماعی، روابط معاشی، رسم

(الف)

و رواج ها و معتقدات، داد و گرفت ها و حرفه ها و پیشه های مردم سیستان
نامی سرامت مگر اینکه یک سیستانی در مقام و کسوت اهل محل کمر همت
ببندد و فر هنگ دیرین مال مردم این ولایت را از لایه های مرده ریگ ها
و سرداب ها و زود خانه ها به بالا بکشد .

چون مولف خود زاده سیستان است و بخش اعظم اطلاعاتش مبتنی
بر تجارب حضوری میباشد این کتاب را خیلی غنی و منسجم و مستدل به زبان
و مانیده است و سی زبید که خود اننده آنرا در پویه آمد و شدر خداد های
تاریخی بسنجد و با استفاده از مبانی و سوازین بشر شناسی ریشه های ثقافت و
تمدن پر باری را که هر چند گاه یکبار در سیستان سر بالا کرده است بشناسد .
همانگونه که مؤلف آورده است سیستان با نیمروز در گوشه جنوب
غرب کشور ما واقع شده و از نظر قدمت تاریخی با تمدن های « کهنه و آثور »
و « موهنجو دارو » و « سمر قدیم » همسری میکنند ، شهر سوخته از روی
شواهد و قراین معلوم باستان شناسی در اوایل هزاره سوم ق.م برپا شده
و در محل سندیگک قندهار در مجاورت رود دار غنداب اثری بدست آمده که
در هزاره چهارم ق.م بدست سر دمان هیر مند و ار غنداب ساخته شده اند .
مؤلف در فصل اول سبب بحث مطولی در باره تیره شناسی و مناسبات اتنیکی
و نسبی طوایف سیستان دارد که پیشینه بی انوام کو چنده و ساکن و بومی
آنجا را سیر ساندور روشن میکند که چگونه باشندگان موجود سیستان طی
مهاجرت ها و حوادث گوناگون در کنج و کنار این ساحه وسیع پراکنده شدند و
برای اسرار معاش، مشاغل و حرفه های دست و پا کردند .

درین فصل مؤلف تو ضیح میکند که اگر او این مهاجرت آریاها را در حدود
۲۰۰ سال قبل از میلاد بپذیرم باز هم معلوم میشود که هزار یا نه صد . . .
سال از کوچ نمودن آریاها به سرزمین ایران و افغانستان و هند و
آسیای میانه، در سیستان و حوزه رود هیرمند، مردمانی زنده گمی داشتند که
در فن کشاورزی به پیشرفت های نایل شده بودند. اینان هرچه و هر که بوده اند
بایستی قدیم ترین ساکنان آنجا بحسب آیند.

دانشمندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل سا که هادر
حدود قرن ششم ق.م از آن طرف های دریای آمو، از سر زمین فرغانه و حوزه
منگیانکه و ترکستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی
آنجا را از اداریه مهاجرت بسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دومی
بعدها بنام آنها به «پارس» معروف شد.

او این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی سیستان»
که بیشترشان شغل گاو داری دارند بقایای مردمی خواهند بود که با ساکها
طرف شده اند و با سازش و گذشت از حق مالکیت خود به نفع سا کها، تنها به گله
داری و پرورش گاو، آنهم در سواحل دریایچه های هامون قناعت کرده اند.
مؤلف به اعتبار موقع جغرافیائی و فزیکائی، سیستان را ابد و بخش تقسیم میکند:
یکی بخش صحرائی و بیابانی که فاقد علف و چراخوره است و بهترین محل تعلیف
و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گوسفند و گاو و اسب میباشد. قدیم ترین
مردم گله دار سیستان طایفه فارسی و آخرین آنها طایفه بلوچ است.

بعداز آن مؤلف به تشریح زندگی بلوچها، صادرات ساکنان در حواشی هامون و

کیانی‌ها که خود را از اعقاب کیانیان سی قرن قبل میدانند و پشتون‌ها که در مناطق کنگک و زرنج و قلعه نوح، سلوچان و چهاربرجکک و خاشرو و دلد آرام ساکن اند می‌پردازند که در شناختن عناصر ترکیبی جمعیت سیستان، رهنمای نیکویی میباشد.

فصل دوم به آداب و رسوم مردم سیستان تخصیص یافته که با آداب خواستگاری و مراسم عروسی آغاز میشود. در این باب مؤلف آورده است که به علت سلطه نظام پدرسالاری ازدواج‌ها هنوز هم اجباری است و رسم طویانه و گرتن پول به عنوان «پیشکش» و شیربها در بدل دختر در تمامی ازدواج‌ها سرسوم میباشد. بر علاوه در این مبحث اشارتی تلو یچی در باب موجودیت نوعی «کاست» رفته است که برعکس «کاست هندی» مرزهای قابل عبور دارد و خوستانگاران علاقه مند می‌توانند با پرداخت مبلغ هنگفت با دختری از کاست بالاتر ازدواج و وارد موضع جدید اجتماعی گردند.

همینطور در مبحث ازدواج‌ها ذکر می‌شود که تبادل دختر و اجنس از قبیل غله و مصنوعات دستی و حتی احشام نیز رفته است که نمایانگر برقراری ابتدائی-ترین اشکال مبادله میباشد.

مهم‌ترین بحث بر سر مراسم سوگواری آمده است و شکل اعلان و سوگو و مشارکت مردم در مصیبت همگان، توزیع مبلغ ادا و چگونگی حفر گور بشکل لحد فرق آن با گور «شق» و شامی و اشکال مقابر قبل از اسلام مردم سیستان و مراسم فاتحه‌گیری و رسم جالب «یاس کشی» توضیح شد است که نمایانگر دقت وافر مؤلف به نهاد های ثقافتی مردم سیستان میباشد.

افزون بر این در این فصل رسم حشر بین کشاورزان و مراسم ختنه سواری و نزرگندم بریان در جشن نوز روز بر فراز کوه خواجه که در آن در قدیم الایام آتش‌گاهی بر پایوده و زردشتیان در پای معبد ربنا النوع آب یعنی «اناهیت» مراسم نذرگندم بریان برای طغیان آب و باروری زمین اجر میگردند و رسم بسیار جالب «اوشیدر» تشریح شده که هدیه آئیزه و التی طی از سنن و هنرهای سیستانی‌های قبل از اسلام و بعد از اسلام میباشد.

در فصل سوم باورها و معتقدات مردم سیستان، در باره مهمان و مسافر و تعبیر رویاها و عروس و عروسی و زن حاسله و کشت سبزی بر تندرسته که ترسبی از قدیم‌ترین پایگاه‌های عقیده پی مردم سیستان میباشد که هر کدام به نحوی پیکرونگی بر خود مردم بومی را در برابر آمد و شد رخدادها و حوادث غیر مترقب و بی هنگام می‌رسانند و گواه استحاله باورهای هستند که از مرحله «فیش تیزم» تا زمان ماحفظ‌شده اند.

در فصل چهارم، واژه‌گان و ادبیات‌شناهی مردم سیستان آمده است و صورت استعمال مصادر و افعال، واژه‌های مورد استعمال مردم برمی‌سیستان، افزون از های کار، کنش‌ها و اندام‌ها و اعضای بدن آدمی و اسمای جانوران و پرندگان تشریح شده‌اند که سخت از نظر زبان‌شناسان دلچسپ‌اند و بایستی در فرصت مناسب توسط همین مؤلف یا پژوهنده دیگری در گستره وسیع‌تری بررسی و تحقیق شود. در اخیر همین فصل اصطلاحات معمول کشاورزی در سیستان آمده که از نظر تعیین درجه پیشرفت افزارهای کار و وسایل تولید و چگونگی مناسبات رایج تولیدی خیلی با اهمیت‌اند.

درین مبحث اصطلاحات نظیری «پاگاو» به‌مثابه یک واحد کشت‌مندی

«پاوكار» بمنزله شخصي كه از طرف مالك زمين امور جوي گنبي ولاير و بي راورسي ميكند و چوك (بفتح چو و او) سامور زير دست ميراب و نامهاي شبكه‌هاي مختلف آبياري مصنوعي چون «نوداس» و «دستك» - «پنگك» و «پالنگك» و «پل» و «پلوان» گوره پل» آمده‌اند كه از نظر جامعه شناسي و ستايي سخت با ارزش‌اند.

در فصل پنجم ترانه‌ها و سرودهاي عاميانه مردم سيستان گردآور شده كه همه با زتاب دهنده شاديبها، غصه‌ها، دشواريبها و كوايف روي و عاطفي مردم زحمتكش اين ولايت است و از نظر باز نمايي فرهنگ عوام، خاصه ادبيات شفاهي و زبان گفتاري مردم سيستان اهميت شاين دارد.

در فصل هفتم، افسانه‌هاي دلپذير و روا آفرين و شيرين سيستانيها جمع آوري شده‌اند كه اختلاطي از اسطوره و واقعيتهاي تاريخي و هلايق اجتماعي و اخلاقي هستند درين افسانه‌ها عمدتاً صفا و سادگي روستائيان آزاده دل و نيرنگ و زورگوي شاهان و زورمندان مقابل هم قرار گرفته‌اند. محتوای هر يك از اين افسانه‌ها در سر بزرگ از پاكي و صداقت و جوانمردی و مبارزات روستائيان تهی دست ميباشد.

اين قصه‌ها همه جالب و شنيدني ميباشند و هر چه بعيد نيست كه در صورت كالمشگكافي آنها بر خي از حقايق مكتوم تاريخي نيز برملا شوند.

براي من كه كتاب «مردم شناسي سيستان» بسيار مرغوب و مطبوع بوده و پيروزيهاي بزرگتر كانديد اكادميسين مجده اعظم سيستاني، اين دانشمندانستوه را از صميم قلب آرزو ميبرم و چاپ هر چه زودتر شراچشم انتظارم.

كانديد اكادميسين دكتور اكرم عثمان

۶۶۶۲۰

(و)

مقدمه

کتاب «مردم‌شناسی سیستان» به سلسله کارهای تحقیقی و پژوهشی سیستان شناختی یک گام مفید دیگری است در جهت معرفی و شناسایی فرهنگ ریشه‌دار غیر مادی مردم سیستان که تا کنون جای خالی بود.

این اثر در دو بخش و هفت فصل به نگارش آمده که هر بخش آن و هر فصل آن مطالب جالب و تازه‌یی پیشکش خواننده میکنند و ازین روی نه تنها برای محققان کشور ما، بلکه برای پژوهشگران و اهل تحقیق سایر کشورها که در این زمینه‌ها کار می‌نمایند نیز خالی از مفاد و دلچسپی نمیباشد. در فصل اول بحث

طولانی در مورد طو ایف ساکن در سیستان اعم از فارسی ها ، کیسانی ها، ساک
ها، پشتون ها و بلوچ ها و غیره دارد . به عقیده مؤلف، در میان طو ایف فارسی
سیستان، صیاد ها و گاو دار ها که در حوضی هامون سکنتی دارند قدیمترین
باشندگان سیستان اند و سپس طایفه کیانی و پس از آن ساک ها میباشند که به عقیده
مورخین در قرن ششم قبل از میلاد به سیستان آمده و آن جا را بنام خود
«سیستان» نامیده اند. بعد از آن ها قبایل پشتون از اوایل قرن هژدهم
و طو ایف بلوچ (سنجرانی و ناروئی) از اوایل قرن نوزدهم به سیستان
مهاجرت کرده اسکان گزین شده اند. ناگفته نباید گذاشت که در تاریخ
نامه هرات و هم در تاریخ سیستان در وقایع عهد مغول و ملوک کورت
از بلوچ های ساکن در سیستان تذکراتی دیده میشود .

در فصل دوم از بخش اول، عقاید مردم سیستان پیشکش شده که نشاندهنده
قدیمترین باور ها و معتقدات مردم در قبال امور و زمره زنده گی و شگون های
شان میباشد. این فصل برای محققان ادیان قدیم آریانا بحث جالب توجهی تواند بود.
رسوم و آداب مردم بومی سیستان در فصل سوم تشریح شده و در برگیرنده
آداب خواستگاری، عروسی، سوگواری، و سایر آداب و رسوم است
که بازتاب دهنده برخی از رسوم و رواج های قبل از اسلام مردم آن سامان
میباشد. منجمله: رسم اوشیدر و رسم نذر گندم بریان بقایای از آئین زردشتی است
که تا هنوز در میان برخی از مردم حوضی هامون سیستان بجا آورده میشود .
در فصل چهارم زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان مورد توجه و پژوهش

هش قرار گرفته است که پس از توضیح، مثالی از دستور زبان مردم بومی سیستان
مجموعه‌ای از لغات سر و ایج مردم و اصطلاحات کشاورزان سیستان را
که بنا بر اوضاع و احوال اجتماعی - اقتصادی متغیر روستا بوده است
شرح و توضیح شده است. توضیح این اصطلاحات نه تنها برای دانستن فرهنگ
کشاورزی کشور سخت پر اهمیت است بلکه از لحاظ سابقه و تاریخ آلات
و ابزار کشاورزی و تنوع آن‌ها نیز بارز است.

در فصل پنجم سر و ده‌های عامیانه و ترانه‌ها و دو بیتی‌ها و رباعیات
دهاتیان و روستا زاده‌گان سیستان بازتاب شده است. این سر ودها که
نمایان‌گر درد‌ها، غم‌ها، شادی‌ها و خوشی‌های روستائیان ساده‌دل سیستان
است کاری خیلی شایسته و پر اهمیت می‌باشد.

در فصل ششم ضرب‌المثل‌های مردم سیستان جمع‌آوری شده که از هر حیث
دارای ویژه‌گی و سمیوتیک مشخص بخود است. و در فصل هفتم افسانه‌ها و قصه‌های
عامیانه مردم بومی سیستان گنجانیده شده است.

این افسانه‌ها که مهم‌ترین وسیله سرگرمی مردم در شب‌های دراز
زمستان است، ادامه سنت قصه‌پردازی و داستان‌گویی مردم آن منطقه نیز
می‌باشد. در این افسانه‌ها دلوری، شجاعت، وطن‌دوستی و صفا و سادگی
دهاتیان آزاده و قهر و غضب و مکر و حيله زورمندان و ارباب قدرت بازگو
میشوند. در سیستان در میان تمام طوایف ساکن آنجا افسانه‌هایی روی زبانها

• یگرده که قسماً بر بوطبه شهادت و دلاوری به پدران و نیاکاو دفاع
از وطن و صرف و ناموس شان میباشد .

مؤلف آن بخش از افسانه های مردم سیستان را که مر بو طبه خانواده زال
و رستم است به علت آنکه در باره هر يك از افراد این خاندان کتاب های
جداگانه و مستقل به نگارش آمده ، از آوردن آنها صرف نظر کرده است و صرف
آن بخش از داستان ها را در اینجا بازتاب نموده که تا هنوز از لوح سینه
مردم بر وی صفحه کاغذ نیامده است .

من فکر میکنم اگر این افسانه ها و افسانه های دیگر یکه در میان مردم سیستان
گفته میشود ، روزی جداگانه جمع آوری و طبع گردند. در ضبط و ثبت افسانه
های این سرزمین خدمت بزرگی انجام خواهد گرفت . معهذا آنچه در این
اثر گرد آمده نیز از اهمیت و کیفیت خاص برخوردار است .

کاندید اکا دمیسین محمد اعظم سیستانی



فصل اول

مردمان سیستان

سیستان یا نیمروز هردونام يك سرزمین تاریخی وسعروف در گوشه جنوب غرب کشور است که از دیر باز دارای فرهنگی ریشه دار و غنی بوده است. تحقیقات و کاوش های دانشمندان دیرین شناسی در سیستان طی دو دهه اخیر، قدامت برخی از عناصر فرهنگی و هنری آنرا تا پنج هزار سال پیش تأیید میکند.

طی سالهای ۱۹۵۹ - ۱۹۶۷ میلادی دانشمندان دیرین شناسی با کشف شهر سوخته در سیستان آثار و شواهد زندگی نسبتاً مرفه الحال سردمی را در یافته اند که به سالهای ۲۹۰۰ ق. م. بهلومیزند. (۱)

همچنان در حدود ۳۰۰۰ تا ۳۷۳۶ سال ق. م. در حوضه هیرمند علیاوار غنجداب سفلی در محل سندیگک قندهار شهر یارومستانی بود باد و بارو و گرداگرد آن

۱ - مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله «شهر سوخته» بقلم دکتر عیسی

باروی بیرونی چهار گوشه بود با محیطی در حدود یک کیلومتر در وسط این بارو کاخی باقی مانده باد پوارهای اجری ۳ متر طول و آراسته با ستونها و نقشه برجسته. (۲) بانوجه به نتایج کاوشهای باستان شناسی در سیستان و حوضه رود هیرمند در ذهن پژوهشگر تاریخ و علاقمند تمدن باستانی این سوال خطور میکند که این هاجی کسانی بوده اند و از کجا و کدام سرزمین به آنجا رفته اند؟ تاکنون پاسخ قانع کننده در مورد اصل و نسب ساکنان اولیه آریانا و منجمله حوضه های هیرمند و ارغنداب، هریرود و سندو آسو دریا و رود بلخ داده نشده است ولی در مورد سوال دومی گفته میشود که سرزمین های میان کرانه های شرقی دریای خزر تا دشت کوی و دیوار چین و استپهای سایبریا در شمال و دامنه های عمالیا در جنوب شرقی و بیابانهای جنوبی ولات ایران در جنوب دروز- گاران کهن جایگاه تمدن و فرهنگی خاص بوده است. (۳)

اگر اولین مهاجرت آریاها را در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد بپذیریم باز هم معلوم میشود که هزار سال یا نه سال قبل از کوچ نمودن آریاها بر سرزمین ایران و افغانستان و هندو آسیای میانه در سیستان و حوضه رود هیرمند مردمانی زنده گی داشتند که در فن کشاورزی به پیشرفت های نایل شده بودند اینان هر چه و هر که بوده اند بایستی قدیمترین ساکنان آنجا به حساب آیند.

دانشمندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل ساکها در حدود قرن ششم قبل از میلاد از آن طرف های آسودریا از سرزمین فرغانه و حوضه منگیانک

و سر کستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی آنجا را و ادار به مهاجرت بسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دو سی بعد هابنام آنها به «پارس» معروف شد. (۴) اگر این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی» سیستان که بیشترشان شغل گاوداری دارند، بقایای سردسی خواهند بود که با ساکها طرف واقع نشده باسازش و گذشت از حق مالکیت زمین خود به نفع ساکنان آنها به گله داری و پرورش گاو آنها در سواحل دریاچه های هامون قناعت کرده اند. و چنان معلوم میشود که اینان در نگهداشت و حرمت سنتها و رسم و رواج خودشان و نیز در دوری از اختلاط با سایر عناصر مسکون در سیستان سخت متعصب بوده اند. چنانکه تا هنوز هم نمیخواهند بدون از خورد باطو این دیگر داخل روابط خویشاوندی گردند.

یکی از مسایل عمده در دوز نگهداشتن این گروه از سایر گروه های اجتماعی سیستان مسئله تعایف احشام و اغنام و مواشی آنهاست. سیستان از این لحاظ به دو بخش تقسیم میگردد. یکی بخش صحرائی و دشتی که فاقد علف و چر اخور است و تنها گیاه خار که در مقابل بی آبی و گرمای شدید آنجا مقاومت دارد در آن بخش میر و یدو فقط شتر های سیستان از آن تغذیه میکنند.

دوم بخش دریائی که منحصر به نوار سبز اطراف دریاچه ها و نیز از های سیستان است و بهترین محل تعلیف و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گاو-گوسفند و اسب-پیا شده. قدیمترین مردم گله دار سیستان همانا طایفه فارسی و آخرین آن طایفه بلوچ آنجا است.

بلوچ‌های بیشتر در اطراف روستاها و دهات مسکونی به گله‌داری می‌پردازند و ذرتاً بحاشیه‌ها سون و داخل نیزارها و باطلاق‌ها سیر و ندولی طایفه فارسی سیستان اصولاً جای بودو باش‌شان داخل دریاچه‌ها و نیزارهای سیستان است. و بجز این‌ها هیچ طایفه سالدار دیگری نمیتواند یکی دو ماه پیش در حواشی نیزار زنده‌گی و بودو باش اختیار کنند. زیرا اذیت‌پشه‌های فراوان که فضای آسمان آنجا را تیره و تاریک سازد زنده‌گی را برای آدمی سخت‌تر از جهنم میگرداند. طایفه فارسی گاودار سیستان که بجز گاوداری شغل دیگری ندارد با بارآبرای تعریف احشام خود اذیت و آزار بمیوه‌نهایش و نیش‌مهلك‌ها را آن‌ها را تحمل میکنند تا راه‌رویش محصولات حیوانی و مبادله آن در بازار سایر حواشی زندگی خود را رفع نمایند. اینان برای آنکه زندگی درد و نوب و نیزار و در میان‌پشه‌های موزی و اذیت و زوزخ‌مگس‌ها را تحمل کنند شبانه در نزدیکی نشیمن جای و خوابگاه خود و حیوانات‌شان مقداری از موافضله حیوانی را دود میکنند و باین وسیله هر چند خود دوده‌نیز اذیت‌کن است ولی میزان این اذیت اقلتر کم‌تر از آزار پشه‌ها برای خودشان و حیوانات‌شان نداشته‌می‌شود.

طایفه گاودار سیستان در سخت‌ترین شرایط و در هنگام حملات تهاجمی چنگیزیان و تیموریان به آسانی میتوانند در رفع خطر نمایند. بدین معنی که در مواقع بروز خطر فوری بوسیله تاقیق‌های ساخته‌ازنی و لوخ که به آن «توتین» میگویند و به شکل سیگاری است و باخاد ه‌های بلند چوبی معروف به «په‌چاو» به پیش‌رازه می‌شود، بدون دریاچه‌ها میرفتند و هنگامی که خطر رفع میشد دوباره از درون دریاچه‌ها بساحل می‌آمدند و بزندگی ساده و معمولی خود ادامه میدادند.

طائفه گاو دارها با طایفه دیگر فارسی مشهور به «صادات» یکجادر حواشی هامون بود و باشدارند. گاو های میستانی از لحاظ عظمت هیكل وجثه قوی خود در جای ایران و افغانستان و آسیای میانه شهرت دارند و شیر فراوان به صاحبان خود میدهند، زیرا از لحاظ تعلیف اطراف دریاچه های میستان مناسبترین و غنی ترین چراخوره با حساب میرود. در میستان به باطلاق های سواحل هامون اصطلاح «اشکن» را که يك لفظ بومی دری است بکار میبرند. چه در اصطلاح محل «اشك» (بفتح اول و سکون دوم) به ساقه تازه و نازک (لوخ) گفته میشود و چون ابراف دریاچه های هامون معمولا جای جوانه های «اشك» است لهذا اصطلاح «اشکن» (اسم ظرف است) به جایگاه علف «اشك» بکار برده میشود.

گاو دار های میستان برای آنکه هر سال بیخ لوخ ها و نی های هامون تازه جوانه بزند و خوراك لذیذ و پرمزدهنی برای گاو های شان تهیه شده باشد، در ایام زمستان که لوخ ها و نی ها گل کرده و پختن شده اند آنها را آتش میزنند و منظره بسیار انگیز از دریای به آتش کشیده، برای چندین شبانه روز بوجود می آورند. این تابلویی است از میستان، جایی که در آن دریا آتش میگیرد. طایفه گاو دار عموماً از راه میادله «محصولات حیوانی» بخصوص گاو اسرار حیات میکنند. از شیر گاو، روغن و قروت بدست می آورند و به دبرای تبادله بیا زار می برند و در عوض آن سایر حواشی خود را تهیه نمایند.

یکی از طوایف سهم دیگر بومی میستان طایفه اصادات است که پیشه عمده شان صید ماهی و مرغابی و گاه گاهی حمل و نقل مسافری و محصولات آنها توسط توتین، قایق های کوچک ساخته شده از نی و لوخ به شکل مسگارد در راه های باریک و پر خم و پیچ آبی در داخل هامون است. کالای عمده و مورد معامله اصادات میستان پر

مرغ است که سالانه در حدود یک تن آنرا صادر میکنند. دریاچه های سیستان تنها محل پرورش مواشی نیست بلکه بهترین پرورشگاه اقسام و انواع مختلف پرندگان آبی مانند: سرغابی، لك، لك، قطان، قاز، اردك، قشقل، نیمك و غیره پرندگان که به تعداد زیاد آن شکار شده و در بازارهای داخلی سیستان و گاهی به خارج صادر میگردد می باشد. در سال ۱۳۳۳ در نیمروز به من سر دی زاسراغ دادند که وی یک سب هزار تاسرغابی را بانواع و الوان مختلف ذریعه دام و جل شکار کرده بود و مرد دیگری در ناحیه شیراباد (م. م) تاخوك وحشی را شکار کرده بود. در اوایل قرن ۱۹ میلادی در (۱۸۹۸ م) جمعیت طایفه صادرات که در اطراف کوه خواجه و حدیمی در مواشی هامون هیر مند بود و باش داشتند به چهار صد خانوار میرسید. (۵)

يك طایفه دیگر ازین مردم طایفه «بزی» اند که با صادرات و طایفه گاو دارها خود را از يك نژاد میدانند و دارای زبان و فرهنگ و عهده واحدی میباشند. این طایفه از تپه طلائی واقع در شمال تخت شاه و تخته پل و میل کورکی تا بیابانهای هموار چخانسور و پوزكسکنی دارند و ظاهراً این طایفه رابه مناسبت نگهداری و پرورش گله های بز و گوسفند «بزی» یاد میکنند ولی برخی این کلمه را بصورت «بزی» (به فتح اول و تشدید ز) (مسسك) تلفظ میکنند که من رابطه آن را با شغل طایفه مذکور قرین نیافتم. طایفه صادرات خود را سیستانی الاصل میدانند و به عقیده راولسون «سیستانی ها و جمشیدی های هر ات از نژاد خالص آریائی اند» (۶) الفنتون انگلیسی در ۱۸۰۹ میلادی در

۵- پرسی مایکس ده هزار میل در ایران ج ۲ ص ۳۹۵ فصل ۳۱-۳۳.

۶- بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۲۱ بعد

مورد میستان مطالبی گرد کرده مینویسد: بو میان میستان که در اطراف دریاچه های هامون میستان سکنی دارند، از حیث نژاد با سایر اهالی میستان دسته جداگانه تشکیل میدهند. ایشان دارای قد بلند، بدن نیر و مند، پوست تیره رنگ، چشمان سیاه و بزرگ، پیشانی فراخ، چهره دراز اند. ایشان علاوه بر شغل گله داری به صید پرندگان و ماهی در دریاچه های میستان نیز می پردازند. الفستون علاوه میکند که در میان بو میان میستان دسته دیگری هم متوطن گردیده اند. از آن جمله دو قبیله شهرکی و سر بندی است که از عراق فارس اینجا آمده اند. بر علاوه یک قبیله بلوچ در این اوخر در نواحی شرقی میستان اقامت اختیار کرده است که شغل شان در ابتدا گله داری بود ولی فعلاً اصول زندگی میستانی ها را اختیار کرده و جز و اهالی گردیده اند. رئیس این طایفه خانجهان خان مزدی شجاع و دلاوری بود. (۷)

طایفه دیگر و خیلی معروف میستان همانا طایفه کیانی است که خود را از اعقاب کیانیان می قرن قبل میدانند. در هنگامی که الفستون مصر و نوشتن کتاب خود بود (۱۸۰۹ م) رئیس این طایفه منک بهرام کیانی بود که

۷ - مجله آریانا سال اول شماره هشتم مقاله میستان صدسال پیش بقلم نبی

گهزاد، نیز رتک: د کسابل سلطنت بیان تالیف الفستون، ترجمه حسن -

عناکر، طبع اکادمی علوم ج. ۱۰، ۱۲۶۲، ص ۱۹۵، ببعدهج ۲

با چنین نسبی بر خود میباید و بایکھزار نفر نیز وی چریکی خود در جلال آباد مرکز آرزوی سیستان سکنی داشت. این شخص دختر خود را به شاهزاده کامران بزی داد و بعد هم در تمام اقدامات شاه محمود سدوزائی برخدا قندهار باهول و قشون کمکش کرد. (۸)

چنان سینما بد که طایفه کیانی سیستان از قدیم ترین طوایف آریایی سرشناس آن سرزمین باشد زیرا در اوستا کتاب مقدس زردشتیان مغبوب صادر پشتها (قرات ۶۶ - ۶۹) از خاندان کیانی مکرر یاد شده و سیستان یا پیرامون در پاچه هامون وطن اصلی خاندان کیانی معین شده است. (۹)

بنابرین تردیدی نیست که کیانیان از جمله قدیمترین باشندگان آریایی استند که در نخستین مرحله مهاجرت های آریایی از شمال به جنوب در حوزه دلتای رود هیرمند (سیستان) متمکن شده اند و در اینجا شالوده مدنیت و سلطنت وزنده گانی شهر نشینی را بنیاد گذاشته اند در دوره اسلامی تمام ویاقرین به تمام شاهان و امرائی که در سیستان حکومت کرده اند خود را ابخاندان معروف کیانی منسوب کرده و یا از اعقاب صفاریان (کیانی الاصل) دانسته اند. در دوره های سلجوقی، مغول و تیموری و پس از آن در عهد صفویان،

۸ - الفیستون، د کابل سلطنت بیان، ج ۲ ترجمه دکتر حسن کاکری ص ۱۹۵،

طبع ۱۳۶۱، گادمی عنوه افغانستان

۹ - ابراهیم پور داود، پشتها، ج ۲ ص ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۳۵.

سیستان بطور کلی در «تیول» این خاندان قرار داشت. و آخرین مرد سیاسی این خاندان در عهد نادر شاه افشار ملك محمود کیانی بود که نه تنها سیستان را در اختیار داشت بلکه هنگام قشون کشی افغانان به اصفهان و عصر آن شهر، خراسان را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و در مشهد بنام خود سکه ضرب کرد و تاجی بر سر کیانیان. ۳ قرن قبل از خود بر سر گذاشت. ولی چند سالی نگذشت که دولت او به دست نادر قلی (پدیده نادر افشار) سقوط کرد و سپس به قتل رسید. (۱۰)

آخرین قیام سیستان بر ضد نادر افشار به رهبری فتح علی خان و لطفعلی خان برادر یابرا در زاده همین شخص و میر کوچک در سال ۱۸۳۶ میلادی بوقوع پیوست که بقوای تادووال بصورت دو امدار و بنا بر روایات محلی تا هفت سال بطور پراکنده به اشتراک توده های وسیع دهقانان و مخصوصاً کیانیان ازار باب گرفته تاریخیت بر ضد سلطه نادر افشار ادامه یافت. (۱۱)

الفنستون از شخص بنام ملك محمود سیستانی که فر مانده هزار نفر از نیروی جنگی سیستان در سال ۱۸۰۹ میلادی در پشاور بود نام می برد و علاوه میکند که وی خود در انوۀ ملك محمود کیانی می شمرد. (۱۲)

۱۰- دادا کتر مهدی بهار، میراث خوار استعمار ج ۲ ص ۶۳۲، سایکس تاریخ

ایران ج ۲ ص ۳۵۶ بعد

۱۱- دولت نادر شاه افشار تالیف خانم اشرفیان و خانم ارونو و ص ۶۳-۲۱۰

۱۲- الفنستون، گاهل سلطنت بیان ص ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۲، ج ۲، طبع گاهل ۱۳۶۲

بدینگونه میرسیم به پایان مقدمه و فقط در نتیجه این را علاوه میکنیم که مردمان بومی و اصیل سیستان همانابه ترتیب طوایف گاو دار و صادات و کریم کشته و بزی طایفه کیانی، طایفه ساکزی (ساکها)، طایفه فارسی (سربندی، شهرکی و سرگزی و غیره) طایفه تاجک (که به جز ساکزی ها بقیه فارسی زبان شیعه اثنی عشری مذهب اند)

و پس از آن طوایف مختلف پشتون (در محل معروف به افغان ها) که هر چند تعدادشان نسبت به طوایف قبلی کمتر اند ولی ظاهر آیشان پس از حمله هو تکیان بر اصفهان در سیستان متمکن شده اند و اغلباً در منطقه کنگک، زرنج، قلعه فتح، سلوچان و میرآباد دو دچهار بر جک و خاشرود و دلارام و جوین (ساکزی) اعمد تا در این ناحیه مسکنی دارند. بود و باش دارند.

یکی از طوایف عمده سیستان در حال حاضر بلوچ ها اند که بطور عمده بدو شعبه سنجرانی و ناروئی تقسیم میشو ند و از قرار معلوم در اوایل قرن ۱۹ میلادی در سیستان ساکن شده اند. (۱۳) گرچه در وقایع عهد مغول و سلوک کورت هرات از طایفه بلوچ در سیستان در تاریخ سیفی ذکر آمده است. اینان عمدتاً در دو جناح رودخانه سیرمند از خواجه علی و دیشو گرفته تا چهار بر جک و ناد علی و کنگک در دهات دو طرفه میرمند در اصل چخانسو و نیز در اطراف قلعه ابراهیم خان و علی آباد مسکنی دارند که در پهلو کشا و رزی به مالداری در داخل ده نیز مبادرت میورزند.

در اینجا لازم است از يك طایفه نسبتاً بزرگ دیگر میستان نیز نام برد. این طایفه همانا قبيله بر اهوئی میباشد که گفته میشود ایشان از بقایای در اویدی های هند اند که پس از اشغال آن سرزمین توسط اقوام آریائی و بیرون راندن شان از آن نواحی بصورت آواره به زندگی خانه بدوشی خویش تا کنون ادامه داده و میدهند. اینان بزبان مخصوصی در میان خود تکلم میکنند ولی از آنجائی که مردمی بی بضاعت و کم استطاعت شغل عمده شان ساربانى و کراه کشی و اندکی گله داری است و در موقع برداشت محصولات کشاورزی بصورت کارگران موسمی در خدمت دیگر قرار گرفته و سیگیرند بدان جهت اکنون بیشتر بزبان بلوچی یا پشتو و فارسی تکلم میکنند و زبان بومی شان تقریباً رو بنابودی و فراموشی میرود. دو شعبه عمده این قبيله بنام منگل و مجد حسنی که هر يك بشاخه های کوچک دیگر تقسیم میشوند بیشتر در هلمند و نیمروز معروف اند.

در حدود ۱۲۰۰ خانوار از شعبه منگل در منطقه ریگستان هلمند سفلی و بگت زندگی دارند و در حدود ۷۰۰ خانوار منسوب به شعبه مجد حسنی در ساحل راست هلمند از چهار برجك تا ولسوالی خاشرود در دشت مارکوبز ندگانی چادر نشینی خویش ادامه میدهند. (۱۴)

۱۴ - غلام رحمن امیری، تصویرى از زندگی مردم بلوچ نیمروز و هلمند سفلی

قبل از انقلاب ثورا کادمی علوم ج. د. ا. ۱۳۶۵ - ص ۲۰۷.

در بخش میستان ایرانی در ناحیه لوتک و حسین آباد و سه کوه در حدود ۸۰۰ خانوار آنها بود و باش دارند که بدو شعبه عمده عهد حسنی یعنی یاگی زائی و زر کاری و همچنین مرادائی و سالار زائی و پیروز فر (پسند خانی) شناخته میشوند. (۱۰)

جدول ذیل اسامی طوایف و اقوام مختلفه را که در نیمروز از رو دبار چهار بر جک تا هاسون پوزک و خاشرود متوطن اند توضیح میدارد. ارقام و امار مربوط بتعداد نامیل های زراع و مالدار طوایف مذکور متکی بر معلوماتی است که در ۱۹۰۳ میلادی جارج بیتر تیت عضو هیئت سرحدی ما کما هون و صاحب منصب نژاده بر دارو وارد در موضوع از هر دو بخش میستان در مدت دو سال و شش ماه اقامت خود آنرا بدست آورده و در کتاب خود سو سو م به «سیستان» و یادداشت های در مورد تاریخ و وضع اراضی و جغرافیا، خرابه ها و مردم آن سامان در ۱۹۱۰ در کلکته هند به چاپ رسانده است.

باید گفت که در آن ایام نیمروز شامل دو و لسو الی بنام های و لسو الی کنگ (که از علاقه داری سیل کور کی در شمال کنگ تا علاقه داری چهار بر جک و رود بارراد جنوب در بر میگرفت.) و دیگری و لسو الی چخا نسور بود که شامل دهات اصل چخانسور و دو طرف خاشرود تا حدود دلاراه و هاسون پوزک میگردد.

معلومات نفوس کنگ که در ۱۹۰۳ تو - ط جارج پیترتیت

ارائه گردیده است

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱	بارگزائی	زارع	۲۰	مالدار و چوپان	
۲	اچکزائی	»	۵۸	»	»
۳	ساکزائی	»	۲۵۶	»	»
۴	نورزائی	»	۹۶	»	»
۵	ده باشی	»	۱۵	»	»
۶	بریج	»	۲۹	»	۱۵
۷	علیزائی	»	۳۱۹	»	۲۵
۸	غلزائی	»	۳۲۵	»	۲۰
۹	خوگیائی	»	۳۳	»	»
۱۰	ترین	»	۳۳۵	»	»
۱۱	بالی	»	۱۳۰	»	»
۱۲	فراهی	»	۴۰	»	»
۱۳	سید	»	۱۸۸	»	»
۱۴	دهمرد	»	۵۱۵	»	»

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱۵	مهاکاکی	»	۳۵	»	»
۱۶	منجرائی	»	۵	»	»
۱۷	مهرزائی (صفرائی)	»	»	»	۲۵۸
۱۸	سرکلزایی	»	»	»	۱۵
۱۹	کله بچه	»	»	»	۶۵
۲۰	رخشانی	»	۳۲۷	»	۱۹۳
۲۱	اسماعیلائی	»	»	»	۱۹
۲۲	شیرزائی	»	۱۶۵	»	»
۲۳	زهروزائی	»	۵۰	»	۱۰
۲۴	میلزایی	»	۸۰	»	»
۲۵	کشانی	»	۲۰۱	»	۲۱
۲۶	مارونی	»	»	»	۲۱۹
۲۷	موسی زائی	»	»	»	۲۶
۲۸	بدو زائی	»	»	»	۲۹
۲۹	نوتانی	»	۶۶	»	۱۲۵
۳۰	بیلاز	»	»	»	۱۲
۳۱	سر بندی	»	۲۲۵	»	»
۳۲	رادینی	»	»	»	۲۳

۳۳	»	»	۳۳	»	اجباری	۳۳
۵	»	»	»	»	اسحاق زانی	۳۴
۱۸	»	»	»	»	کونخیل	۳۵
۱۰	»	»	»	»	کنده	۳۶
۱۵	»	»	»	»	کمرایی	۳۷
۳۲۵	»	»	۹۶	»	ابیل	۳۸
۱۹	»	»	۳۵	»	ریگی	۳۹
	»	»	۶۰	»	باری	۴۰
۱۸۸۲	»	»	۳۶۲۰	»	مجموع	

معلومات مختصر نفوس چخانسور که در ۱۹۰۴ م. جارج پیت ریت ارا نه نموده است

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱	کشانی	زارع	۱۸۸	مالدار و چوپان	۱۳۶
۲	نوتانی	»	۱۹۳	»	۱۰۶
۳	تاجک	»	۶۰۸	»	»
۴	کلبهای	»	۵۵	»	۶۱۸
۵	دهمرده	»	۱۷۰	»	۳۴۸
۶	داغده کی	»	۴	»	۱۴۱۸
۷	ابیل فارسی	»	۹۳	»	»
۸	ماکاکی	»	۱۲۰	»	۱۰

۷۸	»	»	۴۲	»	تاروشی	۹
۳۰	»	»	۵۸	»	رخشانی	۱۰
۳۰	»	»		»	رایانی	۱۱
۶۰	»	»	۶۰	»	گورگیچ	۱۲
	»	»	۷۶	»	موسی زانی	۱۳
	»	»	۸۰	»	ریگی	۱۴
	»	»	۱۱	»	کله بچه	۱۵
۹۰	»	»	۶۸	»	عیسی زانی	۱۶
	»	»	۱۰	»	بریج	۱۷
۷۶	»	»	۱۰	»	اجباری	۱۸
۲۰	»	»	۲۰	»	گلاب زانی	۱۹
	»	»	۱۰	»	گوار	۲۰
	»	»	۶۴	»	کودخیل	۲۱
	»	»	۲۰	»	سارونی	۲۲
	»	»	۷۰	»	زهرو زانی	۲۳
	»	»	۱۰	»	براهوی	۲۴
	»	»	۱۲	»	بلوچ	۲۵
	»	»	۱۲	»	شاهو زانی	۲۶

۲۷	کند	»	»	»	»	»	»	»	»
۲۸	کریمداد زائی	»	»	»	»	»	»	»	»
۲۹	ازبک زائی	»	»	»	»	»	»	»	»
۳۰	ملو کزائی	»	»	»	»	»	»	»	»
۳۱	شیخ ویسی	»	»	»	»	»	»	»	»
۳۲	اسمعیل زائی	»	»	»	»	»	»	»	»
۳۳	اچدنی	»	»	»	»	»	»	»	»
مجموع		»	»	»	»	»	»	»	»
									۲۳۸۰
									۲۰۱۰۰ (۱۷)

۱۷- جی. پی. تیت. سیستان (یادداشت های درباره تاریخ . جغرافیا .

خرابه ها و مردم سیستان) طبع . ۱۹۱۰ . کاسکته ج . چارم . زیر عنوان مردم سیستان ص ۳۳۵ بهمد .

علاو تا تیت در کتاب سرحدات بلوچستان خود تصریح میکند که : در اوایل

قرن بیستم (۱۹۰۳ میلادی) در شهرستان سیستان ایران ۱۰۶۲۲ خانواده

و در میان کتگی ۵۵۰۰۹ خانوار ساکن بودند که نفوس شان به ۹۱ هزار نفر بالغ

میشد . اما در سیستان افغانی یعنی نیمروز . ۷ هزار نفر در ۱۶۲۷۲ خانوار زندگی

میکردند که به حساب آئی تیت در هر میل مربع سیستان ایرانی ۲۶ خانوار و

در میل مربع سیستان افغانی ۱۶ خانوار معکونست داشتند

(رجوع شود به کتاب **Frontiers of Baluchistan, by J.P. Tate.**

London, 19.9, P 223.

از جمله طوایف متذکره در جدول‌های فوق‌الذکر شاخه‌های ذیل به‌ملیت بلوچ منسوب اند:

منجرائی، رخشانی، کشفی، نوتانی، مارانی، ناروئی، رایانی، رودانی، شیرزائی، زهر و زائی، شاهوزائی، عیدوزائی، سرگلزائی، عیسی‌زائی، موسی‌زائی، اسمایلزائی، صفراسی، ملوک‌زائی، باجیزی، اجبازی، کوت‌خیل‌زائی، ریگی، بیلرگورگیچ‌کجه‌ئی، ارداب، ماککی، میامولی، کلب‌ای، گلابزائی، ازبک‌زائی و برخی شاخه‌های کوچک دیگر.

وای طوایفی که در این جدول‌ها به قوم پشتون منسوبند عبارتند از: بارکزائی، اچکزائی، ماکزی، غلزائی، علیزائی، اسحاق‌زائی، خوگیانی، داغه‌کی، بریخ، ترین، فراهی و برخی دیگر.

اما طوایفی که در جدول‌های متذکره منسوب به ملیت تاجیک و فارسی‌اند عبارت‌اند از: دهمرده، کنده، گله‌بچه، ابیل، کریم‌کشته، بزی، سربندی، باسری، پهلوان و یک‌عمده شاخه‌های کوچک دیگر.

طوایف مختلف منسوب به فارسی و تاجیک واهالی بومی میستان بیشتر در بخش اهرانی میستان سکنی دارند که عمده‌تاً این طوایف عبارت‌اند از: سربندی: از طوایف عمده میستان اندو... ۳ خا نوارانهادر میستان پراگند اند و شیعه‌ما‌هب‌اند.

شهرکی: این قبیله نظیر سربندی از فارسی‌های عمده میستان و حدود...
خانوآران در سرناحیه مخصوص جرپنگ و نقاط دیگر پراکنده هستند.
سرگزی: این طایفه کلاز فارسی‌های میستان و حدود دهانصد خانوار (شاید بیشتر) در سرناحیه مخصوص گوشه‌علیا، گوشه‌مفلا، گرموم، دهمسک

پور، چهارخمی ده کیخاه، محمدآباد، صد کی، سه کوهه، جرنیک، تقاری، قاسم آباد، جنگ مرغان و غیره پر آکنده اند.

خمر فار دیوان: این قبیله سر کب از ۲۰ خانوار است و در ده خمرسکنی دارند سیده ها (طبه طبه ئی - هاشمی) که نسبت خود را از طریق حضرت امام حسین (ع) به حضرت پیغمبر (ص) میرسانند و مورد احترام همه مردم میستان میباشند. تعداد آنها در میستان حدود ۲۰ خانوار و در نطق و دهات مختلفه پر آکنده هستند و برای آذن شغل سلائی ده را بعهده دارند.

سنجرائی بلوچی - این قبیله در اصل در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی از بلوچستان به میستان آمده اند. در اینکه این قبیله شاخه از بلوچهای توخی باشد مورد تردید است ولی شك نیست که سایر قبایل توخی میستان ظاهر نسبت به این قبیله اظهار وفاداری مینمایند.

نوری بلوچی - این قبیله متشکل از ۳۰ خانوار است و در دهات خواجه احمد و جلال آباد سکونت دارند.

توخی بلوچی: همه قبایل بلوچی میستان متعلق به توخی هستند که عمده ترین آنها سارونی - ۳۵ - خانوار و جمال زائی ۳۰ خانوار و گرگیه (گورگیج) ۳۰ خانوار میباشند. (۱۶) سایر طایفه ها عبارت اند از: افخمی ابراهیم نژاد، شهبواری، صفائی، عربشاهی، پودنه، میراشار و افشاری، اسامی، هابامری، بزی، بازانی، پردلی، جهان شیخ، خراشادی، حوری، درک نژادی، رنگی، رخشانی، زاپی، سالاری، سراوانی، سارانی، سامانی، سرحدی، سنجوایی، ساسر، شهریساری، شیک، شیخ، صیان، عیسوی، فیروز کوهی

۱۶ - هنرمی فیله، مردم شناسی ایسران. ترجمه دکتور عبدالله فریار.

قاینی - قرت - کلان‌تر - کاوه - کمائی - کیخاه - کوچک، کریم کشته،
 کر کیچ، کلسستانی، گلوی، لکزائی، ساکنی سیرشکار، مرادی
 (مرادقلی)، نیکخواه، نورزئی، ناروئی، هراتی، امام بخش، میر عرب
 (۱۷) جزاین طوایف گروه دیگری در کناره دریاچه هامون و نیزارهای آن زندگی
 میکنند که زآذن بنام صیاد نام میبرند. بعضی از محققین احتمال داده‌اند که
 ایشان باید با زماندگان نخستین اقوام آریائی باشند که به سرزمین سیستان
 روی آورده‌اند. شغل عمده این مردم ماهیگیری و شکار مرغان و پرندگان
 آبی که است بیشتر در اطراف هامون سیستان حیات بسر می‌برند.

سیستانیان بصورت عموم مردمی بلند قد و درشت اندام و تنومند و سبزه روی
 و چشم و ابرو سیاه هستند. و بجز ملاحا و سادات ریش خود را مهتر اشند
 و سبیل میگذارند و پیران و تنبان گشاد میپوشند و پسر لکوتی (دستار)
 می‌پوشند و پتویی همراه دارند. در هشتاد سال پیش یعنی هنگامیکه هیئت
 سرحدی ما کما هون سیستان را محاط و تقسیم میکرد، اکثر اهالی بومی کلاه
 های نمادی نوک تیز استعمال میکردند و صرفاً با این و خو این آنجا دستار می‌پوشیدند.
 زنان پیران گشاد و شلواری به شکل دامن های امروزه ولی بلند می‌پوشیدند
 در پوشیدن لباس زنهارنگ سیاه را ترجیح میدادند ولی امروز استعمال الوان دیگر
 لباس نیز در میان آنان رایج شده است.

زن سیستانی زحمتکش و گاه مسئولیتی سنگین تسراژ مرد دارد یعنی هم
 کار منزل را انجام میدهد و هم رنج مزرعه و باغ و دام را بردوش میکشد.

هَذَا يا خورشاکثر بت مردم سیستان را زن گندم و گاهی هم جو یا ذرت را زن و جواربی و عدس و لوبیا و ماش و ماشیر و یادوغ و ماست و قروت (نوعی از محصولات آبزی است) ماهی و در طبقات بالائی برنج تشکیل میدهد گوشت و نان گندم سیستان خیلی لذیذ و اشتهانگیز و دارای مزه ویژه ای است. اکثر بت مردم در دهات و اندکی در شهرها زندگی میکنند و از لحاظ معاشرت و برخورد مردمی صمیمی و شادویی تعصب اند.

مؤلف تاریخ سیستان در هزار سال قبل در باره مردم این سرزمین گفته است: «عامه سیستان عام دوست باید که باشد و مردان آن مرد و زنان آن پاکیزه و باحمیت. چنانچه آنانرا بدیگری جای اندر پا کیزگی یار نباشد هر چه از آن سکزی خالص (سیستانی خالص) باشد مگر آنکه نه از سیستان باشد و به هیچ جای مردم نباشد به نان و نمک و فراخ معیشت، چون مردم سیستان زانچه عرصه شهر و سو ادا ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا بود در آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بوده است و هم چنین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود...» (۱۸)

به هر حال ما کئین سیستان در هر دو بخش افغانی و ایرانی اگر از حیث ترکیب جمعیت قبایل و نسب مختلف اند و ای از نگاه خصصت های اخلاقی و اجتماعی شبیه همدیگر اند سیستانی ها بطور عموم مردم آزاده طبع و مهمان نواز، خوش برخورد و در حمایت از پناه گزین خویش صادق القول و باحمیت و سخاوت مند و نان ده اند.

فضل دوم

آداب و رسوم مردم سیستان

آداب خواستگاری و مراسم عروسی :

در سیستان ازدواج ها کثراً بدون توافق پسر و دختر و بدون تصمیم قبلی آنان صورت میگیرد ولی در هر حال برای گرفتن خانم مورد نظر پول ضروری است و بدون پرداخت مبلغی پول به عنوان پیشکش " یا شیر بها " به پدر و اولی دختر ، ازدواج ناممکن است. زیرا این امر دیگر جزو و عنعنه مردم محل گردیده و نگرفتن پول از داماد در بدل دختر هم برای دختر و هم برای فامیل وی توهم آسبز تلقی میشود. گو یا قدر و منزلت دختر در نزد شوهر و فامیل شوهر کم خواهد شد. بدین جهت دادن مبلغی پول به پدر دختر به عنوان پیشکش از واجبات است. البته مبلغ مربوط به پیشکش به تناسب موقع طبقاتی اشخاص فرق میکند ولی قدر مسموم این است که این رسم در میان تمام عشایر

طو ایف سا کن در میستان رعایت میشود و بدون امتثال امامادی بایستی مبلغی بجاناب او ایای دختر بپردازد.

در نیم قرن پیش که او ضاع اجتماعی و اقتصادی مردم آن مامان مانند امروز دستخوش دگرگوئیهای چشم گیر از اجاظ اقتصادی نشده بود. مبلغ پیشکش حتی در طبقات بالائی جامعه بیکصد هزار افغانی نمی رسید و ای امروز حتی افراد منسوب به افسار و طبقات پائین جامعه می بایستی مبلغی کم از کم در حدود سیصد هزار افغانی به پدر دختر بپردازد تا بعداً صاحب خانمی از قماش و طبقه خود گردد. و بدون شبهه برای مصارف عروسی و پذیرائی مهمانان لباس، تحفه و نقل و شیرینی، گوشت و روغن و برنج و سایر مواد مورد ضرورت مبلغی باید معادل پیشکش داشته باشد.

بهر صورت آداب و رسوم که برای خواستگاری و عروسی در میستان چهل الی پنجاه سال گذشته معمول بود و اغلب این آداب در میان روستائیان آنجا هم اکنون مرسوم است، بدون شبهه برای افراد و اشخاص غیر میستانی بسیار جالب و شنیدنی است.

من علاوه بر اطلاعات محلی به نسخه خطی در این زمینه بنام کتاب قاعده و قانون و رسم اهل میستان (۱) برخوردی که باتوجه به مطالب نسخه مذکور نکات زیر برای خواننده تنظیم و پیشکش میگردد:

۱- نسخه خطی کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل میستان» تحت شماره ۷۰۱۳۰۸ و شفرای نمبر ۱۸۸۱ کنون در کتابخانه نسخ خطی لنینگراد حفظ میشود *

در سیستان و آتی یك روستائی میخواهد زن بگیرد و داماد شود ازدور و نزدیک همان دختر مورد نظرش را می بیند با اشاره و ایما به دختر میفهماند که میخواهد با او دوستی کند و اگر رضایت بدهد با او عروسی خواهد نمود. دختر در اول ناز میکند و خواست مرد را رد نموده میگوید: این کار هابندامی میاورد نباید دوباره این طرفها سر و کلهات پیدا بشود و الا اگر پدر یا برادر کا کایا ماما واقوام خپر بشوند اول من و بعد ترا خواهد کشت و بدنامی

* من این نسخه را در سال ۱۹۸۶ در آن کتابخانه دیدم و یادداشتهای از آن برداشتم. نسخه مذکور تاریخ نگارش ندارد و نویسنده یا مدون آن هم یکنفر نیست. در آغاز ورق اول بخطی غیر از خط کاتب یا کاتبان تاریخ ۱۱۱۹ میلادی به نظر میخورد که شاید تاریخ خرید یا هدیه نسخه باشد. رئیس دیهانت استیتوت تاریخ شرق شناسی لینن گرا دمن گفت این نسخه در جمله آثار کتابخانه ژو کوفسکی به کتابخانه شرق شناسی لینن گرا د هدیه شده است. بادر نظر داشت محتوای اثر حدس میزند نسخه مذکور در اوایل قرن بیستم به تقاضای یك نفر مسیاح اروپائی و شاید هم (روسی) از جانب دوسه نفر اشخاص کم سواد سیستانی با خط خوانای شبیه نسخ به نگارش آمده است و از آنجایی که بسیاری کلمات و اصطلاحات محلی سیستان بخط و ملای عربی نوشته و نبط شده است گمان میکنم کار یکی دو نفر ملای سیستانی بوده است. انشای متن نیز خیلی ضعیف و متشتت و دارای اغلاط املاپی فراوان است. کتاب دارای قطع کوچک یعنی يك چهارم يك صحنه نیم تخنه ئی است و بدین گونه دارای یکصد و چهار ورق است که در رویه نوشته شده و بدین حساب دارای ۲۰۸ صفحه میباشد. اشعار بطور عموم به گونه عبارت *

باقی خواهد ماند. مردجو اب میدهد تو کدورت نخور و فقط مر ابغلامی قبول کن بقیه کارها با من همه چیز جور خواهد آمد. دختر سکوت اختیار میکند. مرد سکوت دختر را علامت رضایت دختر می‌شمارد و بخانه برمی‌گردد. سپس در صدد برمی‌آید تا با یکی از همسایه‌های دختر طرح دوستی بریزد و به‌خانه - اش رفت و آمد نماید پس از مدتی رفت و آمد بخانه همسایه دختر آنچه در دل دارد بادوست خود در میان می‌گذارد و طالب کمک می‌شود زن همسایه دامن کمک

*نثر هشتاد و پنج نوشته شده و در میان مسموع‌ها رعایت فاصله گذاری نشده است. در بعضی موارد اشعاری پخته و معروفی از شاعران را بحساب اشعار فولکلوریک می‌بستند (ص ۶۵-۶) که نه به قاعده و نه نو می‌بستند آنها بخیه می‌خورند، و نه هم بر مردم اهل سیستان ارتباط می‌گیرد. در بساموارداشعار غلط ضبط شده (ص ۱۷، ۲۰) و گاهی در ذیل اشعار آمده می‌بستند یا خاطر یز معنی آن اشعار ضبط شده است. از صفحه اول تا ورق ۷۶ کتابت نسخه از یک نفر است و سپس کتابت شخص دومی آغاز و تا آخر دنبال می‌شود که از جهت سیاق نگارش و کتابت با شخص اولی فرق فاحش دارد. در صفحه ۶۸ لفظ «تمت تمام شد» آمده و باز با همان کتابت اولی تا صفحه ۷۶ دنبال شده است. خلاصه باید گفت که نسخه مذکور ناقص و همه مطالب اش را بر بوط به آداب و رسوم و سنت‌های سیستان نیست و نیز اشعاری که در آن ضبط شده همه مال مردم سیستان نیست. مانند :

گل خوسبو در حمام روزی	رسید از دست حبیبوی بد مستم
بدو گفتم که مشکوی یا عوبیری (عبیری)	که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی نساچیز بودم	و ایکن مدتی با گل نشستم
جمال هم نشین در من اثر کرد	و گر نه من همان خاکم که هستم

به کمر میزند و بخانه دختر میرود و او را به بهانه کاری به خانه خود می‌طلبد و سپس ضمن گفتگواز این در و آن در صحبت را در مورد مردی که علاقه مند دختر است متوجه می‌سازد و آنقدر از جوانی و جو انمردی و شهامت و شجاعت و مردانگی داماد سخن می‌گوید که دل دختر هزار بار برای او می‌برد و از خدا می‌خواهد که چنین مردی نصیب او بشود.

زن همسایه علاوه می‌کند که کاش دختر میداشتم تا بدون طاب همه یادیناری به او میبخشیدم.

بالاخره دختر میگوید اگر پدر و مادرم راضی بشوند من حرفی ندارم و راضی‌ام. زن همسایه میگوید: رضایت پدر و مادرت پای من، آخر هر پدر و مادر می‌خواهد بالاخره دخترش خانه شوهر برود و از این جوان رشید و نجیب که بهتر نمی‌شود پیدا کرد. دختر میگوید: بسیار خوب و بعد بخانه خود بر می‌گردد. آنوقت داماد می‌آید و جریبان را می‌پرسد، زن همسایه میگوید خوشخبری بالائی تو که دختر را راضی کردم. داماد میرود مقدار شیرینی برای زن همسایه می‌آورد و زن همسایه قدری از آن را برای خود می‌گیرد و کمی راهم برای دختر نگاه میدارد و بعد به او میدهد. از این پسر خانه همسایه یگانه معیادگاه دیدار اما دو عروس آینده می‌گردد. آهسته آهسته همسایه‌ها و دیگر مردم ده ازدوستی پسر و دختر گاه آمی‌شوند آنگاه پسر پدر و برادر و کاکا و چند تن از اقوام و خویشاوندان را به خانه پدر دختر برای خواستگاری و به اصطلاح میستانیان به «قاصدی» میفرستند. قاصدان ابتدا احوال سلامتی پدر و مادر و وضع حاصل و کشت و کار را می‌پرسند و بعد یکی از آنها والدین دختر را از قصد آمدن خود آگاه و می‌گوید:

پسر فلانه کس که جوان رشید و با کمال و جمال و صاحب اخلاق نیکو و حمیده است خواهان دختر شما است و چه بهتر که شما او را به فرزندى خود قبول کنید .

سخناتى در وصف فامیل پسر گفته میشود و تعریف های هم از خوبى و نیکوبى فامیل دختر و صورت و سیرت دختر نیز بمیان میاید و سرانجام پدر و مادر دختر میگویند که حال شما را جواب نمى دهیم با اقوام و اقارب صلاح و مشوره میکنیم اگر رضائیت اقوام و دوستان بود خوب و اگر نه هیچ .

بعد قاصدان بر میگردند به خانه های خود و منتظر میمانند (مثلاً یکماه یا دو ماه) در این مدت پدر دختر با اقارب و نزدیکان خود میبینند و موضوع خویشى خود را با فامیل فلانه شخص در میان میگذارد. و قتی اقارب دختر رضائیت نشان دادند میگویند عیبى ندا رد دختر را امید داریم چندی بعد داماد دو باره قاصدان را به خانه پدر دختر میفرستد. آنها میروند بخانه پدر دختر و پدر دختر نیز اقوام و نزدیکان خود را در همان مجلس فرا میخواند. با هم صحبت میکنند. سرانجام بحث بر میزان پیشکش دور میزنند. در نیم قرن گذشته غالباً مبلغ پیشکش به جنس تعیین میشد. مثلاً هر ط گذشته میشد که داماد میباید يك ياد و فردگ و که ده بیست تومان قیمت داشته باشد جهت حقی شیر بپردازد.

دو سال هم باید به خانه پدر دختر برود و بیاید و خدمت کند و منظور از خدمت این بود که داماد با ىستى مصرف هیزم راتهیہ کند. قدرى

روغن و آرد و گوشت بخانه خسر ببرد و در عید فطر و قربان و نوروزی مقداری شیرینی و لباس و گوشت به عنوان عیدی بخانه پدر دختر ببرد و اگر داماد ثروتمند میبود، صدمن آرد، ده تابیست راس گوسفند، ده کله قند ده دست رخت لباس (از انواع چیت و قناو یز و اطلس و زری) و غیره و یک جفت چوری نقره دو دانه انگشتر فیروزه و عقیق و لعل و یاقوت، دو دست فرش خانه (در طبقات بالائی جامعه غلام و کنیز برای خدمت دختر و خانه و سرای نیز از داماد مطالبه میشود و کم از کم صد تومان مهریه طلب میگردید) در همان مجلس که اقوام داماد و دختر نشسته اند همه شرایط بسته میشود و داماد مکلف به ادای تک تک این شرطهاست (بعضاً هنگام عقد این این شرط هم بسته میشود که هر گاه شوهر به سفر برود و تا دو سال برنگردد و نفقه خانم برایش نرسد خانم حق دارد به استناد کاغذیکه در پیش خود دارد، به ملای ده استغاثه ببرد و ملای ده هم صیغه طلاق را جاری کند و از آن بعد زن میتواند بعد از انقضای سه ماه و ده روز شوهر دیگری بگیرد.) پس از قبول میزان مهریه (پیشکش) و شرطی چونکی عروسی، لباس، زیورات و مفر و ثبات و غیره تعهدات مربوط بدوره نامزدی مبارک یادگفته میشود. خواستگاران و اقوام دختر بخانه های خود بر میگردند. دوران نامزدی از یک تا دو سال به طول می انجامد. علت طولانی بودن نامزدی تهیدست بودن داماد است که مجبور است به نقاط دور بماند یک برای کار سفر نماید.

وقتی داماد توانست مبلغی که برای مهریه و عروسی تعهد نموده، فراهم

کند. همراه مقداری سوزنات برای خانواده عروس و نزدیکان وی از سفر بر میگردد سپس سر هرمت پسر بخانه دختر میرود و روز عروسی را تعیین میکند بعد آن داماد به اقارب و نزدیکان خود اطلاع میدهد که فلانه روز عروسی من است شما به منزل ما تشریف بیاورید. باشنیدن این خبر ها هر یکی از اقارب داماد، مبلغی وجه نقد یا جنس بداماد میدهد. سپس دوزن یکی از جانب داماد و دیگری از طرف عروس به همان ده یا قلعه ای که اقوام و نزدیکان طرفین سکنی دارند میروند و بدوستان و اقارب داماد و عروس خبر میدهند که فلانه روز عروسی است زن و مرد شما در روز موعود به منزل ما تشریف بیاورید آنان هم مقداری پهرینی یا خناسیاورند و نزد آن دوزن میگزارند. و زنان آنرا گرفته میگویند، خانه آباد، شیرین کام باشید، بعد به خانه دوست دیگری میروند و این کار تا آخرین فرد تکرار میشود. قبل از روز عروسی داماد مقداری معینه برنج، آرد، روغن، نقل، خرما و دستمال، گوسفند یا گاو برای ذبح و هیزم برای پخت آن بمنزل پدر عروس میبرد. سپس مادر و خواهر و عمه و خاله و نزدیکان داماد پارچه های لباس و زیورات عروس را که داماد تهیه کرده است در بچه های مرتبه بسته کرده روی سر میگزارند و با دلف و دهل و هلهله و پایکوبی بظرف منزل عروس برآمی افتند. هنگامیکه بخانه عروس نزد یک میشوند، مادر و دهل با قدرت هر چه تمامتر نواخته میشود. خانواده عروس که از قبل مطلع است برای آنان نهار تهیه کرده

همه را به خوردن نهار دعوت میکنند. سپس لباس های عروس را قد و اندام میگیرند و شروع بدو ختن مینمایند در وقت برش پارچه های لباس نقل و شیرینی بر سر دختر پاش میدهند. وقتی لباس های دوخته شد عروس را غسل میدهند و در اتاق جداگانه قرار میدهند و اگر اتاق جداگانه نیست باید، خیمهئی بر پا میکنند و عروس بمدت دور و زدر آنجا قرار دارد و به جز نزد بکان دختر چون مادر و خواهر، خاله، عمه، دختران خاله و عمه دیگر هیچ کس حق ورود نزد عروس را ندارد.

عروس تنها هنگام شب و دو راز چشم دیگران از این اتاق باخیمه که که حکم حبله عروس را دارد خارج میشود در این هنگام دست و پای عروس را حنا می بندند و در وقت حنا بندان زنان شروع به خواندن و نواختن دفی مینمایند و ابیاتی به این مطلع میخوانند:

امشب حنای بندند اگر حنا نباشد خشک از طلا می بندند

وقتی عروس را در اتاق جداگانه جای میدهند زیر پای دخترقالین و توشکی با قد یقه سفید یا سبز هموار میکنند و پس از پوشاندن لباس شروع به زینت و آرایش عروس مینمایند. آرایشگر معمولاً خانم استاد سرتراش است که در محل بنام «دلاک» معروف می باشد.

آرایش گرا بتداموی عروس را با روغن و عطر خوشبوی کرده، بافتی مخصوص میدهد و سپس به عروس میگویند تا چشم های خود را برای چند دقیقه ببندد. سپس روی دختر بودر، سرخی سفیده و زرک و خاک لک میزند و چادر لطیف و

ناز کی هم روی سر عروس میگذارند در این هنگام زنان به خواندن و نواختن دف و خواندن آواز و پایکوبی می پردازند .

در این وقت زنان و دختران و ابسته به داماد نیز دایره زنان به منزل عروس می آیند و مراسم حنا بندان را بار قصه و آواز و چندان می نمایند، هنگامی که داماد بطرف خانه عروس حرکت می کند . جمعی از جوانان و اقارب داماد در پیشاپیش داماد تفتک میزنند و بافیر های تفتک جشن عروس را قدر میگذارند تا میرمند بخانه عروس، البته در خانه عروس قبل از چند گوسفند یا گاو ذبح شده و انواع خورش های محلی آماده شده است . معمولاً جشن عروس دو شب دوام مییابد ، شب اول تمام مدعوین را پدر داماد بخوردن شام دعوت میکنند و شب دوم پدر عروس مدعوین را به نان دعوت میکنند ، شب اول بنام شب حنا یاد میگردد . مجلس عروس همرا با ساز و دهل و پایکوبی جوانان و مردان میانه سال در صحنه بر اهانه باخت میشود و در خانه عروس نیز ساز دایره و آواز و دختران جوان و زنان قضای خازم و دهکده را از شادی هر میکنند در آخر های شب در وسط محفل مردان تختی از دودک و بادشت برای داماد ترتیب میکنند و روی آن باقد یقه و مژگان آرایش میگردد ، سپس داماد را روی دوشک قرار میدهند « دلاک » بر دست و پای داماد حنا میگذارند در این وقت پیش روی تخت داماد ظرفی خالی میگذارند تا مردان در آن پول بریزند . این پول هر چه باشد مال دلاک است .

صبح شب اول مدعوین به خوردن صبحانه دعوت میشوند و پس از صرف چای هر يك از مدعوین به قدر توان مالی اش مبلغی نقد به عنوان « شادباش » (شاد باش)

به داماد می‌دهند. عصر همان روز دلاک سردام در امیتراشدو هنگام سر تراشیدن

ابیات «هوسر تراشکک بارک باشد. رامیخو انند». (۱)

بعد جوانان واقوام داماد تهننگ هر میدارند واسب زین میکنند. داماد را براسب

سوار کرده بسوی رودخانه یا نهر آب میبرند تا داماد خود را بشوید

داماد هم پس از غسل لباس‌های نو میپوشد و لباس‌های کهنه را به دلاک سپیخشد

امداد سر تراش در هنگام تبدیلی لباس داماد این ابیات را میخو انند که باین

مطلع شروع میشود:

شاه به سر کوه اسب میتازد شاه پائین کوه حجله میسازد (۲)

داماد پس از پوشیدن لباس نو دوباره براسب خود سوار میشود و

هر اه با جوانان دیگر بسوی خانه عروس بر میگردد. جوانان برگشت خود را با تهننگ

های تهننگ خبر میدهند. تا این وقت تختی از نالی و دوشکک‌های پخته بابالشت

های پدر در حالیکه بر وی آن قدیفه جدید روی کش شده برای داماد ترتیب شده است.

دلاک داماد را از پشت اسب بغل میکشد و روی تخت قرار میدهد. آنوقت مقداری

نقل و خرم او شیرینی بر سر داماد پاش میدهند.

سپس مراسم نکاح بجا آورده میشود. ملاشاهد میفرستد نزد دختر دواو کیل مهر آفیس

خود را تعیین کند. شاهد نزد دختر میرود و دختر در حالیکه با چندین زن دیگر در

پس پرده قرادار دمورد سوال شاهدان (یا آخند) قرار میگیرد، معمولاً از دختر پرسیده

بقیه ابیات «هوسر تراشکک مبارک باشد» در فصل سر و ده‌ها و ترانه‌های

«امیاند مطاابه شود»

میشود: ای فلانه خانم آیا حاضرید در بدل مهر به همینه (که قبل از همین شده) به عقد شخص (نام داماد گرفته میشود) در آورده شوید.

بار اول جواب ندادند. د فمه دوم جواب نمی دهد. بار سوم جواب میدهد بلی اگر بار اول جواب مثبت بدهد مردم خواهند گزنت دختر فلانه کس تشنه شوهر بودامت و بی حیا، شا همدان بر میگرددند و آنچه شنیده اند در حضور سلا و مردم به باز بزان میاورند پس سلا از دامادی پرسد که ای فلانی شما این دختر را به همین اسم و همین مهر به به نکاح شرعی قبول دارید و داماد جواب میدهد: قبول داشتم و دارم و این سوال و جواب سه بار تکرار میشود بعد صیغه عقد جاری میگردد. دو میان بومیان سیستان عوضی شده اما خود سلا از عروس و هم ازداد آنچه لازم میداند میبیرسد و بعد صیغه عقد را جاری میسازد درها باز عقد سلا مولا دستار و قاری شیرینی و مینگی پول از طرف داماد دریافت میدارد پس از عقد داماد بر میخیزد و همه اعضای محفل عروسی را در آغوش میکشد و از جانب مدعوین مبارکباد میشنود و نقل و شیرینی برای مدعوین تقسیم میشود. محفل با ساز و آواز دل رونق میگیرد بعد داماد را نزد عروس میبرند. و در کنارش روی تخت مینشانند در این هنگام بسر عروس و داماد سکه و نقل میریزند و سر عروس و داماد را به هم میزنند یعنی که آن دو همسر شده اند در این وقت بیت مبارک باد را با این مطلع: ماد نو ابروی دلدار مبارک باد! آشنایی من و یار مبارک باد (۱) میخوانند بعد عروس را بی خیزانند تا بخانه داماد ببرند بر ای پیاختن عروس این ابیات را میخوانند:

۱ - بقیه ابیات مبارک یا در ادرا فعل سر و دهای عادیانه مطامحه کنید.

گلو بر خیز، چاد رسر کن

حالا وقت رفتن است

و عروس بما د رش میگوید :

والله بالله نمیرا ، خونه بابا بهتر است .

مر جو ال خونه بابا الی الله (هر طو ره که دلم میخو است)

مر جو ال خانه خاسر (خسر) بسم الله نام خدا

والله بالله مه نمیرا ، خونه بابا بهتر است .

در هر حال عروس، از جابر میخیزد و رو بطرف خانه داماد کرده پراه می -
افتد. در این هنگام زنان و دختران این ابیات را میخوانند و سایر میخوانند
سلسله را گردان گردی گل عروس - رو به خانه خاسر گردی گل عروس :
ماد رخود گریان کردی گل عروس مادر شاه خندان کرد گل عروس
خانه خود گریان کردی گل عروس خانه شاه خندان کردی گل عروس
عروس با شنیدن این ابیات ایستاده میشود و انمود میکند که دلش نمیخواهد -
از خانه پدر به خانه شوهر برود. در این هنگام یکی از اقوام داماد پیش آمده به
عروس چیزی وعده میدهد و خواهش میکند چند قدمی به خاطرش بردارد .
عروس چند قدم میرود و باز می ایستد یکی از نزدیکیان داماد خود
را به عروس نزدیک میکند و وعده بخشش به او میدهد و تقاضای جلور رفتن میکند
بدین گونه عروس تا خانه داماد با گرفتارنده و وعده آهسته آهسته به خانه داماد
نزدیک میشود. در دم در و از خانه داماد عروس قدم میگیرد و تا گوسفند
یا گاو در پیش پای او و قربانی نهدند پای او به منزل شوهر نمی گذارد
وقتی این مراسم انجام شد عروس و داماد را به «حجله» (در اطاق مخصوص -

صخراب) داخل میکنند آنگاه دستمالی سفید به داماد نهار فرستاده و گاه تصرف عروس و خون بکر رت را به آن دسته ل بگیرد. دوزن یکی از اقرب داماد و یکی هم از اقرب عروس پشت دروازه منتظر میمانند تا دسته ل پر خون را از داماد بگیرند. فردای آن شب دسته ل پر خون با در بلندی از جانب مادر عروس به اقرب و نزدیکان عروس و داماد نشان داده میشود گویا که دخترشان نایب آزر و ز که دستش بسته شود هر داده شده مرد بونه است.

پس از تخت جهمی هر یک از اقرب نزدیک داماد، یک شب دعوتی به افخار عروس و داماد ترتیب میدهند و آنها را مهمانی میدهند و به قدر توان برای عروس پول نقد یک دست از سلف میدهند و عروس نیز چیزی از دست ساخت خود به آنها میدهد. قبل از همه بد داماد نیز عروس میرود و روی نهائی عروس را میدهد. بعد برادر خواهر و اقارب دیگر هر یک روی نهائی عروس را میدهند تا تازه عروس روی نمائی ندهند عروس اصولاً نهی با مستی روی خود را به اقرب داماد نشان میدهد. در صورتیکه پدر داماد ثروتمند و زمیندار بزرگ باشد معمولاً برای روی نهائی عروس گوسفیری یا یک قطعه زمین باغی یا یک اسب یا شتر سوار میبخشد پول و جنس روی نهائی اصل خاص تازه عروس است و شوهر هیچگونه حقی تصرف و دخالت در آن ندارد. پدر دختر نیز مقداری مهر و شاد و نظر و آلات آشفزانه را با چند رخت خواب به عنوان جهیزیه همراه با دختر به خانه داماد میفرستد. میزان و مقدار این جهیزیه متناسب به موقف اجتماعی و اقتصادی پدر عروس است. همچنان پدر دختر طی ماه اول عروسی دختر و داماد را بخانه خود برسمهای وازی دعوت میکند و پس از چند روز سههائی چیزی به عنوان (دختر بخشش) بدخترش میبخشد.

سوگواری:

وفات انسان بزرگ (۱) توسط دلاک یا اقرب میت یا هالی قریه اطلاع داده میشود یک یاد و نفر دیگر اطلاع موضوع را با اقرب میت به مناطقی دو دست میرساند مردمان قریه در همه نروز بوظ ایسفو و کسار هاسه بولسه خویش نهیر و نداد و ستان قریه بواش خاص نوع دوست و پو ادا رنزد مرده دار رفته و آه دهگی خود را در مورد پرداخت پول جهت سفارش به طو رقرض حسنه و بدون مه دابر از میت میندودر صورت از وم بر ای مرده دار پول قرض میدهند. عده بی از مردم قریه به ترتیب و فرشی یک موضوع (معمولاً مسجده) جهت فاتحه خوانی مشغول و عده ای دیگری شرایط را بر سر ایطه مراسم تکفین و تجهیز جنازه را آماده میسازند. چند نفر بکندن فسبو و تهیه لوازم بر بوظ آن مصرف گردیده و سه تا چهار نفر دیگر مرده دار را در حصه خریستاری مواد برود ضرورت که مک میت نمایند. قبل از دفن مرده توزیع اسقاط صورت سیگرد اسقاط عبارت از یک مقدار پو ایست که مرده دار بین عده بی از روحانیون و مساکین توزیع میکنند. در بعضی سوار دینی از اقارب نزد یک میت این مصرف را بر حوده میگرد و مقدار پو ایکه برای اسقامه تخصیص داده میشود به توانایی مرده دار بر بواست معمولاً بزرگان از (۲۰۰ تا ۵۰۰ افغانی) کشتند از ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ افغانی و خوانین از ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ افغانی و بالاقر از ۱۰۰ اسقاط میدهند.

بعد از توزیع اسقاط میت دفن میگردد. اگر اکثر حصص افغانستان فبر را بطراز

(۱) در سوگ اطفال چند نفر محدود جمع شده و مراسم تکفین و تدفین را اجرا

مینمایند درین مورد ضرب المثلی هم باین عبارت که «از یک قبر آمد و بقبر

دیگر رفت وجود دارد.

معروف «شاه یاشادی» حفر میکنند و روی در هیستون عموماً قبر به صورت نهد کنده میشود. از اینکه تخته سنگ درین مناطق کمیاب است دهن قبر را توسط تخته شت های که قبلاً از مخروط کاه و گل تهیه گردیده میپوشانند با تعداد قبر بالای آن انباری از خاک ایجاد مینمایند تا موضع قبر بر وی اراضی ازین انبار خاک تشخیص شود برای اینکه انبار خاک از بین نرود بالای آن یک مقدار کافی از سنگریزه های رنگه که روی خاک را بپوشاند میگذارند. یکنوع قبر دیگر نیز در هیستون به ملاحظه میرسد که بر وی زمین به صورت یک اطاق کوچک گنبدی ساخته شده است درین قبرها اسکلت دوتا پنج نفر به ملاحظه میرسد فعلاً این نوع قبور در هیستون رواج ندارد. مردم این نوع قبرها را مربوط به مردمان گذشته (بیش از اسلام یا غیر مسلمان) این سرزمین میدانند. در دهات معمولاً مراسم فاتحه گیری تا سه روز از صبح تا عصر و در شهرها برای دو روز از صبح تا چاشت دوام میدهند. اهالی قریه به روز اول تا پایان روز محفل فاتحه خوانی را ترک نمیگویند. در روز دوم و سوم هر کدام برای یکی دو ساعت به محفل آمده و دوباره بالای وظایف خویش بر میگرددند. دوستان نیز - دیکه خانواده متوفی در هر سه روز سرتیاً در مجلس حاضر میباشند. در حوزم مورد بحث خانواده متوفی برای سه روز به پخت و پز و تهیه مواد غذایی نیاز دارد. هر خانه در همان تریه خود را سکونت میداند تا یک مقدار نان از طرف صبح چاشت و شب بخانه برده دار پذیرستند مقدار نانیکه فرستاده میشود به تناسب تعداد اعضای خانواده متوفی و مهمانان دور دست او تخیر میکنند در پایان روز سوم فاتحه ختم میشود ولی تکلیف فاجیل متوفی هنوز باقیست تا مبرده تا چهل روز در

هر روز جمعه بقدر وسع و توان خود بکقدار غذا تهیه نموده و بده مردم بید هددین خیرات ها با زهم مردم قرینه و دوستان فامیل متوفی در کارها اشتراک و که کسی نمایند از خیرات مذکور غریب و مردم فقیرده و هر کس استفا ده کرده میتواند عدم اشتراک و استفاده از خیرات برای مردم آنیکه احتیاج ندارند عیب نیست پس از گذشت چهل روز اقارب نزدیک متوفی اعضای خانواده او را هر کدام بنوبه خود دعوت میکنند منظور از این مهمانی ها اینست تا خانواده میت موقع نماید به موضوع تأثر آور مرگ شخصی که از دست داد است متمرکز گردانند این لحاظ این رسم در بین اهالی بنام «یاس کشی» مسمی گردیده است. زنان مراسم فاتحه را با گرد و آواز دسته جمعی ادا میکنند خانم میت و خواهر و مادر آن بآدن هر زن دیگر مجبور است دست بگردن او انداخته به آواز بلند گریه نماید. این صدای بلند گریه به همسایه ها دیگر میهنند که کسی برای دادن فاتحه آمده است..

فاتحه زنانه وقت معین ندارد و او بعد از یکسال هم کسی تازه بدیدن خانه مرده دار بیاید زن مرده دار مکلف است یک دست گریه بزند و سپس به احوال پرسشی میپردازد.

حشر :

در بین دهقانان رواجی که قابل رعایت دانسته میشود «حشر» است بدین معنی که اگر بزرگی بنا بر علتی در کار دهقانی زراعت پسمان شود و یا کدام زمین ناهموار و بلند آبه را بخواد هموار نموده و تحت آب در آورد و برای زراعت آماده نماید که کار خیلی زیاد را ایجاب کند و یا اینکه با اجرای باره از کارهای کشاورزی مواجه گردد که از توان یکی دو نفر خارج بوده و در

عین حال اجر ای آن در يك مدت، عینی محدود ضرور باشد در چنین موارد بزرگان طبق عئته که دارند اشخاص مورد نیاز را جهت اجرای کار فوق دعوت میکنند به وقت بعینه جهت اجرای کار آنرا اد حاضر گردیده و به صورت دسته جمعی با جر ای آن آن سپردا زند این رسم رابه نام (حشر) یاد میکنند. در حشر بزرگری که کار بها و متعلق است تنها در حصه تهیه غذایی چاشت یا روزهای کار - کلفتیت دازد و پس پرداخت مزد و معاش در روز حشر معمول و مروج نیست در بعض حصص دیگر کشورها ازین مراسم در گل کاری و اعما رخانه های نشیمن نیز استفاده میکنند .

ختنه سوران :

سیستانیان به ختنه گرفتن (دست زدن) میگویند موقع که پسر خانواد به پنج یا شش سالگی رسید، بزرگ خانواد با دعوت نمودن جمعی و برقرار نمودن مجلس ساز و دهل مراسم ختنه را بر پا میدارد. نو ازندگان به مدت چند شب باشور و حال هر چه تمامتر ساز نو اخته زنان و مردان با رقص و پایکوبی پرداخته شعر و آواز میخوانند. در شب اخیر همه اهالی به خوردن شام دعوت میشوند پس از صرف شام دوباره نو ازندگان رقصندگان را به رقص مشغول می دارند این جشن تا ساعت های يك یا دوی بعد از نیمه شب ادامه می یابد .

پس از آن تختی بسازند و در وسط مجلس قرار میدهند. بچه ایرا که باید ختنه شود بر روی آن قرار میدهند که حتماً باید دو پسر برای ختنه پهنوی هم قرار گیرند. در غیر این صورت چنانچه پسر یکی بود بجای پسر دوم (تاج خروس) را رامیبرند. و زنها به دست و پای آنها اجازه میدهند. نظری جلوی بچه میگند.

ارند که مردم در آن پول سیر بزنند. این پول‌ها را همان سلمانی یار دلاک (که بچه را ختنه میکند بر میدارند .

قر‌دای آنشب همگان به نهار دعوت میشوند. پس از صرف نهار شتر یا اسب را آماده کرده پسر (یا دویسر) را که ختنه میشود بر آن بینشانند و به آن طرف نهر آب میبرند. بچه‌های ددو جوانان الاغ‌های خود را آراسته مسابقه میدهند. وقتی آنها را روی شتر یا اسب سوار کردند روی سر آنها قند آبیاب و نبات سیر - یزنند. موع که به آب رسیدند بچه را خت کرده تشر را در آب میسوزیند و دوباره سوار شتر کرده و به خانه برمیگردند در این موقع دلاک را خبر میکنند و بچه‌ها را در داخل پشه بندی قرار میدهند. فقط ختنه گرها و بچه‌ها در پشه بند میمانند موعی که ختنه گرها بیخو نهند باچا تو بچه را ختنه کنند. زن‌ها پشه بند را پشت بکشان میدهند و سر و صدا میکنند تا مجموع این سر و صداها بچه را به دیگران مشغول کند تا ختنه گرها بتواند بچه‌ها را ختنه نمایند پس از ختنه دوسه روز به حال استراحت به خانه سپردازند و به جای شلواری به کمر لنگ میبندند تا زخم بدنش خوب شود .

نذرگندم بریان:

یکی از رسوم دیرینه مردم سیستان بخصوص آنهایی که در اطراف کوه - خواجه در نزدیکی هامون بود و باشند دارند. اینست که در روز نو روز - زنان و مردان برای شرکت در عید نو روز بر فراز این کوه جمع میشوند.

و دسته های گندم سبز را آتش زده، بر پای مزار « پیر گندم بریان» نثار میکنند .
 برخی عوض دسته های گندم سبز، مقداری گندم را بریان نموده و به زوار
 آنجا نذر میدهند و برای طغیان رودخانه و حاصل خیزی زمین و حرکت خرمن شان
 دعا مینمایند. برفراز این کوه آتشگاهی است متعلق به عهد قبل از میلاد و همچنان
 معبد ربه النوع آب یعنی « اناهیتا » که در دین زردشتی مقام ارجمندی داشته
 است نیز وجود دارد .

بدینگونه میتوان حدس زد که این عادت سیستانیان، متعلق به رسوم قبل از
 اسلام یا مربوط است به کیش زردشتی که تا هنوز در میان اهل سیستان مروج
 است و قبلاً این رسم بر بالای همین کوه در پای معبد « ربه النوع آب »
 بجای آورده میشد ولی اکنون آثر ادربای مزار (پیر گندم بریان که معلوم
 نیست چه شخصیتی است) ادا مینمایند .

رسم اوشدور:

یکی از رسوم و باورهای دیرپای هو میان سیستان که در اطراف هامون -
 هیر مندسکنی دارند، اینست که :
 در شب نوروز (شبی که فردای آن نوروز است) دختر جوان و زیبای را که
 پانزده ساله شده باشد لباس نومی پوشانند و بر شتر آذین شده سوار میکنند و بر
 کنار آب هیر مند و یا هامون میبرند و در آنجا گروه مردان و زنان از

هم جدا می‌شوند. مردان دور از اجتماع زنان و دختران به شادی و سرور می‌برند. دازندو دهل و سرنای نوازند و پای کوبی می‌نمایند. آنطرف زنان، دختر جوان و باکره را که «اوشیدر» نام نهادند، برهنه و نخت داخل آب می‌کنند و بعد بادف و دهل تا نیمه‌های شب به نشاء می‌پیردازند. نزدیک سپیده‌داغ دختر را از آب بیرون می‌آورند و لباس پوشیده و باز بر همان شتر آذین شده سوار می‌نمایند و به خانه بر میگردند.

بیگمان این رسم از باورهای زردشتی آب‌میخورد، که تا اکنون در میان برخی از مردم میستان بجا آورده می‌شود.

بنابر روایات مذهبی زردشتیان، عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دو ازده هزاره تقسیم می‌شود که دهمین هزاره، هزاره اوشیدر و سپس هزاره اوشیدر ماه و در آخر هزاره سوشیانس است که از پرتو این آخری جهان راستی و جاودانه بر پای خواهد شد. اینان نطفه‌ها یا سانسیره‌های زردشت‌اند که از کنار آب‌های ها و ناز مادرها نزده ساله، هر یک به فاصله هزار سال از هم دیگر ظهور خواهند کرد و جهان را از کژی و بدی و نادری و زشتی و دروغ‌ها پاک خواهند نمود.

بدین‌سان گو می‌ستانیان هنوز هم باور دارند که ممکن است نطفه زردشت از آب‌ها و ناز دختر زیبای باکره نفوذ کند و سرانجام افتخار مادر شدن یکی از موعودها را کمایی کنند.

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

الف ، در باره مهمان و مسافر:

۱- پشت سر مسافر ظرفی پر از آب کرده، پاش میدهند و بدین وسیله جای او را سبز و بخوابانند که مسافر بسلاحت باز خواهد گشت .

۲- پشت سر مسافر چاروب نمیکشند و معتقدند که در این صورت مسافر باز نخواهد گشت .

۳- هرگاه گریه از دور وارد شود و خود را نکان دانه اعضایش را اکثر بدهد . می گویند مهمان یا مسافر میاید .

۴- اگر در مورد مسافری که از رفتنش بدید شده باشد، صحبت شود دویکی از خانواده مسافر عطسه بزندان مسافر بخانه بر میگردد .

۵- اگر مرغی جلودرو از خانه یک پهلوی بال اندازد، برای صاحب خانه مهمان میاید .

۶- هرگاه هنگام خمیر کردن آرد ریزه بی از خمیر آرد پیرای صاحب خانه مهمان میاید .

۷- اگر شمه چای روی پیاله بالا بیاید برای صاحب خانه مهمان می آید هرگاه شمه چای بز رگ و طویل باشد مهمان قندبلند و اگر شمه چای کوتاه و ریزه باشد

کو تاه نخواهد بود. و هرگاه دو سه پرچای روی پیااله بیاید تعداده همان زیاد است.
 ۸- اگر دو کفش روی هم قرار گیرد، صاحب کفش بهمان سوی که سمت کفش قرار دارد. مسافرت خواهد کرد.

۹- اگر پیش روی مسافر هنگام بر آمدن از منزل سر دیازن نحس (بدشانس) بیاید. سفر بدفرجام است. و مسافر آن روز از سفرش صرف نظر میکند و یا آنکه دو باره به منزلش بر میگردد و دو ساعتی بعد به عزم مسافرت از منزل می بر آید.

۱۰- پیش روی مسافر بعد از بر آمدن از منزل یا قریه اگر رو باهی بیاید سفر نیک فرجام است.

۱۱- اگر سنگ منزل پیش روی صاحبش طوری روی زمین دراز بکشد که پشتش طرف صاحبش واقع شده باشد مسافری از راه میرسد.

۱۲- کسیکه بعزم مسافرت از منزل می بر آید نباید پشت سران صد از دزیرا اصدا کردن پشت سر مسافر شگون بد دارد.

ب: در باره خوا بدیدن :

- ۱- هر کس خواب ببیند که مرده است عمر دراز میکند.
- ۲- هر کس در خواب ببیند علامت روشنائی است.
- ۳- هرگاه کسی خواب ببیند که آب سربه بالا جریان دارد واقعه غیر مترقبه رخ میدهد.
- ۴- هر کس در خواب آتش ببیند خوب است چون بخوابد آتش را خواهوش کند بد است.
- ۵- اگر کسی در خواب خون ببیند آن خواب خود بخود باطل است.
- ۶- هر کس در خواب کثافت ببیند وادار میشود چونکه هول را با چینه سردار دنیا مثال میزنند.

- ۷- اگر کسی در خواب ببیند که یکی از دندان هایش افتاده آنرا شگون بد دانسته
 معتقدند که یکی از وابستگی‌هایش میمیرد .
- ۸- اگر کسی خواب عروسی ببیند نشانه عز او ماتم است .
- ۹- اگر کسی خواب ببیند که مرده‌ای از وابستگی‌هایش چیزی از او بپوشد
 حتماً نذر و خیر آن بدهد زیرا مرده خود را در دارائی ذیحق میداند . مرده قهر
 باشد علامه خوشی است .
- ۱۰- اگر کسی در خواب ماه و ماهی ببیند علامه تافبال و بهروزی است چنانکه گویند
 اگر در خواب بینی ماه و ماهی چو باهیچکس نگرئی پادشاهی
- ۱۱- اگر کسی باری را در خواب ببیند او را بکشد خوب است
 گو بادشمن خود را نابود کرده است .
- ۱۲- تعبیر خواب دتماً باید به خوابی و نکوئی تو جبهه گردد . و سخن اول شخص
 تعبیرگر این باشد که خواب خوب بی دیده ای بگو بینم چه خوابی دیده ای
 در غیر این صورت خواب تابع تعبیر خوب و بد است .
- ۱۳- اگر کسی در خواب آب سب ببیند خوب است زیرا اسپ بخت و طالع آدمی
 است و گویا که طالع صاحب خواب بیدار است .
- ۱۴- اگر خر در خواب دیده شود خبر است . خبر هر چه باشد فرق نمیکند .
- ۱۵- اگر خر بوز در خواب دیده شود بد است .
- ۱۶- اگر تر بوز (هندوانه) در خواب دیده شود باد و باران خواهد آمد .
- ۱۷- اگر کسی زوزیو رکفش و لباس در خواب ببیند . بزودی
 عروسی در آن خانه صورت خواهد گرفت .
- ۱۸- اگر کسی شتر در خواب ببیند ظایفه و ولسر زیاد خواهد شد .

۱۹- اگر کسی جو در خواب ببیند خوب است و اگر گندم خواب دیده باشد بد است

ج، درباره عروس و عروسی :

۱- در موقع عقد باید دختر را از اطاق عقد خارج شو و در غیر آن معتقد اند که بخت شان بسته خواهد شد .

۲- در موقع عقد پسر خود را از پهلوی عروس می نشاند و معتقد اند که فرزند اول پسر خواهد بود .

۳- بعد از تبدیلی لباس شاه پسر و روی زانو شاه قرار میدهند و معتقد اند که طفل اول پسر خواهد بود .

۴- در موقعی که دو نذر ناز عروسی کرده باشند اگر یکی از اقارب عروس یاد اماناد ببرد میگویند قدم عروس یاد اماناد بندوده است .

۵- اگر یکی از اقارب تازه داماد ببرد، بگوید پس پای عروس را باید داغ کرد تا جوست قدم او از میان برود .

۶- اگر در شب عروسی آئینه عروس بشکنند عروس بدبخت خواهد شد .

۷- اگر در شب عروسی چادر عروس از سرش پائین بیفتد عروس گیوه

« پیوه » میشود .

۸- هنگامیکه تازه عروس بخانه پای میگذازد باید اول پای راست خود را بیه روی خانه بگذارد و بعد بصورت گویا در خانه شوهر قدم به راستی گذارده است .

۹- هنگامیکه تازه عروس را بخانه داماد میاورند در روز محویلی داماد گوسفند یا گاو یا مرغی را میکشند و بر پای و پیشانی عروس نشانی از خون آن حیوان میگذازند .

۱- هنگامیکه تازه عروس قدم بداخل حویلی شوهر گذاشت در دم خانه داماد پاسی بگیرد و قدم بداخل آن خانه نمی گذارد مگر آنکه یکی از اقارب داماد گاو و یا گوسفند و یا زمین و یا چیزی بر قیمتی به تازه عروس ببخشد به قدم به خانه معینه شوهر میگذارد.

۱۱- رسم است هر کسی از اقارب داماد به تازه عروس و نمائی بدهد تازه عروس سگاف است چزی از دست دوخت خود مخصوصاً سمرمه دایمی و «ایزار بند» و طرف مقابل اگر رد باشد بدهد.

۱۲- رسم است که تمام اقارب نزدیک داماد عروس و داماد را هممانی بدهند یا اقلاً گوسفند یا مرغی بخانه داماد بدهند.

۱۳- اگر در روز عروسی باد و طوفانی بیاید میگویند عروس زبرد یک لسه شده است.

۱۴- اگر تازه عروس را پدر یا برادرش برای بار اول از خانه شوهرهای وازی نبرند رسم نیست که عروس خود به خانه پدر و برادر برود.

۱۵- رسم است که تمام اقارب داماد خود را مکساف میدهند تا قبل از عروسی هر کس فرخو را استطاعت مالی خود هوای فقر و جنس از تمبیل گوسفند، آرد و روغن و مرغ و غیره به داماد کمک کند که این رسم را در محل «بجاری» گویند.

۱۶- اگر طوفانی چنه داشته باشد «یعنی بچه برایش نماند» و در حجه به دیدن تازه عروس برود، عروس برای همیشه بی بچه خواهد ماند.

۱۷- هنگامیکه عروس از دست عروس رادر دست داماد بگذارند باید دست

داماد بالای دست عروس قرار داشته باشد؛ زیرا درین صورت عروس برای همیشه تابع و تسلیم داماد خواهد بود؛ در غیر این صورت قضیه برعکس خواهد بود.

۱۸- رسم است که عروس همه لوازم کارآمد خانه را باید از خانه پدر بیخانه شوهر ببرد و محتاج لوازم خانه داماد نباشد در غیر این صورت دختر از خانه پدری ذوق بر آمده است و طعنه بر ای وی شمرده میشود.

۱۹- درپای وازی عروس به خانه پدر آنچه پدرینام دختر بخشی برای ناز عروس می بخشد بایستی گاو، اده شیرده و یا گوسفند شپرد ه یا اسب کوه زنی که وسيله راحت دختر گردد شامل باشد در میان طرایف بلوچی دادن شتر پادی و گاو زائیده بیشتر معمول است.

۲۰- مهمانی دادن و تهیه یک دست لباس به داماد و یک دست لباس برای عروس و سراز جانب اقارب داماد که میزبان باشد در میان برخی طوایف سیستان مروج است.

سدر باره نوزادوزن حامله

- ۱- اگر زنی حامله در موقع خسوف و یا گسوف جای از بدنش را بخارا ندهد آن قسمت از بدن نو زاد سیاه یا سرخ خواهد شد.
- ۲- زنی که بچه اش قبل از چهل روزگی مرده باشد، نباید بدین زنی که ناز و وضع حمل کرده برود و اگر نوزاد چله گیر که یا هفته گیر که میشود یعنی اگر کودک قبل از اینده هفت روز شده باشد و بمیرد هفته گیر که و اگر از یک هفته بیشتر عمر کرده هم مرد ماسدش چنه گیر که میشود و او از ن چنه گیر که ناپاکی او بر زن زاچه افتاده خود پاک میشود و بعد از آن بچه اش زنده میماند
- ۳- زن زائیده را نباید تنها گذاشت چون او را مادر آل خود اهدازد. بنا بر این باید

همیشه کار دیاقچی نزد زن زوجه گذاشته شده باشد. همچنین مرسوم است که پیاپی را به سیخ کشیده در اطاق زوجه آویزان میکنند .

۴- اولین مرتبه ای که نوزاد در شکم مادر می‌جنبد هر کس روی مادرش نشسته باشد نوزاد همشکل او خواهد شد .

۵- هر گاه زن حامله چیزی را میل کند که آن چیز بر ایش میسر نشود. چشم بیچه اش احسول میشود .

۶- روز اول تار و زسوم باید برای زن زائیده «طاس اوی» کچی زرد درست کرده داده شود و اطرافیان هم باید از این «طاس اوی» بخورند. این «طاس اوی» ترکیبی است از ادویه‌های نانی مانند تمر، سنا، فلو سن، قرص کمر، کمر کش نبات، روغن حیوانی، دال چینی، زنجبیل و غیره .

۷- زن حامله اگر در مدت حاملگی زیاده شود پسر و اگر زشت شود دختر میزاید .
۸- اگر زنی بیچه اولی اش رگ سبز میان دو ابرویش داشته باشد هر گاه مجدداً حامله شود پسر میزاید .

۹- زن حامله ای که زیاد ترشی و لادن بخورد پسر میزاید و اگر بیشتر به شیرینی راغب باشد دختر میزاید .

۱۰- اگر زن حامله ای سیب خوب بپزند و زودش دختر میشود .

۱۱- اگر نوزاد پستان زن حامله ای می‌دارد ننگ باشد دختر میزاید و اگر خر مائی باشد پسر میزاید .

۱۲- اگر پستان زنی که زائید باشد درد بگیرد باید زن دست برد یک میرانی که از چند پشت به ارث به وی مانده گذاشته بگوید اگر تو با این میاهی

خوشی منعم به این درد خوشم آنگاه در دستان مسموم میشود

۱۳- کسی که سورمه همراه داشته باشد نباید پروی نوزاد وارد شود.

۱۴- به نوزاد پس از تولد تا بیست و چهار ساعت «یک هفته روزه آب و نمک»

و خاکشیر میدهند و این بخاطر آنست که آنچه در شکم دارد بیرون آید.

۱۵- شب جمعه اول در گوش نوزاد آذان میگوبند و نامی بروی میگذازند و

آنگاه شیرینی بخشتر مینمایند.

۱۶- نوزادها را بیشتر در بهار یا خزان از شیر میگیرند برای اینکه کودک که پستان

را نگیرد نوب پستان را با ناده تلخ میامیزکنند و یا قدری موی را روی پستان

میچسبانند.

۱۷- کودک که تا هنگامیکه کامه سنگ را بر زبان نیارد شیردان مرش «نرمی

ذرق» او سخت نميگردد.

۱۸- کودک که تا بالغ نشده باید مغز کله نخورد، در غیر آن زیر بغلش بوی

بدخواهد داد.

۱۹- زنی که جن داشته باشد نباید به دیدن زن زوجه برود در غیر آن طفلی نوزاد نیز به

مرض جن زه گمی گرفتار میشود.

۲۰- زنی که در گردن خود و یا در نزد خود تعویذات داشته باشد همراه تعویذ نباید

بدین نوزاد برود در غیر آن طفلی به خطرات بدی رو بر خواهد شد.

۲۱- برای زنی که تازه زائیده باشد خانه را «حصار» میکنند و آن

طوری است که دوراد و رخانه را از درون بنا کشیدن خطی بر روی دیوار حصار

میکشند و بدان وسیله متعقد اند که کودک و خانه و زن زوجه از صدمه اجنه و پری

و مادر آل محفوظ باشند است.

۲۲ زنیکه «عجائی» یعنی داتیکه در دوران حاملگی بزندان سیدهد. از برخی خوردنی‌ها بدش می‌یابند. به برخی خوردنی‌ها سیش بیش از حد معمول می‌کند در کابل به آن گدایش و در اصطلاح ایرانی‌ها و باور به آن گفته می‌شود) هرگاه در خانه همسایه چیزی پخته شود که یکی زن عجائی گرد آن چیز شود و همسایه آنرا برای زن حامله نفرستد، گویند آن زن از چشم معیوب خواهد شد و گناه طفل معیوب به گردن همان همسایه است.

در مورد کشت صبز بر :

- ۱- اگر تخم، خرپوزه رادود بزند و بعد کاشته شود خرپوزه آن خیلی شیرین خواهد بود.
- ۲- اگر تخم پادرننگ در سر که تر و بعد کشت شود پادرننگ تر شمره خواهد بود.
- ۳- اگر تخم پادرننگ را قبل از زرع در گلاب تر کرده بکارند، محصولی که بدست می‌آید معطر خواهد بود.
- ۴- اگر کسی بخواند کدو و خیار زود دهد کند، در چهار انگشتی آن ظرف کوچک جدیدگلی را پر از آب کرده میگذارد البته کدو و خیار سرعت رشد میکنند و محصول سیدهد.
- ۵- اگر تخم هندو اند «ترپوز» در جعبه انسان جای داده شود و بعد آنرا بکارند، معتقدند که هندوانه حاصله را هر کس بخورد هوش و فراموشی زیاد کسب میکند و اگر تخم هندوانه را در کله خردی دهد و بعد زرع نمایند، هندوانه حاصله را هر کس بخورد عقل خود را از دست خواهد داد.

۶- اگر تخم تر بوز «هندوانه» و خر بوزه قبل از کاشتن در محلول آب و عسل تر کرده شود و بعد زرع گردد محصولی که بدست میآید شیرین خواهد بود .
 ۷- برای از میان بردن گل فالیز «شنگل» اگر خرزرس کتان - ل را بر گرداگرد فالیز بگردانند تا در چهار گوشه فالیز بانگ زند فالیز از مغزرت شنگل در امان خواهد ماند .

۸- اگر چاره ممال آب نار میزند اگر فته بزهرینک صورت شیرین و سردیکه کمی شیر را می فشارد نقش کنند و آنرا در چهار گوشه فالیز یا مز رعده دفن کنند مز رعده و فالیز از ضرر گیاه شنگل در امان خواهد ماند .

۹- اگر خون سرغ خانگی بر تخمی که کاشته میشود پاشد داده شود و بعد آزرع گردد فالیز از گیاه شنگل در امان خواهد ماند .

۱۰- اگر داسی از سر - آخته شود و هنگام ساختن آن داس در خون بز آغشته شود و با آن گیاه های هرزه مز رعده قطع گردد، دیگر آن گیاه در مز رعده نسیر و ید .

۱۱- اگر در وسط فالیزیکه در رشد باشد، چوب بلندیکه بر سر آن تکد سیاه نصب شده ایستاده کنند آن فالیز از چشم زدگی در امان خواهد بود .

متفرقه :

- ۱- اگر کف دست کسی بخارده بگویند: پولی بدست می آورد .
- ۲- اگر پشت چشم راست کسی بزند، علامه خوشحالی است و اگر پشت چشم چپ بزند، علامه خیر بد است .
- ۳- اگر انگشت دوم پای راست خود بخود بگذرد بگویند مسافری از راه میرسد .
- ۴- اگر کف پای کسی بخارده حتما سفری در پیش دارد که تا آن وقت نصیبش را ندارد .

- ۵- در شب نباید جاروب کرد چون آمد و نیامد دارد .
- ۶- آب و روغن اگر بر زمین بریزد، علامه روشنائی است و نباید از ریختن آن چشم گرفت .
- ۷- هنگام شروع بافتن گلیم یا قالی این کسی که پای سبک دارد نباید راه برود تا بافتن گلیم و قالی برزدی پایان یابد .
- ۸- هنگام آرد کردن غده تو مطامیای دستی انگشت های اطرافیان نباید بچنبد در غیر آن کار آرد کردن بطول می انعامد .
- ۹- اگر ما کیان آذان بدهد آنرا اشگون بد دانسته فوراً گردن آنرا می برند .
نپاشد سلامت در آن خاندان که بانگه خسر و سر آید از ما کیان
- ۱۰- خر و سبکه بی وقت آذان بدهد سر صاحب خود را میخورد ، لذا برای رفع بد شگون نی باید سر آن خر و س را قطع کرد .
- ۱۱- برای از بین رفتن خشکی روی ، شیر پستان زبک که برای بار اول خامله شده باشد ، آنهم قبل از وضع حمل بنیهد است .
- ۱۲- برای خشک شدن و جنو گیری از نموی زخ « نَشَك » فانغوز کی را گرفته در خاک گور میکنند و معتقد اند که هر وقت آن خزنده در زیر خاک خشکید ، زخ نیز نابود میگردد .
- ۱۳- هر کس هنگام صرف غذا لقمه در گنویش گیر کند یکی از دوستان و نزدیکان وی در آن لحظه گرسنه است .
- ۱۴- هر که راهکک سر اغش آید ، یکی از دوستان او را یاد کرده . وقتی نامش را بیاید هکک او را زها میکند .

۱۵- اگر در موقع جار و کردن جار و به همت پای کسی بخورد مورد تهمت قرار می‌گیرد .

۱۶- طفلی که سرخکان کشیده باشد نباید سداى مردیازن جنوب بگویش برسد .

۱۷- هر گاه روی آتش نمک ریخته شده شود طوفان و باران ایستاده میشود .

۱۸- بکسی که هنگام ریزه کردن پیاز اشک چشمش جاری شود ، میگویند حسود است .

۱۹- شب هنگام ایستاده آب نمی‌خورند ، چون معتقد اند که مرده‌ها ایش در گور می‌لرزند .

۲۰- اگر زنی بی‌اجازه شوهرش دست در جیب شوهرش بکند نرکت از جیب مردش میرود .

۲۱- اگر کسی استراحت نباشد ، از روی شکمش نمی‌گذرند . چون نکه آن شخص در خواب خواهد ترمید .

۲۲- از روی خانگه که ترعقب تنور نمی‌گذرند ، زیرا خانگه تر محل بودوش اینینه است و به آدمی ضرر می‌رساند .

۲۳- اگر مگمی تونه بکشد تنگون بد دارد و علامت ویرانی ده است .

۲۴- اگر در مورد مشکلی صحبت بشود و در جریان صحبت یکی از افراد خانواده عطسه بزند میگویند صبر کنید مشکل حل شد .

۲۵- روزهای شبیه مر نمی‌شوند ، چون نکه شگون بد دارد .

۲۶- شب های سه‌شنبه به رشتن پشم و پنبه نمی‌پردازند ، چون نکه شگون بد دارد .

۲۷- نذر و خیرات و رفتن بمزار اولیا و دوستان تنها روز چهارشنبه شگون

نیله دارد .

۲۸- در ماه صفر مخصوصاً قبل از ۳ صفر به بافت نمی پردازند زیرا ۳ و ۳۰
پیش روای است

۲۹- اگر جاربوب را سرچوبه در خانه بگذارند میگویند دعوا و مرا فعه برها
خواهد شد. ینا بر این آزار استه میگذارند.

۳۰- هر حیوان بارکش یا سواری با همبرده که جدیداً خریداری و بخانه
آورده میشود بر پشانی اش آرد میزنند یعنی که آن حیوان با خود روزی و برکت
بمنزل صاحبش آورده است.

۳۱- روز اول نوروز هر کس دسته های گندم یا جو مبرزا که در محل به آن
«خصیل» میگویند بر در و ازه منزل یا در و ازه خانه برد یوار نصب میکنند و
گویا سال را با بسزی و خرفی بند برایشوند.

۳۲- کسیکه بار مهره بره شک شمشیرش ببندد مسکه و روغن شیرش بیش از سایرین
خواهد بود، زیرا امار مهره، روغن و مسکه شیرد یگران را زدیده در
مشکیکه مهره بدان بسته است می اندازد.

۳۳- کسیکه با خود خر مهره داشته باشد هیچکس بر او تهر کرده نمیتواند یعنی هرگام
طرف مقابلش مرد زور و مقتدری باشد همینکه با او بر و شود زیر زبان
بگو بد «اش» طرف زور مثل خر بر جایش می ایستد و خشم خود را میخورد.

۳۴- هر قدر وقت تر ماست در مشک انداخته و زده شود در نتیجه مسکه و روغن
بیشتر خواهد بود

۳۵- اگر مرغ نیا مان «هدهد» بر گوشه یام یاد یوار صرای ظاهر شود میگویند
خبر خوش میرسد.

۳۶- که بیکه میان دودندان پیشرویش فاصله زیاد باشد، میگویند سیراث خو راست و عمر دراز می کند .

۳۷- اگر ابر از سمت تپله بر خیزد، طوفان باران بدنبال دارد و اگر از شرق بر خیزد چیزی مهمی رخ نخواهد داد .

۳۸- هر گاه مرغابی «کو هتر که» کمتر که از جنوب ظاهر شود نشانه آمدن سیلاب است .

۳۹- اگر باد از جنوب بسمت شمال بوزد سیل بدنبال دارد .

۴۰- هنگام نشستن کسی را پشت سر قرار نمیدهند، چونکه در آن دنیا آن شخص را هر جا که دلش بخواد بپشت خود خواهد کشید .

۴۱- اگر سگ «خون بالا بکشد» یعنی مثل آدم ذکام گرفته آب بینی خود را بالا بکشد بدشگون است، و فوراً مانع این عمل سگ میشود، و ممکن است او را کتک کاری کنند .

۴۲- بالای سگ آب نمی باشند در غیر آن معتقدند که روی جلد آدمی زخم می بر آید .

۴۳- اگر از قامینی چندتن منواتر بمیرند میگویند مرده اول کفن بدن گرفته یعنی که مرده اول به بازماندگان علاقمنده است و میخواهد همگی را نزد خود ببرد . بر آن اقوام و وابستگان سیر و نذوق مرده اول را گشوده جسد را بر سر جایش و جل آدی میگذازند و گاهی هم دیده شده که مرده مورد نظر بصورت چارزانو یا بر روی افناده است، لذا با تنظیم مجدد مرده در قبر اطمینان حاصل میکنند که دیگر بان زودی از وابستگان کسی نخواهد برد .

۴۴- اگر کسی بدش در حق کسی قبول شود میگویند فلانی میاهز بان است و

بنا برین هر کس میگویند تا دعای بد او را نگیرد .

۴۵ - چشم حسود و دزدان سفید پشت سر هر کس بیفتد او را خاکستر نشین میکند.
و خواهی نخواستی صدمه مالی و جانی به او یا اولاد او یا دارائی اش میرسد.
۴۶ - کسیکه تعویذ تیر بند داشته باشد تیر دشمن بر او اثر نمیکند.
۴۷ - کسیکه با خود تعویذ زبان بندی داشته باشد زو ره چکس به او نمیرسد و
حرف زشت به او کسی گفته نمیتواند.

۴۸ - کسی که به مرض سیاه سرفه مبتلا باشد مادر یا انا «مادر کلان» و یابیکی از اولاد
بستگان مریض در بر و ن دیده منتظر میماند تا سواری بر اسب سیاه از راه گذرد
همینکه چشم شخص منتظر به چنین اسبی افتاده فریاد میزند ای سیاه سوار بر ای
سیاه سرفه چه خوبست و هر چه از زبان سیاه سوار براید همان توصیه را بحق ریض
بکار می بندند و معتقد اند که مریض حتماً بهبودی حاصل میکند.

۴۹ - اگر پسر مریض شود مساد رطوفل، کلاه او را گرفته بر سر بز،
یا بزغاله و گوسفند ها گذاشته می بیند که کلاه مریض بر سر کدام
یک از بز و گوسفند و بره ها بر آید. همینک چنین گوسفند یا بز و بزغالی
پیدا شود فوراً آن را میکشد و سیگویند خیرات قبول شد و مرض طفل بر سر حیوان
کشته فر و افتاد. بدینگونه معتقد اند که آن طفل مریض بز و دی شفا می یابد.

۵۰ - وقتی که خسوف یا کسوف گرفته گی واقع شود مگویند ماه راقره دارها بحث
شکجه گرفته اند و بنا برین شروع میکنند به دهل و تفتنگه زدن و صلوات کشیدن
گو یابندینگونه هم دردی خود را با سهتاب نشان داده معتقد اند که قرقدار ه ماه
را هاسیکنند.

۵۱- هنگامیکه ماهنوشود همینکه چشم کسی به او بیفتد زیر زبان چیزی خورده
اول به سبز، و بعد به ناخن خود مینگرد.

۵۲- کسی که چشم نظر داشته باشد همینکه از چیزی خوشش آمده ناخنش می بیند
و بدین ترتیب نظرش باطل میگردد و اگر چنین نکر دو به شی مور د نظر، چشم زدگی
رسید «پری» از او گرفته دود می کنند تا نظر باطل گردد. این پوز عبارت از چند
تار موی از ریش و از سنت ها و تارهای از ایزار بند است که دود میشود.
۳- اگر کسی گاو درد باشد نزد دیگری رفته سه بار میگوید من گاو دردم و طرف
مقابل میگوید که اگر این را نمیگفتی آیا میمردی؟ باتکرار این جواب سوال
شخص مریض مطمئن میشود که شفا یابد.

۵۳- اگر دیگران کچ گذاشته شده باشد میگویند یکی از اعضای فامیل قهر
میکند و از پخت آن دیگر نخورده خورد لذا فوری دیگر را بردیدگان بدرستی
میگذارند.

۵۴- از اول محرم نادم، تکمه اول پیراهن را باز میگذارند و این علامه عز او
ماتم در حق شهیدان میدان کر بلاست.

۵۵- زنیکه برایش بچه نماند نزد «تعوید و طومار» میکند و آنرا همیشه
برگردن آویزان نگاه میدارد و اسیدوار است که دیگر اطفالش نخورده در چنین
زنی نباید با تعویذهایش بدیدن نو زاد دیگری قبل از چهل روزه گی برود و نیز
نپاید بر روی طفلی که سر خان کشیده برود یا بر او صدا بزند در غیر آن، آن
طفل خواهد مرد و خون آن طفل به گردن زن خواهد بود.

۵۶- کشتن مار کار زن است و پنهان کردن آن کار مردان. پنهان هر کس
ماری بکشد تا او را پنهان نهند پی کارش نمیرود.

۵۸ - و قتیکه ماه «گاش» «دایره» بسته کند میگویند باد و طوفان میشود.
 ۵۹ - اگر ظرفی را سنگ یا پشک و حیوانات نجس بر روی آن بپاشد و یا نوک کرده باشد
 آنرا غسل آتش میدهند و معتقداند که آن ظرف از نجاست پاک شده است.

۶۰ - و قتیکه چراغ روشن شود بی اختیار، بدان سلام و تعظیم میکنند و بر بیغمبر
 صلوات میفرستند.

۶۱ - حر است از آتش و زنده نگه داشتن آن در منزل از سنن قدیمی مردم آنجاست
 و معتقداند آتش مانع ورود اجنه و شیطان به منزل میگردد حفظ و نگاهبانی آتش
 البعده نه در شکل فروزانش بنکه برای رفع حوائج زندگی روزمره تا هنوز در مناطقی
 دور دست در دهات و روستاهای که از شهرها فاصله زیاد دارند سنت وارس و ج
 است و من فکر میکنم این آمادگی برای حر است از آنکه از خسوش شدن اثر تر بیتی
 کیشرزرتشتی باشد که از عهد کهن تا کنون در میان بعضی از مردم میستان
 باقی مانده است.

۶۲ - برای از میان بردن تلخه که در گندم زار میرود وید اگر دختر جوان با کره بوی
 و اداری کرده شود که خود را بخت نموده باهای برهنه و موهای پریشان خروس
 سفیدی را در بغل بگیرد و از میان گندم زار بگذرد گیاه تلخ ناپدید میگردد.

۶۳ - اگر حنار را جوشانده آب آنرا قبل از طلوع آفتاب در باغ و یا مزرعه
 بپاشند تمام کرمها از باغ و مزرعه ناپدید خواهد شد.

۶۴ - اگر چوب درخت سرو را تپعه تپعه کرده در آرزو فرد بزند
 از صدمه حشره محفوظ میماند.

۶۵ - اگر خاکستر چوب بلوط بگندم و غله مخلوط شود از صدمه حشره
 محفوظ میماند.

۶۶- هر که گندم یا جو میکارد نباید روزی بکارد که باد از سمت مشرق بوزد زیرا در این صورت زمین کمزور شده حاصل آن کم خواهد بود و هرگاه در روز کشت باد از سمت قبه بوزد، شگون نیک دارد و حاصل فراوان نصیب زارع خواهد شد.

۶۷- اگر تخم حنظل « تر بو ز ابو جهل » را چوشانده آب آنرا در اطراف مزرعه بپاشند مزرعه از آفت ملخ در امان خواهد بود .

۶۸- اگر ملخ سبزی را گرفته بر سر چوبی بلند بدار بزنند و در وسط مزرعه آنرا ایستاده کنند آن مزرعه از صدمه ملخ در امان خواهد ماند .

فصل چهارم

واژه‌گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

مدخل:

زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان - همچون دیگر زبان‌ها و ادبیات شفاهی زوال یافته یا در حال زوال بخصوص در اثر تحولات و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی و اختلاط و استحاله اقشار و طبقات مختلف تقریباً روی بنابودی است. دلایل و شواهدی میتوان ارائه داد که تحولات و دیگر گونی‌های که سابقاً و در طول تاریخ در زبان و ادب شفاهی این ناحیه رخ داده است، به سبب «دینامیک» نبودن قوه محرکه جامعه و یا کنندی و «پاسیف» بودن جریان‌های زیربنائی آن به اندازه امر و ز (قرن حاضر) سریع و زوال آور نبوده است. و از این روی جریان‌های «روبنائی» و از جمله ادبیات شفاهی و فرهنگ عامیانه سیستان نیز کمتر دستخوش تحول و دیگر گونی‌های گشته است.

مثال عمده این ا-عما نازبان گفتاری بو میان سیستان است که به عنوان یکی از لهجه های زبان فارسی تقریباً در وسط دوراهی فارسی میانه «پهلوی» و فارسی نو یا «دری» قرار دارند. خصه صیت عمده او شناسی و گویش بو میان سیستان بطور کلی تلفظ افعال بسکون اول و تلفظ بسیاری از کلمات، و اثرها و لغات به دو سکون پی هم است که در زبان دری کمتر معمول است.

بدون شك اگر تحقیق دقیق در سه ردزبان این مردم صورت گیرد مطابق تازه و رایج و ارزنده که خواهی نخواستی به غنای فرهنگ زبان دری کمک خواهد کرد دست خواهد آمد.

بن شمه ای از واژه ها و اصطلاحات محلی مردم سیستان را تا جائیکه مقدور بوده جمع و ضبط کرده ام که بعد از شرح مثالی از دستور زبان مردم بومی سیستان آنها را با ناسله تو ضیح و تشریح میکنم.

در مورد دستور زبان مردم سیستان باید گفت که دارای خصوصیات و تمیيزات خاصی است زیرا قواعدیکه در زبان دری تطبیق میشود در زبان این مردم تقریباً قابل تطبیق نیست. مثلاً پیشوند های سی و همی که علامه و نشانه مخصوص زمان حال و سالت استمرار است و همچنان کلامه «خواهد» که مخصوص زمان مستقبل میباشد در این زبان وجود خارجی ندارد. اما برعکس (ب) که علامه مخبره ص تا کید برای صیغه امر است. همیشه در این زبان در اول افعال برای زمان ماضی قرار میگیرد و جالبتر اینکه اکثر اصیغه جمع متکلم جمع مخاطب و جمع غایب از لحاظ شکل و تواءم (گویش) و صوت (آوا)

یکسان است و هرگاه علامت ضمما بر منفصل را در اول افعال بکار نبریم
همشکل میتوان از هم تمییز کرد.

و برای کسیکه با تلفظ و آوایشناسی ضمما بر مذکور آشنایی کامل نداشته باشد
اصولاً درك مقصود برایش، مشکل و ناممکن خواهد بود. برای زمان حال
و همچنان (ظاهراً) برای زمان مستقبل تنها حرف (میم) است که در اول
افعال مینشیند و معنی مقصود را به طرف متقابل انتقال میدهد.

مثلاً:

گردان فعل ماضی از اصل های «رفت» و «خورد»

مفرد	جمع
منانم - مه بر افتو	Me-brafto ما بر افتی
مه بخاردو	Me-bxardo ما بخار دی
مخاطب - تو بر فتی	Tu-brafti شما بر افتی
تو بخار دی	tu-bxardi شما بخار دی
غایب - او بر فتک	au-braftak او بر فتی

گردان فعل حال از اصلی های «خورد» و «رفت»

مفرد	جمع
میکلمه بخارو	Mim-Xaro شما میخاری
مه میرا	Me-mere شما میری

Sma-mxare	شمه مخاری	Tu- maxari	مخاطاب - تو، مخاری
Sma-mere	شمه میری	Tu-meri	تو میری
Ousu-Mxare	او شو مخاری	Ou-mxura	غایب او مخاره
Ousu-Meray	او شو میری	Ou-Mere	او میره

نوت: کردان افعال بر ای، زمان مستقبل عمیقاً مانند گذر دین زمان حال است
 متممها با این تفاوت که در زمان مستقبل تعیین وقت از طرف متکلم حتمی است
 در غیر این صورت تمیز زمان حال و مستقبل از هم برای اشخاص ناوارد
 یکای مشکل است:

گردان صیغه اسم از اصل های رفت و خورد

Sma-brayye	شمه بری	Tubro	مخاطاب - تو برو
Sma-bxare	شمه بخری	Tubxar	تو بخار
Ousu-brayye	او شو بریه	Ou-briyye	غایب او بریه
Ousu-bxare	اشو و بخری	Ou-bxara	او بخره

اول، واژه ها:

آدو که - غزل یا ترانه ای که دهقانان هنگام مید کردن خرمن (خرمن گو بی)
 برای «رشته» میخوانند و همچنان مادران برای اطفال و کودکان نو زاد.

اگچه - (بفتح اول و سکون دوم) کجا، کدام جا.

آشنه - (به سکون شین و فتح نون) شنا کردن.

او که - (بفتح اول) آب.

اجغون - (بفتح اول و سکون ثانی) نوعی از جوانی از خاندان بادیان.

اشك - (بفتح اول و سکون دوم) آب چشم - عنقی است از فی نرم تر و از سبزه درشت تر که غذای خوب حیوانات است .

اوجزك - (بفتح اول و کسر سوم و فتح چهارم) شو ربای بی گوشت که تخم مرغ دانسته باشد . در لهجه قندهاری آنرا اشکنه می گویند و در کابل اشکنه یا پیاوه تخمی خوانند ، میشود .

اشکین - (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) با الملاق - نیز از اشکزار جائیکه اشك بسیار باشد .

ایشنه - اینها (جمع این)

اشتن - (بکسر اول و چهارم) - شانه چربی است مخصوص باد دادن غلما که دارای دانه های متعدد میباشد و در پشتو آنرا شامی گویند و در لهجه دری کابل نیز شاخی نامیده میشود .

اشتن - (بکسر اول و فتح سوم) بر جای ماندن چیزی - گذاشتن .

الغچ - (بفتح اول و سه م) بر تاب کردن چیزی را بد و رانداختن .

اخرغ - (بفتح اول و کسر سوم) کپل سبزه ای که برای زینت در داخل حویلی و یا چمن پرورش داده میشود .

ارب - (بفتح اول و دوم) نرعی از مرغابی است دارای قه‌بلند و رنگ سفید و در هامون هلمند بسیار است .

الیاسك - نوعی مرغابی است در هامون .

انوك - (بکسر اول و ضم دوم) زن دوبرادر بیکدیگر نمود بی گویند .

افت - (بکسر اول و سکون دوم) خشك شدن .

ب :

بابو - بابی (بضم یا بفتح سو م) پدر.

باپور - پدر کلان .

بازل - (بضم یا بکسر زاء) بازو .

بچار (بکسر اول و جیم مشدد) کمک مالی و پولی که از طرف اقوام و

وابستگان شاه هنگام عروسی به شاه تعلق میگردد .

بالا - شمال

بخته - گو سفندتر حصی شده و فر به را گو یند .

بری - (به سکون اول و فتح ثانی) برادر .

بزبه - (بضم اول و کسر سو م) انبوه .

بستنی - (بضم اول و سو م) نام نوعی مرغابی بزرگی است با پایهای بلند که در

دویدن خیلی تیز است .

بنچه - (بکسر اول و سکون دوم) دسته چوب گز و نی را گو یند - که بقول

پوهانند حبیبی در پشتوی قندهار هم مستعمل است. و در لهجه دری کابل نیز

به عین مفهوم بکار میرود .

بنک - (بضم اول و سکون ثانی) چوبیکه گاو آهن بان در کشیده میشود و یا

«معیان» روی آن تعبیه میگردد .

بو رگ - (بکسر اول و سو م) حفاصل یا خطفاصل دو واحد زراعتی را گو یند و

نیز بخشی که برای بذر پاشی معمولاً به عرض ۲ - ۳ متر جدا میگردد، و در

استعمال دارد .

پورک - (بفتح راه) رنگه شتری .

پولک - (به فتح لام) گل لوخ .

پورک - تختیله از چوب و خاشه و بته مخصوص ماهیگیری ساخته شده باشد و

نیز بکسی که از ناحیه کمر دو تاق شده باشد کمر پورک گفته می شود .

پدیل - عرض - نریت در مورد حشر و بیماری مورد استعمال دارد .

پلک - (بفتح اول و لام مشدد) رحم زن ، زایدان .

پیل - (بر وزن تیل) واحد نوزتی بیگار و حشرات که به سفیر نیم شبانه روز کار می رود

پ:

پاتک - (به سون سوم) انبوه علفه نی و لوخ که بسورت واحد در وسط

زمینی نمایان باشد .

پاجو - (بفتح سه م) چوب یا خاده بندیکه تو سلطان «تو تین» یا قایق حلی

راهی می رانند .

پاجوی - قایق رالی یا قوتین را گویند

پاکاو - به ششالی هفت دهه نی که یک واحد زراعتی را کشت و حاصل آنرا جمع

میکنند گفته می شود .

پو ، پاو - پای

پاو کار - مامور محالی که زیر دست یک یا چند قریه دار و بازیر دست

پیرآپ که کار او سراقبت از امور نهر کشی و آبرسانی کشت زارها

باشد - کار کند .

- پانگک - (بفتح سوم) گرفتن يك شاخه آب از يك نهر بزرگ است که از عقب پانگک کشیده میشود و دوباره به نهر اصلی فرو میریزد .
- پتک یا پچک - (بفتح اول و سکون ثانی) ریزه ، قدری ، مقدار بسیار کم از اشیاء و مواد کار آمد و غیره .
- پغلی - (بفتح اول و دوم) زمینکه گندم یا جو آن را در و کرده باشند و گاه بین آن هنوز باقی باشد .
- پپ - (بضم اول و سکون دوم) شش ، ریه .
- پچخ - (بفتح اول و دوم) مید ، کردن ، زخمی ساختن . - مجروح نمودن و لت کردن .
- پرت - (ب سکون اول و فتح دوم) شکم یا اشکم .
- پرن - (بفتح اول و سکون دوم) انداختن . صیغه امر انداختن .
- پرتک - (سکون اول و فتح سوم) خوشه ای که هنوز از پرشتو نبراسته باشد .
- پراپشت - (بفتح اول) اصطلاح خاص ماله کردن ز ، نیز است که دهقانان هنگام انحراف گاو قذبه از خط بنا به درز اوینه پاوان استعمال میکنند .
- پشک - (بکسر اول و سکون دوم) قره کشیدن برای تقسیم زمین جهت زراعت که بین دهاقین صورت میگیرد و نیز به معنی خدمت زیر بیرغ ، استعمال است .
- پلاک - (بضم یا فتح اول سکون دوم) خاک بومی رسیده پلاکی - خاکری
- خاک آلود
- پل (بفتح اول) پاوان و رد پای کدو در پشتو هم مستعمل است .
- پاپتک (بفتح اول و سوم) سوختن ، تپیدن .

- پاتک (بفتح اول و سوم) پشت و روی گرداندن چیزی پالیدن چیزی .
- پاتیک باز - (بکسر اول سکون دوم) جعل کار - چال باز، فریب کار .
- پتلیس - (بفتح اول و سوم) اسساک کردن .
- پفتل - (بفتح اول و سوم) افسرده، نزار پسمانده خوراکی حیوانات .
- پینگگی - (بکسر یا فتح اول و سوم) مقدمه خواب، در چرت خواب رفتن .
- پینک - (بفتح یا کسر اول و فتح سوم) پیشانی، جبین .
- پوده - (بر وزن پوده) گنده - خراب . در آبل به مفهوم پوسید، بکار میرود .
- پش - (بفتح اول) شپش .
- پسی - (بکسر اول و فتح دوم) پسر .
- پگه - (بکسر اول و فتح دوم) پگاه .
- پغور (بفتح اول و دوم) فریاد کشیدن، ضجه نمودن .
- پهلپلاسی - (بفتح اول و سوم) پرستو یا غچی .
- پنگگی (به کسر اول و سکون ثانی) هشتمه، چیزی که در پشت انسان حمل شود .
- پلاس - (به فتح اول) خیمه، هزدی .
- پمه - (بکسر اول و سوم بفتح) پنبه، پختند .
- پنگگ - (بضم اول و سکون دوم) بندخاکی ایکه بر نهر یا جوی ژند تا بر آن بگذرند و یا آب نهر را روی زمین ها سوار کنند .
- پنیات - (بفتح اول) پند - عبرت که در کابل بشکل فنیا د مستعمل است و ممکن صورت تغییر یافته «پندیاد» باشد .
- پوسه - (بر وزن پوده) کلو له تار یکه از دو کک جدا شده باشد .

- پو که - (به تشدید کاف) مرسوم غلات را گویند .
- پودنه - اسم طایفه ایست در سیستان که بفارسی تکلم میکنند و دارای مذہب اثنی عشری اند .
- پلو - (بر وزن چلو) گندم نورسیکه در خوشه بریان شود .
- پلونگ - (بسکون اول) خرمن خودد و کوچک .
- پوخ - (بضم اول) خفه، دق شدن با کسی و بعضاً ب معنی شخص متکبر و بی اعتنا نسبت بدیگران .
- پوسک - (بفتح اول، کسر دوم، سکون سوم) کثیف - ناپکار و مردار .
- پور - (بر وزن شور) نانیکه هنگام پختن بین تنور قبل از پخته شدن افتاده باشد .
- پوش - اصطلاح کشاورزی است بخطوط موازی هم گفته میشود که دهقانان آنرا جهت بذر پاشی میکنند .
- پوشک - چوب نازک و بلندی را گویند که توسط آن زنها بنده حلاجی شده را برای رشتن آهاده میکنند .
- پوریز - اصطلاح جولاہی است که در مورد پیوند کردن ناربکار میرود .
- پینی - (بکسر اول و فتح سوم) پیراهن .
- پوشکش - طویانه، هولیکه خواستگار برای ولی عرومن می پردازد .
- پیک - (بکسر اول) نبات گندم و جو و خاریکه نوکش تیز باشد .
- پرشک - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) شراره، آتش ریزه .
- پرز - پرز عبارت از چند تار موئی از ریش و از سننت ها و تارهای ازایز ایند که هنگام احتمال نظر زده گی دودسی شود .

ت

تازو - نوعی سنگ شکاری است که بیشتر از همه در ناحیه فراه تریت و نگهداری میشود .

تاغز - (بفتح سوم) جویی است که از آن برای سوخت استفاده میکنند و بیشتر در دشت های بی آب می روید (سکس اول) .

تبله (بفتح اول) اصطبل - خانه ای که مخصوص گاو و مرکب و اسب ساخته شده باشد طویله .

تجک - (بفتح یا کسر اول و سکون دوم) سبز شدن - جوانه زدن دانه قبل از برآمدن آن از خاک .

تجگی - (بفتح یا کسر اول و سکون دوم) یکنوع نان است که از گندم که بر ای سمنک ریخته میشود بعد از جوانه زدن و خشک شدن آنرا با مقداری گندم آرد می کنند و در ظرفی سر بسته زیر کوره آتش می پزند .

تر مرغ - (بضم اول و سوم) تخم مرغ .

تراک - (بسکون اول و چوارم) یکنوع چوبی است که در زمین شوره می روید و از آن برای رنگ دادن مشک های نسیمی و آبی استفاده میشود .

تراو تک - (بسکون اول و چهارم) علفی است نازک که میان آب میرود و بدو خوراکی موافق را تشکیل میدهد .

تراو تک - (بضم یا فتح اول و سکون دوم) یکنوع علفی دیگر است مشابه تراو تک

که خوراکی موافق را تشکیل میدهد .

تشنک - (بفتح اول و سوم) تراف مرغ .

تشنک - (بسکون اول و دوم و سکون سوم) تپله دانه .

نمک - (بکسر اول و میم مشدد) انبارغله که بصورت چهار دیواری در فضای

آزاد ساخته شده باشد .

تنگ - (بسکون اول و فتح دوم) میان - بین - و - ط - داخل

تنگ - (به کسر اول و سکون دوم) اخاطه چوبی یا لوتخی که برای محافظت

مواشی و یا جلوگیری از حرکت ریگ های روان ساخته میشود .

توت - لوخ تارس و نازک را گویند که خوراک حیوانات را تشکیل

میدهد و نیز نام میوه معروف است .

توتین - یک نوع قایق محلی است که از شاخه لوخ و دسته های نی ساخته میشود

و به شکل میگار است و وسیله خوب حمل و نقل در میان نیزاره میباشد .

تون - (بضم اول) تار های که به منظور بافتن و باساختن گدیم و یا قالی

یا کرباس دو انده شده باشد .

توج - (بفتح اول) فله شیر یکه از گاو یا گوسفند تازه زای بدوشند و با مقدار

شیر دیگر مخلوط کرده پهنند .

تیر - (بکسر اول) خاده ضخیم - دستک - چوبیکه در پوشش خانه بکار برده

میشود .

تیرمی - (بکسر اول و چهارم) یک نوع شهدی است که از غار های شتری

در فصل پائیز بدست آورده میشود و فته تنها خود مردم از آن در خوراک

استفاده میکنند بلکه مقداری هم بخارج صادر میکنند .

تیر ماهی - معصوبیکه در پائیز کشت و در پائیز حاصل دهد .

تیر کش - سور اخیکه از آن بطرف هدف دشمن فیر شود .

تین - (بکسر اول) بیب تیل و روغن را گویند. ظاهر آیین و اژه اصل کافکیسی است و از طریق بلوچستان و اردلهجا سیتسان شده است .

تیش - (بکسر اول) گاو آهن - آله‌فازی ایکه ته سلطان زمین را شخم میزنند. ته راش - راش - گندم یا جو پاک شده خرمن که در یک محل بصورت مستطیل یاد ابروی ته ده شده باشد .

و «ته راشی» گندم و جو باقیمانده «راش» را گویند که با خاک مخلوط است و غالباً به دهقانان تعلق میگیرد .

تنک - (بفتح اول و سکه ن دوم) کمر بند سر کب .

تنگ - (بضم اول و سکه ن دوم) که زه مخصوص آبخوری است که در هن بسیار تنک دارد .

ج

جار - تار دو اندین برای بافتن گلیم و قالین و کرباس، بنادی کردن .

جا بند - حیوانیکه برای چاوشان در معالجان خاصی نگهداشته شود در ضه تلبه .
بند یا چادر شب را نیز گویند .

جیر - (بفتح اول) خار هشتک چیز .

جفت (به ضم اول) جورده گاو یکه مخصوص قبه کردن نگهداشته شود .

جپ - (به ضم اول) خیز زدن .

جفتی - (بضم اول) به دو پیمانهای گفته میشود که تقسیم محسول خرمن

بواسیاه آنها صورت میگیرد و معمولاً دو غره‌بال میباشد .

جغ - (بضم اول) بوغ .

جفلو - (بضم اول و سکون دو) دو جو بیکه در دو طرف یوغ قرار گرفته تادر
شنگام قلبه از گردن گاو نیفتد. این دو چوب را که در دو گوشه جغ قرار
دارند بنام سؤك نیز یاد میکنند.

جغر - (بضم اول و دوم) مرغ دشتی است در سیستان.

جل - (بضم اول) پارچه، تکه، پالان مر کب و اسب، رخت پوشیدنی.

جلاک - (بضم اول) تنکبوت.

جل - (بفتح اول) خریظه ای که در آن اشاء ریز و خاص نگهداشته میشود.

جلیغ - (بفتح اول و سکون دوم) کالای کهنه و مندرس که هنوز زیوی اجبار

پوشیده شود و هم یکنوع مرغابی است.

جنگ - (بکسر اول و تشدید لام) آله بست که توسط آن چشم و موی را بادست تار

سیر میکنند.

جالت - (بکسر اول بر وزن ذات) انبار غله که از حیدر چوبی معروف به چپر

ساخته و بوسیله خاده ها بروی زمین استوار میشود و از بیرون گاه گل میگردد.

جاند - (بفتح اول و سکون دوم) چابک، تیز رفتار.

جامل - (بفتح اول و دوم) دو گانگی.

جنگک - (بضم اول و سکون دوم) چوچه شتر یا شتر بچه.

جومن - (بضم اول و فتح سوم) کر باس، زیر جابه.

ج

چاخ - سو راخ، این کلمه در مورد هر گردن و سایل دخانیات نیز استعمال

میشود مثلاً چام را چاخ کن.

چار شاخ - شانہ چوبی است مخصوص باد دادن و جدا کردن غله از کاه که فقط چار یا پنج کلک چوبی دارد و در کابل به آن شاخی گویند.
چاشک - (به سکون شین) نوع مرغابی است که منقار عریض دارد و در دریاچه های سیستان پیدا می شود.

چوبند - (بفتح اول و سکون دوم) مال بند، جای کسری را انگهدارند و سقف نداشته باشد.

چاه - نشانده تفریح دو واحد زراعتی است که دهاقین بعد از قلبه کردن زمین برای شناخت سهم خود علامه گذاری میکنند و انواع مختلف دارد که مشهور تر از همه نارمنگ و «اشتر کردن» است.

چپر - (بفتح اول و دوم) حصیر بیکه از چوب نازک گز ساخته می شود و برای ساختمان ذخیره غله که در محل به آن «جلت» میگویند و نیز جهت انداختن روی دستک سقف خانه بکار می رود.

چپر - (بفتح اول بر وزن پیر) چرخ نخ ریشی دستی.

چرک - (بر وزن برک) حلاجی - چرخ دستی ای که پنبه را از پنبه دانه بوسیله آن جدا می کنند.

چرک - هر زنده که کوچک است که خیلی زود زود از یکجا به جای دیگر می رود و در اصطلاح کابل به آن قرچه می گویند.

چرز - (بفتح اول و سکون دوم) مرغ کلان دشتی است که رفتار خیلی تیز دارد و در دشتهای سیستان بسیار یافت می شود.

چریک - (بکسر اول) هر نده ایست از گنجشک خور دترو به نامیت آوازش

نور ابا این لام میجو آتند.

چرمینه - (بفتح اول) ریسمان چرمی یا گیاهی است که توسط آن «رخت» (خیش یا

قلیه) را به یوغ وصل میکنند.

چشک - (بضم اول و سکون دوم) مرغابی است تقریباً به انداز قشقل.

چش - (بکسر اول) چشم.

چفل - (بضم اول و دوم) زمام، سخن چین.

چنگ - (بفتح اول و دوم) پوسته ایست که معمولی باند نمیشود و از آن در رنگه

دادن ششک شیری استفاده میکنند.

چغل - (بفتح اول و دوم) روی گردانیدن.

چل - (بضم اول) حفره، چتری، گودال و آنچه برای گوز کردن

اشخاص و یا شیی معین کند شده باشد.

چل - (بفتح اول) کشوف شدن ظرف تو سطا دهن گک و پیشک و نیز بتعنی

فریب خورد استعمال دارد.

چلک - (بکسر اول و سکون دوم) گنجشک.

چلکی - (بکسر اول و سکون دوم) دسته ای از گندم یا جو نوری که

بمنظور بریان کردن آن در خوشه با هم بافته شده باشد.

چلیک - (بفتح اول و سوم) تان ناز که روغنی.

چلپتکی - (بفتح اول و سوم و سکون لام و ت) کلا و نیز شدن، با هم دست و

را بیان بودن.

چندر باز - (بضم اول و سوم) مکار حیلہ گر، دلقک.

چنگک - (بضم اول و سکون دوم) زمین آبگیر و اتلاقی .

چنگ - (بکسر اول و سکون دوم) گوشه - کنر - کنج .

چنگل - (بفتح اول ، ضم گه) انگشت - کلک .

چو چک - (بفتح سوم) چندی گرفتن .

چو ر - (بضم اول) نوعی مرغابی است که خال سفید در پیشانی دارد در کابل

به آن قشقل گویند و بجز ردن ماهی شوق فرمایان دارد .

چو ک - (بفتح اول و دوم) ماسور زبردست میراب که وثایقه اش اطلاع نو بت

آب به مستحقین آن میباشد .

چول - (بضم اول) صحرای سوزان و بی آب و علف (مقایسه شود با جول

تاریخ سیستان)

چو ک - (بضم اول و سکون ثانی) نوعی بازی است که در کابل به آن

دند - کلک میگویند .

چمک - (بفتح لام) طنابهای حصیری .

ح-خ

حشر - (بفتح اول و دوم) کار دسته جمعی بدون مزد در تاریخ سیستان

زیاد بکار رفته است .

حشم - (بفتح اول و دوم) پاروی حیوانی - و نیز بمعنی خدمتگاران

مورد استعمال دارد .

خالو - ماما - برادر مادر .

خلو - (بر وزن پلو) لایه کفی .

خاک او - اصطلاح خاص کشاورزی است و به او لاین آبی که به کاشت داده می شود گفته می شود

خزگار ... (بضم اول و سکون دوم) نامزد .

خزه - (بفتح اول و تشدید دوم) پناهگاه مخصوص شکار و نوع گیری برای شکار موغانی و غیره .

خشول - (بفتح اول و سوم) خسی خاشاکی که آب یا خود حمل کرده باشد .
خلاک - (بفتح اول) خاله - خواهر مادر .

خلمه - (به کسر اول و سکون دوم) رومهره ها و بزغالله های که در شیر خوار باشند و نمی چریده بتوانند .

خردم - (بضم اول) دو یا بیشتر واحد « پخل » گندم یا جو را که توسط گاو آن سیده شده باشد و بعد در یکجا جمع گردد .
خوسر - (بفتح اول) نوعی از مرغابی است .

خوسری - (بفتح اول) نر گاو قلیه (که غایب خاصی شده میباشد) .

خیگت (بکسر اول) مشک روغن یا پوستی که مخصوص نگهداری روغن باشد
خلفه - (بضم اول و سکون دوم) نوعی از ترکاری که در روئی است که بعضاً آنرا خام میخورند و برخی آنرا با سبزی بچندک مخلوط کرده می پزند .

خیل - (بکسر اول) غژ دی ، سیاه چادر ، طایفه

خیزوا و داع گفتن .

داس - خار نازک خوشه گندم و جو را که پند و نیز خارهایی را به این اسم یاد کنند .

دک - زمین بلند و خار که آبها روی اش مشکل باشد .

دك- (بفتح اول) بلندى تپه خا كى، قلعه منجر و به و ندر تا بمنى قلعه كار
ميرو دسانندك ديله (قلعه ديله)

دكچه- (بفتح اول و ضم دوم) صفة، تخت زمينى بر اى نشستن .
دجك- (بفتح اول) گره .

دجك او- (بفتح اول) دو من آبى است كه به كشت داده ميشود .

دست نيکه - چوب عمودى است كه بر كنده رخت نصب شده و هنگام قلبه
كردن گاوان بر اى كترول « رخت » و گاواهن بخط قلبه به دست ميگيرد .
و هر گاه گاوان روى ان فشار وارد كند، گاواهن زمين را عميق تر شيار ميكنند .
دستك- (بفتح اول و سوم) جاسوس . منجبر نيکه بر اى دستبرد زدن فعاليت كند
ضمناً چوب نيکه بر اى پوشش منزل بكار ميرود نيزه و رداه تعمال دارد .
دستك- (بفتح اول و ضم سوم) جوى هاى كوچك تراز نهر اعلى و عموسى كه داهل
مزرعه كشيد، شده باشد .

دغال - (بفتح اول) ميدان صاف و هموار نيکه از سنگه و خس و خاشاك
پاك بوده و محل بازى اطفال و نوجوانان باشد .

دخيايت (بفتح اول) ذخيره منجر و قات، ذخيره هندوانه .

دزكك- (بضم اول و سکون دوم) بانده دزدان و رهنان .

دوم- (بضم اول و سکون دوم) جال ما هيگيرى .

دودنى- (بسکون دال دوم) سپند .

دهوك - (بکسر اول و فتح سوم) دهقا نيکه دوا مر زراعت قابله كردن

وظيفه اوست .

دهک - (بضم اول و کسر دوم) به رشته ای از حلقه های متصل رشمه موپی گویند که ما لداران بزغاله های و بره های خود را در آن حلقه های بندند. دسته متشکل از چند «قو ده» گندم یا جو و غیره نباتاتی است که پس از درو با نظام خاص روی هم قرار داده میشود.

وژ

راش - گندم پاک شده خرمن که در یک محل به صورت مستطیل و بادا پیروی ریخته شده باشد.

رخمی - (بفتح اول و سکون دوم) نوع قروقی است که از ماست یا دوغ ساخته میشود و تنها خشک خورد میشود. مزه اش خیلی اشتهانگیز است. رخت - چوبکه از صره یوغ و از آخر بگاواهن جهت تابه کردن زمین وصل میشود. در ایران همین چوب «خوش» میگویند در مناطقی که جو ار به آن «قلبه» گویند. رخمین - (بفتح اول و سکون دوم) کلاه نرم تکه ای که به دست دوخته شاه باشد.

وش - رشته. (بفتح اول و سکون دوم) مقیاس ستر یا واحد طول (متر) است مخصوصاً نزد جولاهان محلی مورد استعمال دارد.

رشته - (بر وزن دسته) یک دسته گاو سر کب از ده الی پانزده و بیشتر از آن است که برای خرمن کو بی بهم بسته میشود.

رشکی - (بکسر اول سکون دوم) زجه ای که طول بسیار و عرض کم است. مسانتمی داشته باشد.

زودنگ - پتله سحر این که از آن برای رنگ کردن مشک این استفاده میشود. رو ننگ - معبر تنگ آبر و بکه بشدت از آن آب بگذرد.

روگبزه - (بفتح اول) غرابال بزرگی که گندم و جو را بعد از جدا کردن از کاه در آن می پیزند.
 رفتن ، (بضم اول) جاورب کردن - پاک کردن .
 رعوکک - (بفتح اول) نوع از مرغابی است که در دریاچه صید تان یافت میشود.
 زونگی - (بسکون نون) خوشه های ردا شده همین صید کردن خرمن که جمع میشود
 و به دهقان تعلق میکند.

زله - (بکسر اول و فتح دوم) ضرره تاوان .
 زک - (بکسر اول) پوست یا مشکبکیکه مخصوص نگاهداری روغن باشد.

صی

سارک سرغی است کو چک با پرنداهایست بشکل میثا که دشمن مرغ میباشد.
 سالاربه سر کرده گروه چند نفر دهقانانکه یک واحد زراعتی را اداره میکنند گویند .
 سبز کردن - نوعی از مرغابی است که از قاز خورده تر است و مناسبت
 رنگ سبز گردنش به سبزرنگ در مرغوف است. (اردک)
 ساتو (بفتح اول و تشدید) آردی که از بریان جو نورس سازند و باه دانه
 شیرینی مخلوط کرده میخورند.
 سروکک - (بفتح اول) پارچه ضخیم پشمی مرغوشکای که دسته های گندم
 و جو را در آن می گذارند و بخرمن کاه حمل میکنند.
 سرگز - گاو آخر، یکه در جمله سایر گاو این برای آنگاه کردن خرمن گرفته
 میشود .

سرکو (بضم یا کسر اول) هاون بزرگ چوبی است که برای کوبیدن و پاک کردن
 گندم یا جو از خاشاک و آملوخ بکار گرفته میشود . ظرفیت این هاون در هر

مرحله گندم کوبی دو انیمه آیمومی باشد (این اصطلاح با اصطلاح سیر کوب نزد یکی میرساند).

سل- (بفتح اول) بسته های گزی که توسط جریان آب حمل شود.

سک- (بکسر اول و تشدید بدین مفتوح) جست و خیز زدن - شوخی کردن.

سنگور- (بفتح اول و سکون دوم) چپه گذاشتن.

سورهاوک- (بفتح و او دوم) بکنوع پرندۀ است دارای پاهای سرخ که

لسالب آب میگردد و صیدش را شکار میکنند.

سور کند- (بفتح ک) تیشه ای که کهنه شده باشد و فقط از آن در شکستن چوب

استفاده شود.

سی-سی- یک نوع مرشی است در دشت های سیستان به اندازه کبوتر کد مردم

آنرا شکار میکنند.

سسمک (بکسر اول و سیم شدۀ مفتوح) د و چوب کونای هی که دو طرف

یوغ بسته میشود و ساق در دو شدن گاو قلبه از زیر یوغ میشود. و فرق

آن از چنابو این است که چغندر چوب های که در وسط یوغ برای تقسیم

سیان دوگ و تعبیه شده است. ولی سسمک در دو سمت یوغ تعبیه شده است

ش

شال- گلیم فرشی پشمی یا پخته ای که در خانه ها وار میشود.

شالتوک- گلیمچه - فرشیکه از گلیم خور و ترسبنا شد.

شل- (بفم اول) مست ، ضعیف ، بی شیمه .

شیل و توک (بفتح اول و سیم) شله زدگی دست پاچگی .

شنگک (بفتح اول و سکون دوم) خودخواهی کردن، نظاهر نمودن، غیر و رگشتن

- شلیته - (بفتح اول) زن شریر فاسد و جنجالی .
- شمتل - (بفتح اول و دوم) پیش پا زدن .
- شمتل - (بفتح اول و دوم و چهارم و پنجم) درهم و برهم .
- شك - (بفتح اول) راست ایستاده شدن .
- شكك - (به ضم اول) ماده گا و لاغری و کم شیر .
- شمتك - (بکسر اول و سکون دوم) تظاهر کردن .
- شمشیرك - (چوب یکله) «رخت» و «بنك» را بهم متصل میکنند .
- شول - (بر وزن بول) سبده، تگری چوبی .
- شیرك - (بکسر اول و سکون دوم) جو و گندم نارس و خام را گویند .
- شینك - (بفتح اول و سوم) شاهین چه .
- شیرکنكشك - (بفتح ك اول و ضم ك دوم) مرغ شکاری است با پنجه های
جون شاهین که بر تپه ها و بلندی های نشیند .
- شوده - آدم عاطل و بی کاره ، افسرده و خسته ، کاهل .
- شوم - (بضم اول) زمینی که رطوبت زیاد داشته و هنوز آماده قلابه کردن نیست
- شيك - (بکسر اول) مرض سرخی و کبودی غلات و نباتات را گویند .

ع

غاتغ (بکسر یا بضم ت) شور

غازوم - گژدم - عقرب .

غابل - (بکسر ب) غربال .

غوده - قبضه . لودد . مقداری خوشه های گندم یا جو که گنجایش آن فقط
در يك دست ممکن باشد .

غش - (بفتح اول و سکون دوم) ضعف کردن ، از هوش رفتن .
 غزه - (بفتح غین و ز مفتوح مشدد) قبر غه - استخوان قفسه سینه و پهلو .
 غزومک - یکنوع بازی محلی سیستان است که معمولاً اطفال آنرا بازی میکنند .
 غلور - (بضم اول و دوم) آرد درشت غلات که برای خوراک حیوانات تهیه میشود . و بعضاً از گندم است که آنرا باروغن می‌پزند و میخورند .
 غلور ترش - (کشک) که از ترکیب غلور و ماست و یادوغ ساخته میشود و غالباً خوراکی اهالی بومی سیستان را در زمستان تشکیل میدهد .
 غلیه - (بفتح اول و سوم) به پاره‌ای از گوشت تریبوز (هندوانه) و خربوزه گویند .
 غشه (بفتح اول شین مشدد) قاش، به قسمتی از خربوزه ، با هندوانه که از ربغ کمتر باشد گویند .
 ر کورگی - (بفتح اول و دوم) نوعی خوراکی است که از خمیر کردن گندم نوری در شیر تهیه می‌کنند و بطور هوسانه آنرا در زمستان چون برنج می‌پزند و خیلی پر مزه است .

غ

کاج - کسبیکه چشمش معیوب باشد، یعنی از چشم احوال باشد .
 کاخ - هندوانه‌ای که از دیربائی گوشتش در خودش از میان رفته باشد .
 کچل - (بفتح اول و دوم) مری که از دو پای پس ضعیف و معیوب باشد .
 کتل - (بفتح اول و دوم) بالان خر و قاطر .
 کتک - (بفتح اول و دوم) گریبان ،
 قوغ آتش .

کتک - (بفتح اول و سکون دو)
 کتک - (بضم اول و فتح دوم) چوب شبانی .
 کتیدن - (بضم اول) میده کردن - کوبیدن جو و گندم و سایر غلات .

کچول - (بفتح اول و ضم دوم) تیکر - کاسه سفالی ایکه کنار هاش شکسته باشد.

کخ - (بفتح اول) سیوه خام مخصوصاً در مو ردهند و انه نارس بیشتر استعمال میشود .

کرک - (بفتح اول و سکون دوم) به سیوه خام سر درختی گفته میشود .
کرک - (بفتح اول و دوم) بو دنه. ونیز به نوعی از مرغابی گفته میشود که نسبت به سبز گردن خور دتر است .

کرک - (بضم اول و سکون دوم) خشیت پخته، آجر .

کرخ (بضم اول و دوم) پشانی ترش، اخم کردن .

کرغ - (بضم اول و سکون دوم) چقری، گودال، کرغی - انبار زیر زمینی خاصه برای غلات که در زیر آن مقداری گاه انداخته میشود و سپس بعد از ذخیره گندم و سایر حبوبات روی آنرا با گاه می پوشند .

کر ر اشک - (بفتح اول) یکنوع مرغ دشتی است .

کشک - (بفتح اول و سکون دوم) آردیکه بادوغ یا ماست خمیر شده باشد و بعد خشک کرده باروغن بصورت سوپ پخته میشود .

کفلیز - (بفتح اول و سکون ثانی) ملعقه .

کل - (به ضم اول) آغوش .

کل - (بفتح اول) زمینی که زرع شده باشد .

کل گیر - (بفتح اول) واحد زراعتی ایکه منسوب بشخصی معین باشد و غالباً از مالیه معاف است .

کله - (بفتح اول و دوم) ابلق، دورنگه .

کلاک - (بفتح اول) پشتاره ایکه روی سر حمل شود .

کلاوه - (بفتح اول) کلافه .

- کلبه- (بسکون اول و فتح ثانی) الاشه.
- کهل- (بفتح اول و پ مشدد) نیم سورین .
- کچه- (ک مفتوح - چ مشدد) ازگشتری .
- کهنکی- (بفتح اول و سکون دوم) باددادن کاه جدا کردن غله از کاه توسط باد .
- کیل- (بکسر اول) کج و معوج .
- کیل- (بفتح اول) پیمانۀ ایکه مخصوص اندازۀ گیری غله درست شده باشد (عربی است) .
- کج- (بفتح اول) وصلگاہ ران با و تن را گویند .
- کوشخ- (بفتح سوم) کنج ، گوشه پیرونی خانہ یا حویلی و با باغ و معوطه .
- کوکف- کسیکه هنگام شمار و یا تقسیم چیزی ، در آخر واقع شده باشد .
- کول- (بفتح اول و دوم) هندوانه و تربوز .
- کورک- (بفتح اول دوم و سکون سوم) نوعی از پته های صحراست که در پائیز میوه شهرین میدهد اندازه میوه اش بقدر زردالو است و هنگام پخته شدن درست به چهار قسمت خود دبه خود میکند .
- کوله (وزن توله) اصطبل یا طویله
- کوتو- نوعی از مرغ دشتی است .
- کوهرک- (بفتح ت) نوعی از مرغابی است بقدر کبوتر .
- کندو- (بفتح اول) انبار غله که در شکم دیوار خانہ با بام منزل در حد فاصل دو گنبد ساخته میشود .
- کهره- (بفتح اول و سکون دوم) بزغاله .
- کم- (بکسر اول) کنار ، پرتگاه .

کماج - (بفتح اول) نان فطیر یکه بر روی ریگه پخته شده باشد .
 کلاکی - (بفتح اول) اصطلاح خاص جمع آوری محصول است که بر وی
 سر و کلاه صورت میگیرد و در اینجا قدر مزد معین است .
 کلک - (بضم اول و فتح دوم) مرغابی است که از قطن خوردترو از قاز
 بز رگتر است .
 کمو - کم او ؛ (بکسر اول و فتح دوم) نطن - مرغابی بز رگی است که بیشتر
 از ۷ کیلو گوشت دارد و بعضاً زجا غرش پوست داریه (دایره) میسازند که
 آواز خیلی دلنشین دارد .
 کمانک - بضم اول و فتح چهارم) پرنده کوچکی بی آزار و قدری از گنجشک
 بز رگتر است .

کنجه - (بکسر اول و سکون دوم) دوشیزه ، دختر .
 کنک - (بفتح اول و سکون دوم) زمین بلند آب و مرتفع .
 کفت - (بکسر اول و سکون دوم) شانه ، دوش ، کتف .
 ککی - (بفتح اول و تشدید دوم) دندان گرفتن یا بادندان کسی را گزیدن .
 کل - (بضم اول) بغل گرفتن در آغوش کشیدن .

ک

کوچه - (بضم اول و ج) پسر ، بچه .
 کجنه - (بفتح اول و سکون دوم) کسیکه به نظافت سر و لباس خود چندان
 علاقمند نباشد .

کاورنی - (بضم را) قابه کردن ، شخم زدن .
 کاورم - (بضم را) گنه گاو .
 کاورم - (بضم چارم) تار یکی بعد از نماز شام ، که هنوز خفتن نشده باشد .

کوهك - (بفتح ها) مالبند عمودی گاو آهن که در زاویه راست به تیر گاو آهن وصل میشود .

گل - (بضم اول) گاو اولی که در قطار رشته گاو انبیکه برای خرمن کوبی بکار گرفته میشود معمولاً در مرکز خرمن ایستاده میشود و دیگر گاو آن رشته بدور او می‌چرخند .

گدین - (بفتح اول) کتف ، شانه .

گوج - زنبور .

گال - جوال .

گاش - محوطه‌ای که مخصوص رنده‌های گوسنند از ترکه کز و لوخ و نی ساخته شده باشد .

گر نه - (بضم اول و سکون دوم) کلوله‌بزرگ نارپشم و موی .

گردنی - مزدگاو آن قلبه کش که معمولاً در صدمین ، چهل‌مین در رفح خرمن داده میشود .

گرک - (بفتح اول و سکون دوم) کل ، کسی که در سرش زخم بسیار داشته باشد .

گلو - (بر زن هاو) خربوزه .

گسپی - (بضم اول و سکون ثانی) گوسنند .

گستر - (بفتح اول و سوم) سادگاو یکه هنوز نژائیده باشد .

گنگ (بفتح اول و سکون دوم) میوه را بادندان زخم زدن و احیاناً تلف کردن گسند - (بضم اول و سکون دوم) گوساله .

گیسك - (بکسر اول و فتح سوم) کنده ای که از ترسب ریشه لوخ و نی و لای بوجو د آمده باشد .

گیم - (بر وزن بیم) کلوله‌بزرگ گن خشک شده که بهم چسبیده باشد .

گیج - از هوش رفته، کسیکه حواسش را از دست داد، بانده.
گوجار - سوواخ و سطی آسیای دستی را گویند که در آن دانه غله برای
رد کردن انداخته میشود.

گوره - (بفتح رأ) سدخاکی است که در مقابل سیلاب ساخته شده باشد.

ل

لاش - چور؛ لاش کردن چور کردن در مورد فالیز و باغ ز بادمورد
استعمال دارد.

لاش - (بفتح اول) جسد نعش.

لوش - (بفتح اول) پوست خر بوزه و تر بوزه.

لوش - (بضم اول) آب گل آلود خت و گل کند یده شده و سیاه شده را گویند

لوند - (بضم اول و سکون دوم و سوم) مرغانچه، خانه ای که برای شب
باش سر خان ساخته شده باشد.

لو بندک - (بضم اول و فتح سوم و پنجم) آله ای که خمیر را روی آن
هموار و به تنور میزنند.

لپ - (بفتح اول) مقداری کم از اشیای که صرف بامشت پیمانده شده باشد مثلاً
لپ آرد، لپ گندم، لپ آب و غیره (در پهنو بصورت لپه مورد استعمال
دارد).

لپه - (بفتح اول) چپه آب دریا.

لچ - (بکسر اول) گل، خت.

لچ - (بضم اول) کسیکه از بک دست معیوب و بی کار باشد.

لچیدن - (بفتح اول و تشدید دوم) چسپیدن.

لچو - (بفتح اول و دوم) چوب های خورد و کوی تا هی که معمولاً اطفال آنرا از دهان جمع میکنند.

لچک - (بفتح اول و چ مشدد) دسته ای که خانم ها بر بالای پیشانی بسته میکنند.

لگک - (بفتح اول و سکون دوم) اعلام تعطیل سو قی کار یا ختم کار

لکه - (بضم اول و فتح دوم) جمع، متراکم نموده کردن، گرد هم آمدن

لوسک، لوسکی - (بفتح اول و سوم) چبات سینی.

لنکی - (بفتح اول و دوم) جو بی که با آن کالاهنگام شستن میگویند گویند.

لنکتو - (بفتح اول و چهارم) آو زبان.

لپتو - (بفتح اول و دوم) در هم بر هم، مخلوط شدن بعضی در مورد

کلاویز شدن؛ چنگاه شدن بکار می رود.

لف (بضم اول) سوراخ سوزن، ضیق، تینه کردن

لنگونه - لنگی، دستار.

لمش (بفتح اول و دوم) نر گاو نسل گیری.

لمش - (بضم اول و کسر دوم) چپه شدن سواحل نهر و یار و دخانه.

لیمک - (بکسر اول و فتح سوم) داسی که برای شکار مرغ غان پرنده استعمال

میشود.

لیسک - (بکسر اول و سکون سوم) لوچ، ریسمان چوب گز تر که برای

بستن پشتاره بکار میرود.

لیسگاو - شلاق چوبی برای گاو ان قلبه بی، طول واحد زراعتی یا طول

بخش زراعتی که گاو قلبه رفت و آمد می کند.

لگاو - (بفتح اول) لگک لگک، مرغابی قد بلند بست بامنقا دراز بطول تقریباً

نیم متر و نیز زمین زراعتی که سیراب نشده باشد.

لوک: (بضم اول) شتر نر با بری را گویند.

م.ن

- مارك (بفتح را) ريسمان كلاه‌ی كه به صورت حلقه حلقه ساخته شده باشد .
 ماله - شانه چوبی برای هار دادن كزبا س .
 مادسك - (بکسر دال) مرغابی خوردی است كه پشت آن سیاه میباشد .
 مرك - (به فتح اول و دو م) كرمی است در آب های دامون كه مردم محل گویند باعث ایجادگرم جگر موأشی آنجا میگردد .
 مردك (بر و زن زردك) مال بند بالای است كه به تیر یا رخ نزدیک پیشانی گاو آهن بسته میشود .
 منگال - (بفتح اول) داس ، تیغ درو كردن .
 منگا شه - (بفتح اول) آله ایست كه توسط آن دسته های گندم و جو را جمع کرده روی «سروك» میگذازند .
 مندیف ، مندیل - (بفتح اول) دستار ، لنگی .
 مو كه - (بضم اول و فتح و) مادر .
 مو كسی - ماده گاو یكه بار اول چو چه داده باشد .
 موشله - (بضم میه و سكون شین) نیچه ایكه جولاها ن به گرد آن تار میبندند .
 مه ، میرو ز - (بکسر اول) ۱۲ ساعت حقا به ، نیمه - ۶ ساعت حقا به .
 واحد و توزیع آب كشته‌ندی در نیمروز است .
 میاد - (یا معیاد) بكسر اول بكنوع گاو آهنی است كه بشكل مثلث متسای المساقین بر روی چوب «بنك» نصب میگردد .
 مخ - (بفتح اول) بته صحرائی است كه از آن در رنگ كردن پشم و نخ استفاده میشود .
 مچ - (بفتح اول) بند دست .

منك - (بفتح اول و سکون دوم) حواس پریده ، گنس ، کسسه - که افکارش را به درستی کنترل کرده‌تواند .

مل - (بفتح اول) گل ته نشین شده سیلاب که خیالی صاف و سید است .
ناشك - (بفتح سوم) زخ دانه سخت که بعضاً روی دست با روی انسان موقتاً ظاهر میشود .

نور - (نو بر =) نهر بزرگ .

نوج - (بفتح اول) نرگاو دو ساله .

نسخ - (بفتح اول و دوم) تقریباً مقدار معین از کشته‌مندی را در اصطلاح محلی نسخ گویند و از شروع کشت الی ختم آن را مینامند . معنی دیگر نسخ در مورد فالیز و علفچر ، قرنطین و قدغن است .

نو كك - (بفتح اول و سوم) ساکیان که تازه به تخم آمده باشد .

نیشك - (به سکون شین) نیمه بند کردن جریان آب به منظور بالا آمدن سطح آب و جریان دادن آن به نهریکه بستر آن بلند باشد .

، و

و جك (و بفتح اول و سکون دوم) یعنی دجك (رك: د جك) این کلمه مخصوصاً در مورد دارائی خاص خانم‌ها از قبیل پول و زیورات شان زیا استعمال میشود .

وجه - (بفتح اول و تشدید ج) بمعنی روی بگردان ،

اصطلاح مخصوص کشا و رزان در مورد گاو ان قلبه است که برای بارگشت گاو ان قلبه استعمال میکنند .

هوری - (بفتح اول) هار گرفته‌گی ، دیوانه ، معنون .

هالان - هالون: مرتبه‌های است در لاج پرتگاه جوی یا نهر بزرگ که بدون آن لای روی و کنده کاری ممکن نیست و ترتیب آن طوری است که نهر تهتانی داخل نهر خاك یا لای را بوسیله تیشه تا کمرگاه نهر به بالا

هر تاب میکند. نفر دومی که وظیفه دارد خاک را از هالون بدر کند در کمرگاه نهر قرار میگیرد و او همان خاک بالائی را گرفته به نقطه دومی هالان یا سطح زمین هر تاب مینماید و بدین ترتیب ممکن است نفر سومی نیز در هر تاب همان تیشه خاک سهیم گردد.

دوم- اصطلاحات کشاورزی نیمروز و سیستان

۱- پاگاو: واحد کشت‌مندی است که از طرف ۷ نفر دهقان توسط یک جهت گاو کشت میشود. نیز چنین واحد کشته‌مندی را صرف بنام «جفت» یا «زوج» باد میکنند.

مثلاً هر ارجفت نام محل معروفی است در گر مسیر هیرمند که در گذشته شامل هزار واحد زراعتی بود.

۲- پاوکار: شخص است که از طرف مالک بزرگ موظف بوارسی و کنترل جوی کشی و لای روی آنها را مشترک باشد.

۳- چوک (بفتح اول و دوم) مامور زیر دست میراب است که در مدنظر گرفتن نوبت آب هر نهر و زمین کشته‌مندی بین «میراب» و مالک مزراع و اسطه است.

۴- جوی - نهر وسیعی و عمیق است که معمولاً از ۲-۳ متر عمق دارد و از یک نیم تا دو متر عرض و از پنج تا پنجاه کیلومتر طول آن متفاوت است. جوی یک بار یکی است، که در آبیاری سبزی بر باد تراز آن کار گرفته میشود.

۵- نو داس - جوی میانه و جدید الاحداث را گویند که بموازت جوی کشید، میشود و با از مادر جوی جدا گردید، است.

۶- دستک: (بضم ت) جو بچه ایست که از جو به بزرگتر و از «نو داس»

- خوردتر است و معمولاً زمین کشتمندی بوسیله آن آبیاری میگردد .
- ۸- بنگک - (بضم اول و سکون دوم) بند خاکی است که از جریان آب درجوی جلوگیری میکند و اسکان آبیاری را بر زمین که سطح بلندتر داشته باشد میسر میسازد .
- ۹- هالنگک - (بفتح لام) آبر و سطحی است که از نزد یک «بنگک» کشیده میشود و دو باره بجوی اصلی فرو میریزد .
- ۱۰- هل - (بفتح اول) یعنی هلوان که برای کربندی و تسهیل آبیاری زمین بکار میرود .
- ۱۱- کوردهل - هلوان بزرگ خاکی است که معمولاً از تمام هلوانها بزرگتر و پیل تر و با بل تشخیص تراست و سطح آب را ثابت مترار تغایع هم نگاه داشته میتواند .
- ۱۲- گوره - بند خاکی است که در مقابل سیلاب جهت جلوگیری از تخریب سیلاب توسط کارد سته جدعی (حشر ، بیگار) احداث میگردد . به ضابط طول گوره به ده ها کیلومتر میرسد .
- ۱۳- خوراب : سیراب کردن زمین برای کشت و زرع غلات و حبوبات و غیره را گویند .
- ۱۴- و تر - زمینی که برای قنیه کردن پس از آبیاری آماده باشد .
- ۱۵- شوم : (به ضم شین) زمینی که رطوبت زیاد داشته و برای قنیه و کشت هنوز آماده نباشد .
- ۱۶- هالون مرتبه ها یا طاقچه های جاگیر خاك است که به کمرگاه نهر باجوی بزرگ کننده میشود تا عمل بالا نمودن خاک را از بستر نهر و جوی به خاکریز آسان سازد .
- ۱۷- سالار - سرکرده گروه دهقانانی که معمولاً یک پاکاو را تشکیل میدهد .

۱۸- ديك شخصى است كه اسو ر قلبه وشخم زمين مز روعى را بدوش دارد.

۱۹- منگال - داس - آله ایكه بوسینه آن مزارع گندم وجو وغیره را د رو میکند

۲۰- منگاشه: ابزار مخصوص دسته برداری و جمع آوری محصول است كه از

بهم پیوسته دو چوب سخت يکى کوتاه بقدر نیم متر و د یگری بقدر يك متر ساخته میشود و شبیه چنگك است .

۲۱ - سروك : كه برخى آنرا «جولى هم میگويند» پارچه ضخيم مربع شكل

است كه از بشم يامري گوسفند و بز تهیه میشود و در چهارزاويه آن چهار

ريسان کوتاه يك متره نصب و وصل میباشد و بوسيله آن عمل انتقال دسته

ها (كلاك) صورت میگيرد.

۲۲- دسته: عبارت از چند «غوده» (قبضه) گندم یا جو وغیره نباتاتى است

كه پس از درو كردن بانظم و سلیقه خاص روى هم قرار داده میشود .

۲۳- كلاك - متشكل از چند دسته است كه بصورت يك پشتاره در بين

«سروك» بسته میشود و بالای سر گذاشته انتقال میدهند و ظاهر آ وجه تسميه آن هم

این باشد كه چون روى سرو كله منتقل میشود «كلاك» گفته میشود .

۲۴- پلوك - (بضم اول و دوم) خرمن كو چكى است كه پراى میدهد

كر دن آن معمولاً دو سه گاو كفايت میکند .

۲۵- خرمن : تو دد عظیم دسته های گندم، جو ، جوار و سایر غلات است

كه در يك جارى هم انباشته شده باشد .

۲۶- رشته - اصطلاح مخصوص خرمن كو بی كشاو رزان است كه به مجموع

گاو ان خرمن كو ب كه تعداد آن بين (۵ تا ۲۰ و ۳) گاو باشد اطلاق میگردد .

وجه تسميه آن هم ظاهر آ این است كه چون يك تعداد زیاد گاو در حلقه های

يك رشته مستحکم در آ و رده میشوند بنابراین اصطلاح «رشته» بجای

(مجموعه گاوان خرمینکوب) در بین کشاورزان نیمروز و سیستان عام و قابل درک است.

۲۷- ایشتن - (بکسر اول و ت) آله مخصوص خرمن پاکی و باد دادن کاه خرمن است که در انتهایش چهار یا پنج کلک چوبی نوک تیز قرار دارد و در اصطلاح کابل به آن شاخی گویند.

۲۸- تنگک : (بکسر اول و سکون دوم) که در لهجه بلوچی نیمروز بنام «وارنیز یاد میشود دیوار چوبی است که از چپر و یا خار و خاشاک توسط خا‌دهای چوبی بر روی زمین برپا میشود و کار ذخیره کاه از آن بوسیله عمل بادشکن صورت میگیرد.

۲۹- خورده : عبارت از دوسه واحد پخل است که در زیر پای رشته‌میده شده و آنرا در یک طرف جمع و توده میکنند و بجای آن مقداری دیگر از دسته‌های گندم و جو هموار میشود تا رشته بر روی آن بگردد.

۳۰- سرگز : گاویکه در اخیر رشته گاو آن خرمنکوب قرار دارد و دایره گردش آن خیلی وسیع است.

۳۱- گل‌گز : گاویکه در سرگز رشته خرمن کوبی قرار پیدا داشته باشد و خود بخود بر محور خود می‌چرخد.

۳۲- کل : (بفتح اول) مزرعه.

۳۳- گل‌گیر- زمین مزروعی کوچکی که دهقان یا یکی از روستائیان آنرا با صد هردم شهیدی از مالک برای کشت مخصوصی میگیرد و غالباً ساجه بسیار کوچک یک یا دو جریب زمین را احتوا میکند و معمولاً از مالیه مالک معاف نیست ولی اگر مالک بخواد میتواند از گرفتن بهره مالکانه خود صرف نظر کند. گاهی مالک فیو دال نیز (گل‌گیری) توسط خدمات مجانی دهقانان (بیگار) برای خود می‌کارد و کشت و جمع‌آوری آن توسط دهقانان صورت

- میگیرد بدون آنکه از محصول آن دانه و جبه‌ای به دهقان داده شود .
- ۳۴- راش - خرمن‌گندم یا جو و سایر حبوبات باک شده که هنوز در صحرای اقرارداشته باشد و بطرز مخصوص آرایش یافته باشد .
- ۳۵- زونگ (بضم اول و سکون دوم) خوشه‌های نیمه‌شکسته دانه دار یک‌ه‌از «روگیز» غله بیز باقی مانده باشد .
- زونگی - به مقدار غله‌ئی گفته میشود از زونگ بدست آمده باشد .
- ۳۶- روگیز - غله بیز، غر بال بزرگی که دانه‌های غله از سوراخ‌های آن گذشته بتواند .
- ۳۷- روگیزی - عمل عبور دادن گندم و سایر غلات از سوراخ «روگیز» که در بعضی نواحی دیگر بان چغل گویند .
- ۳۸- گردنی - مزدگر دن گاو ان قلمبه که معمولاً از هر صد سیر چهل و چهل و پنج سیر تادیه میشود .
- ۳۹- ته پائی - مزد پای گاو ان که در امر ریه کردن خرمن سهم داشته‌اند .
- ۴۰- ته راشی : مقدار ناچیز غله که در زیر خرمن باقی مانده باشد و معمولاً به فقر ادا می‌شود .
- ۴۱- پلگی یا خاکئی : آن مقدار ناچیز غله خاک آلود که از زیر خرمن با جاروب کردن جمع آوری میشود و غالباً پس از دهقانان به فقراء تعلق دارد .
- ۴۲- سی ، سیه : (بکسر اول) واحد نوبت توزیع آبی است که معمولاً ۲ ساعت یا نیم شبانه روز را دربر میگیرد .
- ۴۳- بیل : واحد نوبتی بیگار و حشر در کارهای عمومی یا دولتی است که معمولاً نیم شبانه روز را یک بیل میگویند .
- ۴۴- حشر : معمولاً در مورد کارهای دسته جمعی بدون مزد مثلاً زهر کشی

احداثت سرک و تعمیرات و ساختمان های عمومی و دولتی بکار میرود .
 ۳۵- بورگک : (بسکون را) یعنی بخش و قسمت که معمولاً يك واحد قلبه را تشکیل میدهد .

۳۶ - سیاد با معیاد: آهن مثلث شکلی است که برنوک «پنک» نصب شده و زمین توسط آن قلبه میشود .

۳۷- رخت : چوب ضخیم و بلندی است که در کنده اش « میاد ، معیاد » یعنی گاو آهن تعبیه شده و سر آن به یوغ وصل میشود و ذر بعد آن عمل قلبه صورت میگیرد . در محلات دیگر آنرا «قلبه» و «خیش» میگویند .

۳۸- مردک : چوب کوهی است که در سوراخ سر « رخت ، خیش » داخل میگردد و توسط «چرمینه» با یوغ (یوغ) وصل میشود .

۳۹- دست نیکه : چوب دسته دار یکه هنگام قلبه کردن شخص گاو ران آنرا به دست گرفته و به وسیله آن «معیاد ، سیاد» را بر زمین فرو میکشند و هم فاصله خطوط قلبه را کمتر و ل میکنند .

۴۰- چرمینه : ریسمان کوهی است که از لایف گیاه و یا چرم گاو ساخته شده و یوغ و مردک رخت را بهم وصل میکند .

۴۱ - ماله : یکی از وسایل مهم کشت مندی است که از چوب صاف و راست و ضخیم و طولی ساخته میشود و توسط ریسمان سویی و یا زنجیر به یوغ وصل میگردد و از عقب جفت گاو بر روی زمین شد بار (شیار شده) کش میشود . معمولاً دهقان ماله کش روی چوب ماله قرار میگیرد و بر ریسمان دیگر - یکه آنرا «سراوی» میگویند و همراه بار ریسمان ماله یکجا بر و سط یوغ جا گیر شده تو از آن خود را بر ماله استوار مینماید . با اینتر تیس فشار ماله کلوخ های مرطوب زمین را برده کرده و دانه های غله را از زیر خاک و از خوردن

مورچه‌ها و گنجشک‌ها محافظه میکنند و کار آبیاری زمین کشت شده را سهل می‌سازد.

۵۲- هَشَك: (به سکون‌نشین) و به معنی آرمه و در اصطلاح دهقانان نیمه‌وز عملی است که برای تعیین سیمه و یا زمین هر پاگاو صورت می‌گیرد و هر پاگاو هنگام قلبه چند عدد هَشَقَل گو سفندر اگر فته نشانی میکنند و سپس آن را به معرض قرعه کشی قرار می‌دهند که این عمل را «هَشَك» گویند.

۵۳- نَسَخ (نسق): در اصطلاح کشاورزی نیمه‌وز معمولاً به فصل کشت گفته می‌شود. وقتی فصل کشت تمام شود میگویند (نسخ) تمام شده گاهی اصطلاح «نسخ» به زمین انحصاری و آروغی مالک نیز اطلاق می‌گردد. مثلاً: هرگاه مالک علف چری را «نسخ» کند بگره‌چکس حق ندارد اخنای و احشام خود را آن سوی برد و یا اگر گفته می‌شود «فالیز» به امر مالک «نسخ» شده معنی آن این است که کسی حق ندارد بسوی فالیزها بگذارد که در این صورت لفظ (نسخ) به معنی قر نطین و قدغن بکار میرود.

۵۴- کوهَك: (به فتح‌ها) به برآمدگی حدود وسطی بوغ گفته می‌شود که در آنجا چرمنه قرار گرفته و در زاویه راست به مال بندبالائی تهر یا (رخت) نزد بک پیشانی‌گا و آهن بسته می‌شود.

۵۵- وجه: (به فتح اول و تشدید جیم) اصطلاح سخم زنی و گاورانی است که در اخیر خط قلبه برای بازگشت گاو و آن قلبه گفته می‌شود.

۵۶- برایش: اصطلاحی است که دهقانان هنگام مال کردن زوایا و کنارهای پلوان زمین‌مزروعی خود بکار می‌برند.

۵۷- دَجگتاو: (به فتح اول و سکون دوم) به معنی آبی که به مزرعه بعد از کشت داده می‌شود.

۵۸- خَاك او: اولین آبی که بعد از زرع حبوبات به مزرعه داده می‌شود.

۹۵- بلوی: حائشی است که خوشه های جو و گندم مایل به زر دی شده و لی دانه هنوز در داخل خوشه ها سبز است و میتوان آنرا در خوشه ها «بلو» یا لمل کرد. خوشه های که به شیوه خاص بهم بسته و برای بریان کردن آماده می گردند در محلی چبکی (بکسر اول و سکون دوم) گفته می شود.

۹۶- برتککاو: سکون (اول و فتح دوم و سوم) آبی است که هنگام خوشه بستن ساقه های گندم و جو به سز به داد می شود و پس از آن بر عرشه ها از شکم ساقه های بر آید.

۹۷- سسک: (بکسر اول و تشدید میم مفتوح) چوبی که در دو جناح یوغ تیشیه شده و و مانع از یغ از گردن گاو و قلمه سی گردیده.

۹۸- تیشه: یکی از ابزار مهم آبیاری و بخش و ص جوی کنی ولای روبی در سیستان است شبیه کتمن با این تفاوت که کتمن دسته ای بلند دارد و ظرفیت بر داشت خاک آن کم است و لی تیشه دسته کوتاه دارد و دو سه برابر کتمن ظرفیت دارد و هرگاه «گر مه» (جدید) باشد در هر بار ۷ کیلو خاک را از زمین می کند و بجای که دهقان خواسته باشد پرتاب می کند.

تیشه از لحاظ نوعیت خود بنام های «سور کند» (استعمل خورد) تیشه گرم (جدید) و دو بنده (مرکب از دو تیشه سور کند) که ظرفیت آن خیلی زیاد است یاد می گردد.

۹۹- تیشه بی-مزد کار تیشه زنی دهقانان را گویند که بعد از رفع خرمن بایستی از طرف مالک ار باب به آنها پرداخته شود.

۱۰۰- نیشک: نیم بند کردن جوی و نهر بسنظور بالا آمدن سطح آب و ر شدن آن در نهر بکه بستر آن قدری بلند افتاده باشد.

۱۰۱- شیک: (بکسر اول و سکون دوم) مرغ سرخی و کبودی گندم و غلات را گویند.

فصل پنجم

ترانه‌ها و سرودهای عامیانه سیستان

مدخل :

سرودهای عامیانه و ترانه‌های محلی که با گذشت روزگار آن در از گویندگان یا شاعران آنرا نمیتوان شناخت و فقط حافظه‌های راویان آنرا به ما انتقال داده و سپرده است، چون آینه شفاف و مصفایی نماینگر واقعیت‌های زندگی توده‌های مردم اند و جریان حیات اجتماعی را با زگو میدارند.

تحقیق در باره سحر و دهای عامیانه و ما یر ترانه‌های فولکلوریک نسبت به شکل و وزن آن بیشتر دارای اهمیت است. زیرا اینگونه اشعار به هر شکل و وزنی که باشند منظور اساسی از آنها معنی و مفهوم می‌است که در آنها پرورده شده است و این معنی و مفهوم انعکاس خواسته‌ها و مواظف و احساسات و نیازهای مردم است.

ناگفته روشن است که ترانه‌ها و سرودهای عامیانه بگونه شفاهی در یک اجتماع بوجود آمده بر سر زبانها سیر میکنند. از سینه‌ی به سینه‌ی و از زبانی به زبانی و از نسلی به نسلی انتقال می‌یابد. به این اساس که ترمیتو آن تاریخ بوجود آمدن و هویت سازنده آن را تعیین و مشخص کرد. اما به هر صورت کندو کاو و پژوهش در ترانه‌های فولکلوریک و عامیانه، هم مانند سایر پدیده‌های روانی کاری لازم و ضروری و سخت‌بارزش و مقید است.

میتوان گفت سو جدا ینگونه ترانه ها هما نار و ستا نیان آزاده دل و کم بهره از نعمت سواد بود و هستند اینها هستند که در پهلوئی آفرینشده ها و صدها و هزاران از زشمفید مادی و معنوی در لحظات زو دگذر شادمانی، یاد ر آغوش امواج بحر و میتها و انبوهه های غم، ترانه های نغز و پر مغز بخاطر تسلی دل های ارمان زده خود و همگنان خویش سر میدهند و از آنجایی که سخنشان از اعماق جان شان برخاسته بزودی بر دل های پاک و خاطر های ساده و بی غش می نشیند و در اندک مدت مشهور و منطقه شمول میگردد .

در لهجه محلی سیستان نیز از این ترانه های روستایی فراوان سروده شده و در دهکده ها و روستاها، مردم هنگام خرمسکو بی یا آرد کزدن غله یا محافظت کشتزارها بر رویا برگردی گاه های احشام و اغنام خویش به سوی دهکده و یا هنگام کارهای دسته جمعی و حشر به خاطر احداث بند های آب و کندن نه رهای عمومی آنها را میخوانند و دل و دماغ بی کینه خود را با سرایش آن ها تازه می بخشند . بیگمان ترانه ها با سروده های عامیانه سیستان چون دیگر پدیده های فولکلوریک و ذوقی آن سامان دیر سال و مبهم است که نمیتوان مبداء اثر ینش و آفریننده آنرا مشخص کرد ولی بطور کلی میتوان طبقه یا طبقاتی که روی سخن این سرودها و ترانه ها به آنهاست و یا این ترانه ها ساخته و پرداخته دل و دماغ کدام یک از طبقات جامعه است میشود از روی محتوا و مضمون آنها باز شناخت . در ترانه زیر، رنج کار و گرمای طاقت فرسا و در دگر سنگی در هم آمیخته است :

به آرزوی بانگ شوم ای جان خاله	دلیم از گشنگی آمده ناله
هو اگر ماست خدا با سر دگر دان	عرق از پشت ابرو ژاله ژاله

در نمونه دیگر اشاره به زندگی دامداری گفته می شود :

دم نیمرو ز که گاو از او در آید	سینه چشمک بدوشیدن بر آید
نظر بر او ز نیم ابرو به گاو ها	که گاو دوش بشکند غم هاسر آید

شمال باد که مزه‌هنه (۱) شیب (۲) دهنه حوال مننه بره ورلیسکک و برهنه (۳)
 شمار دم نمیدو نی بدو نی که هو ری گشته خان بز گره مزه‌هنه
 و درین ابیات هم خاطره دختر و ستایی تصویری شده که میگوید:

سر تپه بودم رشته (م) چغل (ه) کرد دل نا زک می میل کول (۶) کرد
 هموروزی که دل میل کول کرد بتوسرخک مرا توی بغل کرد
 به چنگک آوردن عروس نو برای و ستازاده سیستانی حکم شکر خوردن
 بالای قند را ادار ده، آنجا که میگوید:

رقم بالا رقم آورده یو (ام) مه (من) شکر بالای قند آورده یو (ام) مه (من)
 ر فیقان گر نمیدانید بدانید عروس نو به چنگک آورده یو مه (من)
 در سیستان نان انواع مختلف دارد. از آن جمله «غلیفی» و «چلبکک» دو نوع نان روغنی
 است که خیلی هم خوش مزه اند:

دو تا چلبکک فرستا دآن گل من برای صبر و آرام (ارام) دل من
 محبت کرده و زحمت کشیده همان بالا باسند عا قل من

چندسرود عامیانه سیستان

۱- مزه‌هنه (به سکون سیم و فتح زأ) یعنی میزند.

۲- شیب-جنوب

۳- لیسکک- (به سکون سوم) برهنه. لوچ.

۴- رشته- به عده گاو ان خر منکو ب گفته میشود.

۵- چغل (بفتح اول و دوم) گردش کردن، روی گرداندن

۶- کول (بفتح اول و دوم) هندوانه.

زن سیستانی پاپای مردخویش در امور تولید حاضر است . = بیکاره‌گی
خانم سیستانی عیب‌بزرگی‌شمرده میشود و مورد طعن همسایه‌گان و هم‌چشمان

خود قرا میگیرد . ایات زیرین بیانگر این معنی در لهجه بو میان سیستان است:

ای مردک زرد و زار	پو (پا) شو بر و سو با زار
ده‌سیر غوزه (پنبه) بیار	ای بینی ، وای بینی (ای مردم تماشا کنید)
وای بر زن بیکاره	پنج‌نونه (نان‌را) و پو (پا) امخاره (میخورد)
سر رشتی چره (۱) نداره	ای بینی ، وای بینی (تماشا کنید ای مردم)

یک‌لاش گاو امخاره	از خون خه (خود) بزاره
وای بر زن بیکاره	ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)

ده‌سیر غوزه واکرده (حلاجی کرده)	ده شب تماشا کرده
---------------------------------	------------------

یک‌جوجه خورش کشته	یک‌چارک نخ رشته
-------------------	-----------------

مثل شیر می‌غره	نیم سیر پمه (پنبه) میبره
----------------	--------------------------

روی تو بزیر دیگ	پو (پا) شو تو بر و بر ریگ
-----------------	---------------------------

شو خه (شوهر خود را) مز نه (میزند) در دهنی

باپوشك (۲) پمه (پنبه) زنی

حالا جلا ، نمیبافه	دستك (۳) فولادی امخایه
--------------------	------------------------

دو ک آهنی امخاهه	ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)
------------------	---------------------------------------

شعر واره زیر ، شکوه نوکری است که برای او بایش بار میکشد و زنش

۱ - چر - چرخه بز رگ پنبه رسی دستی است .

۲ - پو شك (به سکون شین) چوب پنبه زنی را گویند .

۳ - دستك - (بضم ت) دسته‌های نو از گونه پنبه را گویند که برای تار رشتن آماده شده باشد .

نیز مجبور است برای ار باب در آسیای دستی شاه آرد کند. آنها از سنگ چهل منی

بهرام خان :

کلاک (پسته) نی بر سرم .

به پیر کته سرم

میز نه به نیم سرم

تادر خونه خا سرم (خسرم)

آماده شده باشد .

زن می آرد کو

ای آرد کو

از سنگ بهرام خان

چهل سه (من) آرد کو

اره قونی . بره قونی .

حوض غلام چنگل (انگشت) بز

ایته مکن !

نمونه دیگر از اینگونه شعر و اره‌های بومیان سیستان ابیات ذیل است که در

آن وضع رقت‌آور طبقات پائین جامعه منعکس شده است :

امروز و زو قلعه فغانه شاهد نواس افغانه

(امروز در قلعه داد و فریاد است) شاهد نواسه افغانست

امی که می‌کده ناله افضلی شوله یاله

(خانم که ناله می‌کرد افضلی نواسه را نگاه می‌کرد)

امروز و زو قلعه فغانه شاهد نواس افغانه

شکمه دار طغاره شاهد مهد گلزاره

(شاهد عهد گزار است)	(شکریه درون تغار است)
شاهد میخا هه جلا	تسا بر یو پیش سلا
(شاهد میخو اهد جو لاه)	(تسابروم نرد سلا)
احوال امی ره اسپر سه	ودا مساد سا نمر سه
(احوال خانم را سی پرسد)	(بهد اماد سا نمیرسد)
حکم خدا نمیدونه	سلای ما نادونه
(حکم خدا را نمیداند)	(سلای ما نادان است)
که بز نه باچو بید	تسا بر یو پیش سید
(که بز ند با چو بید)	(بیا تا بروم نزد سید)

راستی نمسناه این سید (راستی رانمیگو یداین مرده)

امرو زو قله فغانه شاهد نو اس افغانه

و این است نمونه دیگر از اشعار فولکلوریک مردم سیستان که در آن از سیلاب

هیر مند و خر ابی قراء آنجا نام برده شده است :

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

خر سو ز پلیکی ، بالای مهر ز نکه

(یعنی - ای داد و بیداد. هنگامه ایست که بایست خوشه ها از سر کنده شود

(و خر سبز طو قدار عو غر مهر زن داده میشود .)

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

آب بر ده خمک (۱) ایداد کله کنکه

۱- خمک (بکسر اول و نیم مشدد مفتوح) نام دهکده مشهور است در سیستان

مخرو به کرد کمکه (۲) ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای مهر زنکه
 چشم (چشم) سالار (سر کرده دهقانان) واپیش (پت) کن
 تودامن آن کشمش کن
 مستوفی را طلب کن
 دوازده خرمن آتش کن
 ایداد کله کنکه، ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای مهر زنکه
 آزار به کتمکه (۳) ای داد کله کنکه
 ذرتادار تمکه (۴) ایداد کله کنکه
 خبر کن سرکاره، تابطلبه سرداره
 موشونه (۵) بکنه چاره. ایداد کله کنکه
 ایداد کله کنکه خرسوز پلیکی بالای مهر زنکه
 نمونه دیگر از اشعار ما میانه از قول یک روستائی بیکار و محروم جامعه
 سیستان اشعار ذیل است:

ای دوست بیکاروم از تودل آزاروم
 (ای دوست بیکارستم و از تودل ازارم)

گرگ علی محمدو نوکرسا لاروم

- ۲- کمک هر و زن خمک نام دهکده دیگری است در سیستان .
 ۳- تمک (بکسر اول و میم مشدد مفتوح) گدام غله را گویند .
 ۵- موشونه. صیغه جمع موش است.

زود توی سفره کن	نان جو ه پخته کن
بیارتا پیخره (تا بخوردم) سوخته شو	برچاشت و شام گرگ
از تودل آزاروم	ای دوست بیکاروم
نو کر سالاروم	گرگ علی ممد و (محمدو)
و دماغ مخاره مسکه را	بین گرگ فخمه (نادان) را
(یعنی به بین بسوی گرگ نادان چگونه با تکبر مسکه میخورد)	
مخاره گوه رشته (۶) را	گاهی که گشنه میشه
از تودل آزاروم	اید وست بیکاروم
نو کر سالاروم	گرگ علی محمدو
صاحب سه صد پلاسه (۷)	بین گرگ رقاصه
گندم او سیه داسه (۹)	رشته ره به سکوهه (۸) اسپره
(کله گاو ان رابه دهکده سکوهه می برد. دهکده ای که گندم های سیاه خوشه	
	کشت کرده است)
از تودل آزاروم	ای دوست بیکاروم
نو کر سالاروم	گرگ علی محمد و
حرام و گنده کاره	بین گرگ عیاره
سر دادنر خر راهداره	بر مادو لاپ چاق کرده (۱)
از تودل آزاروم	ای دوست بیکاروم

۶- رشته . مجموعه ده تا پانزده گاو خر منکوب را گویند .

۷- پلاس به معنی غژدی و خیمه .

۸- سکوهه نام دهکده مشهوری است در سیستان .

۹- داس . خار های نازک خوشه گندم و جو را گویند .

۱- بیات ز یرهجو نامه روستا زاده مجر و م و دو ستدار خانم ز یرای سیستانی است
 که امکان دست رسی به وی یا گوینده ناممکن بود است نام این خانم دری
 یا در بی بی بوده است :

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

ور ملك برج گل میر دلشاد کردی دری

کندل که پاچو (۲) میگرد گو ر و م کنه له چو میگرد (۳)

با لای طوطن لشخه سر نهله کتو (۴) میگرد

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

و ر فاك برج گل میر دلشاد کردی دری

بین غفور سواره ره در پی کس پاره ره

يك شك (۵) سورداره رداو پر نو ماله ره (۶)

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

و ر ملك برج گل میر دلشاد کردی دری

۱- دو لای چاق کردن. یعنی در دسر ایجاد نمودن است.

۲- پاچو چوب باندی است که تایی لُخی توسط آن به نیش رانده میشود

۳- لهچو - چوب‌های ریزه ای که در دشت‌ها افتاده باشد و اطفال آنرا ابو سیله

دست جمع آوری مینمایند.

۴- شك (برضم اول) یعنی گاولا غری. شك سگک سوز به معنی گاو سبزه لای شری کم بها

۵- رداو پر نو ماله ره (یعنی عقب آن ماله را ایندازم).

۶- پرنو - ایندازم.

بین بو ته خصیله (۷) سایه بکن خصیله (۸)

که میت تیز دری چار کنج او فصیله (۹)

ای داد کر دی دری بیداد کر دی دری

ورسنگ برج گل میر دلشاد کر دی دری

دری که بلی (۱۰) که لنگه پناه کرده بود تنگه (۱۱)

گوچه (۱۲) هشت ماهه که وشکم خا بز، سنگه

ای داد کر دی دای بیداد کر دی دری

ورسنگ برج گل میر دلشاد کر دی دری

دری همیشه میتاش (درین) تو خیمز نو و لا ش تو

حالا که تره (ترا) دو ادا ده هیچ نمیشه (نمی اید) شاش تو

ای داد کر دی دری بیداد کر دی دری

ورسنگ برج گل میر دلشاد کر دی دری

ایات زیرین شکوه نامه پی از دقانان سیستان است که بیگویند :

زحمت و خواری از انهاست ولی راحت و نعمت از ارباب . اربابی که

حتی دانه گندم در ته کاه برای کشاورزان نمیگذارد و آنچه به زارعین تعاقب

میگیرد . آنقدر کم و ناچیز است که نمیدانند خود و زن و کودکان آنها بخورند

و ارباب این تخم زمین نگاهدارند .

۷- خصیل، علف سبز را گویند.

۸- خصیل یعنی حصیر و پوریا

۹- فصیل - حصا رو بارو .

۱۰- بلی (به کسر اول و دوم) بالا کردن.

۱۱- تنگه (به کسر اول) حصار دایره وی از خاشاک .

۱۲- گوچه - پسر .

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کدخدایان که چنین سرشارند هر یکی صاحب صد خر و ارند
از پر خاصه متکا دارند بالش ما همه خشت بر سر حاصل کشت سز دما باغ بهشت

ای خدایا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کدخدایان همگی دشمن این گشته گردند باب کردند اجاره ز خدایی خبرند
نگذارند بخدا دانه بی درته کاه ندهند گردن و پا (۱)

ای خدایا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

وقت کیل کردن خرمن چه فغان سراپاست خاک عالم به سر جمله سالار (۲) هاست
سیرسد از خربس، سرد هفتاد و دو سن این کنم تخم زمین یا که دهم کز کدو وزن

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

از سر بسند می آید فیر و ز آب دریا همه گردند سیر و ز (۳)
چون بما آب رسید شخص دیگر بکشید گفت از روی غضب، حق آب تو رسید

ای خدایا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

۱- گردن و پا، اشار به سز دگر دن گاوان قلبه و سز دپای گاوان خرمنکوب است.

۲- سالار، سرکرد؛ دهقانان را گویند.

۳- سیر و ز، نوبت حقا به را گویند که غالباً این حقا به کفایت آبیاری زمین کشته

گردان میکنند.

در سر بند آب، بهر آسوده خوار کهره (بز غاله) و بره پیاوند قنار
 جگر ماشده آب همه از بوی کباب نهر های نو بر (م) بین

ای خدا یا بنگر بز ار عین سیستان

شده به محتاج لباس و خورش تکه

بی حسابی همه از سید و سالا باشد از بد و نیک و لابت همه آگاہ باشد
 پیرق شاه فرزند بر سر شان پا باشد ظلم بسیار ز هر مشرف و هر خان باشد

ای خدا یا بنگر بز ار عین سیستان

شده به محتاج لباس و خورش تکه نان (ه)

ابیات ذیل در لهجه محلی سیستان بیانگر نزاع مادری است با دامادش که نمیخواهد
 دخترش را بدو نوزاد و ضحسابی به داماد بدهد و آنچه داماد به عنوان لباس عروس
 خریده و آورده است دوباره به داماد مسترد میکند و چهل بخته (گو سفند نر چار -
 ساله) را در عوض شیر بهای دختر از داماد میطلبد.

بتمد کر باید شد که این ابیات را اطفال و نوجوانان هنگام بازی بگویند یا -
 لوگه میخوانند و آنرا با خواندن تمثیل میکنند و یکایک لباسها و زیورات را
 داماد بحضور مادر دختر تقدیم کند و یادآور میشود که بالاخره دختر را میبرد
 ولی مادر هر یک را بسوی داماد برتاب کرد، جواب میدهد که هرگز حاضر نیست
 دختر سفید چون پنبه و چاق و چله چون دنبه گو سفند را به داماد بفلس و بی نام و نشان
 بدهد. اینک آن ابیات :

م - نو بر یا نوور. در زبان محلی سیستان به نهرهای جدید الاحداث اطلاق میگردد
 که معمولاً از جوی بز رگتر و از رود کو چکتر است.

ه - نقل «باندک که تصرف و اصلاح از کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل ولایت
 سیستان» مربوط کتابخانه نسخ خطی شهرستان لایننگر است.

- پسر - دستمال خوب بخریده ام، برای یار آورده ام .
 تابیرم کنجه (دختر) راهوسی برم کنجه را
- مادر - دستمال خود را پس بپر که نمید: بو کنجه را
 کنجه دک (کنجه کک) چو پمه (پنبه) را کنجه شلو دسبه را (یعنی
 دستمال نازدی خود را پس بپر که دختر خود را نمیدهم - دختر سئید
 چو ننبه گو سئند چاقی و چله را بتو نمیدهم .)
- پسر - چادر خوب خریده ام، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را، هوسی برم کنجه را
- مادر - چادر خود را پس بپر، که نمید: بو کنجه را
 هو نمید: بو کنجه را، کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - شلوار خوب خریده ام، برای یار آورده ام
 تابیرم کنجه را، هوسی برم کنجه را
- مادر - پیرهن خود را پس بپر که ندیده یو کنجه را، هو نمید: یو کنجه را
 کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - شلوار خوب خریده ام برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را، هوسی برم کنجه را
- پسر - کفش های خوب خریده ام برای یار آورده ام
 که بپر م کنجه را هو نمید: یو کنجه را
- مادر - کفش های خود را پس بپر که ندیده یو کنجه را
 هو نمید: یو کنجه را، کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - جراب خوب خریده ام، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه راهوسی برم کنجه را

- مادر - جراب خود را پس بپر ، که نمیده بو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را
پسر - چوری خوب خریده ام . برای یار آورده ام .
که پرم کنجه را ، هو سی برم کنجه را
مادر - چوری خود را پس بپر که نمیده بو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را
پسر - شستی (انگشتر) خوب خریده ام ، برای یار آورده ام .
که پرم کنجه را ، هو سی برم کنجه را
مادر - شستی خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه گک چو پمه را
تانه هد چل بخته را ، که نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را
کنجه آل انونه ، کنجه مال کلونه (کلان است)
که نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را :
کنجه هزاره نمیده یو ، پسی (پسر) بو داره نمیده یو ، بری (برادر)
نشان داره نمیده یو ، پسی گلزاره نمیده یو ، هو نمیده بو کنجه را ،
کنجه دک پمه را تا که ندیده چهل بخته را ، که نمیده یو کنجه را .
این کنجه دک زئیره - دایاد بر دپیره ، که نمیده یو که پیر ، این پیر
گرده گیره هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را .
و این هم ترانه ، دیگری عامیانه سیستان که در آن دختر حتی
پس از عروسی نیز نمیخواهد بخانه شوهر برود و لهنه با مادر زاری و لاله
میکنند که نگذار دانه را ببرند ،
در این سرود آشنایی بحالات و راه های پیشماری آمده که او
نمیخواهد از هیچکدام این راه ها او را ببرند .

این است آن سرود :

نه نه نه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری
(ای مادره من دختر کک تو ام ، مرا نگذار که ببرند)

سوزن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
(سوزن دست تو ام ، مرا نگذار که ببرند)
از راه کوری امبری منه ، نلی که بری
(از راه ده کوری مرا می برند ، نگذار که ببرند)

بایکک جفت چوری امبری منه ، نلی که بری
(بایک چوری مرا می برند ، نگذار که ببرند)

نه نه نه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری
سوزن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
از راه بنجا را امبری منه ، نلی که بری
باخیل سوار امبری منه ، نلی که بری

(سر از راه بنجار می برند ، نگذار که ببرند)
(باعده بی سوار می برند ، نگذار که ببرند)

نه نه نه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری
سوزن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
از راه سرشیب امبری منه ، نلی که بری
در پیش سر تیب امبری منه ، نلی که بری
نه نه نه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سوزن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
از راه کمک امبری منه ، نلی که بری

باساز تیمك امبری منه، نلی که بری
 از راه بالا امبری منه، نلی که بری
 فردانه حالا امبری منه نلی که بری
 نه نه مه کنجه تو نو منه نلی که بری
 سو زن دسته کی تو نو منه نلی که بری .

سرود ذیل را سیستانیان هنگام اصلاح سروریش داماد میخوانند:

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی نقل و نبات میپاشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی قبای نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی کلاه نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی شلواری نو میبخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

این گونه ابیات را برای تمام اجزای لباس مرد باساز و دایر میخوانند.

هنگام پوشاندن لباس نوبه داماد توسط "دلاک" این ابیات خوانده میشود:

شاه بر سر کوهاسب سیتازد شاه پائین کوه حجله میسازد

شاه مندیف "لنگی" نو حالا میپوشد شاه شوار کهنه حالا میبخشد

شاه پیر اهن نو حالا میپوشد شاه پیر اهن کهنه حالا میبخشد

در هنگامی که شاه و عروس را کنار هم ایستاده میکنند و گویا مراسم

آئینه مصحف اجرا میگردد این ابیات مبارک باد خوانده میشود:

ماه‌نوا بروی دلد ار مبارک بادا	آشنائی من و یار مبارک بادا
چادر بار بر سر یارست بمانند کتان	پیراهن یار دانه انارست مبارک باد
برخ ماه‌نشسته چنان گردو غبار	بدست شاه دود، شمال مبارک بادا
مجلس آراچو فردوس که آخند آمد	یکی حد ز فرمان مبارک بادا
حجله رافر ش نمائید شما بهر عروس	شاه که بر تخت نشیند مبارک بادا
شانه و آئینه ارید، دگر آب گلاب	شاه که بر آئینه ببند مبارک بادا
شاه بر تخت نشسته بمانند بزرگ	بنده در پیش او چو دار مبارک

ماه‌نوا بروی دلد ار مبارک بادا

آشنائی من و یار مبارک بادا

غالباً فر دای شب عروسی که باز هم در خانه دا ماد خوشی و شادمانی

رو بر اه است دختران و یار امشگران این ابیات را بر ای شاه میخوانند:

شاه من مست و خمرا است مبارک باشد	موسم بوس و کنا راست مبارک باشد
پادشاه ها بتو دادست خدائزندی	بسر لاله عذا راست مبارک باشد
گل و مل جمله همیاست بین یاری عزیز	دست بر گردن یارست مبارک باشد
قاصد باد صبا این سخن آورده گفت	چشم دشمن همه خارا است مبارک باشد

سر و در رضانیه سیستانی ها

در ماه رمضان عده‌یی از جوانان ده پس از افطار و ادای نماز شام به دوره

گردی در داخل ده و حتی دهات نزدیک میپزدازند و باخواندن سر و دسته جمعی (رمضان الله یارب رمضان) از هر خانوادۀ چیزی چون: کلچه، خرما، پول نقد، مسکه، پنیر و یا کشمش و غیره دریافت میکنند و تادر یافت نکنند دست از خوانش سر و در رمضان بر نمیگیرند و هر کسی یا هر خانه‌ای که به آنها

چیزی ندهد سر کرده سر و دخوان فو ر آ بیت هجویه پی برای او میسازد
و میخواند دیگران هم آنرا تکرار میکنند.

رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمزون
غمبور ک میزد سلیمان دیوانه	خوش نام خدا بر این دور خانه
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها را این آورده بزور	غمبور ک میزد این سلیمان کور
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بزی آورده با پیش لاغری	رمضان آمده بر چنگ شالی
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها آمده بر مسکه گاو	رمضان رفته بر بال کما و
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
گاو سورا (سرخ) کند و گوساله زیر شد	بی بیابر خیز مارادیر شد
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
دور چینی را کشمش میکند	بی بی ر اینگریش پیش میکند
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها آمده بر مسکه تر	چرخ ما میره چون بال کفتر
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
شمشیر مصری بزیر تنگ تو	کد خدا رستم نام و ننگ تو
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
زن خاسوار شو یک چار دیبده	کد خدا رستم ماره سوگسی بده
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها آمده بر خیل گاو دار	چرخ ما میره یرغه به نیزار
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان

و اینهم سرود «مرغ سیاه تاج بلند» که سیستانیان آنرا ابادف و آو از میخوانند

مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

سن خریدم ، نمیدادم

شب کاسر غها جمع بود

روزها سر غها کم بود

سر غی دارم هفت رنگی

ترنخ (تخم) مینه (میکنند) دورنگی

کدام سگ؟ سگی که سرغ را خورده

کدام سرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

شب کا سر غها جمع بود

روزها سر غها کم بود

سر غی دارم هفت رنگی

ترنخ مینه دورنگی

کدام چوب ، چو بیکه سگ راه کشته

کدام سگ؟ سگیکه سرغ را برده

کدام سرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

سن خریدم و نمی دادم

شب کا سر غها جمع بود

روزها سر غها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ مینه دو رنگی

کدام کشت؟ کشتی که چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سگک را کشته

کدام سگک؟ سگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت، شش قران

سن خردم، نمیدادم

شب کا مرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

کدام آب؟ آیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سگک را کشته

کدام سگک؟ سگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام گاو؟ گاویکه آب را خورده

کدام آب؟ آیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سگک را کشته

کدام سگک؟ سگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام شیر، شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو یکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه ناج بلند

کدام تیغ؟ تیغیکه شیر را کشته

کدام شیر؟ شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو یکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشته را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه ناج بلند

کردن کشتش توانی

من خرد بدم و نمیدادم

شب که سرشوها جمع بود

روزها مرغ ها کم بود

سرخشی دارم هفت رنگی

تو مرغ مینه : و رنگی

اینک چند دوبیتی عامیانه سیستانی

-۱-

شب بهتاب که گرگون (گرگان) سبزندیش	بیاد لبر که در پیشم کسی نیست
خدا یا بشکند دست نمد مال	نمد تنگ است جای دلبرم نیست

-۲-

اگر حور و پری باشد نخواهم	سهیل و شتری باشد نخواهم
بغیر از نازک پیرن (پیرهن) گلابی	چو خورشید جهان باشد نخواهم

-۳-

تو که ماهی بزیر ابر تاکی؟	مسلمانی بدین گبر تاکی؟
تو که جلاد گل عاشقانی	بکشای بی سروت صبر تا کی؟

-۴-

مسلمانا سر برج خبیصم	قلم بر دست کاغذ می نویسم
قلم بردست همچو آیه آیه	برای یارد وری می نویسم

-۵-

سرت قند و لبت قند و دهن قند	خریدار تو نو (توام) قیمت بگو چند
خریدار تو نو قیمت بها کن	صفا هان 'مشهد و سلك سمرقند

-۶-

سرو سیستان سرو ویرانه غم	زن و مردش ندارند شکل آدم
بقر بان زنان شهر بیرجند	همه سرخ و سفید فرزندان آدم

-۷-

مسلمانانفس از باد گیر و (گیرم)	زن خوبی ز فیض آباد گیر و
زن خوبی ز فیض آباد و مهناب	وطن در سلك دوغ آباد گیر و

-۸-

شمال باد آمد از حییم
که من در سرحد سیستان غریم
به پابوس تو دلبر خواهم آمد
اگر آب وطن باشد نصیبم

-۹-

اگر بر من دهند شیراز و بندر
دگر آن ملک کرمان راسر اسر
اگر بر من دهند بلخ و بخارا
نمی ارزد به آن یک بوس دلبر

-۱۰-

جدائی آتش نار جهیم است
دل از هجر جدائی هادو نیم است
جدائی شیر را رو باه سازد
جدائی عمر را کو تاه سازد

-۱۱-

ولایت دور و رسند و راز ولایت
دعایی میکنم آمین گوئید
دعایی میکنم باشی سلامت
که دیدار ا نما ند بر قیامت

-۱۲-

ستاره جست و من بیدار بودم
به پای رخنه دیوار بودم
خروس بدسجّل بانگ سحر داد
هنوز در گفتگوی یار بودم

-۱۳-

سر راه که دو تا شد و ای بر من
که یار از یار جدا شد و ای بر من
طناب خیمه را از هم بریدند
که وقت خیر و و اشد و ای بر من (۳)

-۱۴-

همچون بروم که سنگد رسوز آید
همچون بروم که شب سرار و ز آید
همچون بروم ز بخت برگشته خود
بدبخت کجا رود که فیروز آید؟

۳- گه وقت خیر و و اشد» یعنی که وقت خدا حافظی رسید و ای بر من.

-۱۵-

دو چشم من درد الان بمانده	دل لم پر حسرت و الوان بمانده
چو یوسف در بیابان در ته چاه	چو یعقوب دیده گریان بمانده

-۱۶-

الادختر نمیشناسی تو ما را	به پیشانی زدی خال سیاه را
هنوز دندان هفت ساله نکندی	نشانه سیزنی سرخ هزارا

-۱۷-

قدت کوتاه و پوچکها (یاچه ها) تو کنده	دل مسکین من بالا تو مانده
از آن رو زیکه دل بالا تو مانده	خدا دانه که جان بر من نمانده

-۱۸-

تو که رفتی ز نبال آسم من	چو کواک (کبک) ز بندر یاد آسم من
در آن سلی (سجده) شما کاری ندارم	به بونه (بهانه) دیدن یار آسم من

-۱۹-

بیا جان و انار نوبرم من	بت چینی بدست د لبر من
بت چینی که بر من کار میکرد*	دل در خواب من بیدار میکرد

-۲۰-

دو تا ما رسیاه جفت همسر	کشیده بر قد و بالای د لبر
یکی او میخوره از حوض کوثر	یکی گل می چیند از باغ دختر

-۲۱-

هوای بود که رو را باله کردم	طمع بردیدن جا نانه کردم
رسیدم بر سر رود فر اه رود	زدم زانو چو بلبل ناله کردم

- ۲۲ -

حسینا میروی راه تو دوره حسینا سو خسته باد سموره

حسینا میل نان گرم کرده بر آن سبزه که در پای تنوره

- ۲۳ -

حسینا میروی باشی سلامت زدی برگردنم طوق سلامت

شماخویشان و قومان هم بدانید که من یا رحسینا ناقیا مت

- ۲۴ -

اگر یار منی بامن وفا کن چلیم نقره ر ایشکن طلا کن

چلیم نقره ونی کای فارسی بده بوسی تو کل بر خدا کن

- ۲۵ -

خدا یا شب چه و قته شب چه و قته؟ که بلبل مست و شیدای در خسته

که بلبل میرو دشاخه بشاخه جدائی یار من بسیار سخته

- ۲۶ -

نگارا ناز نین سوزی من که لبهای تو باشه روی من

اگردانم ترا بر من نمیدن (نمید هند) دو تا چاشت و سه تای نیمروزی من

- ۲۷ -

نگار امهر تو مثل اول نیست نمیدانم بخوابی یا محل نیست

نمیدانم ترا کی کرده شیمون (پشیمان) مرا از کرده دشمن خبر نیست

- ۲۸ -

ستاره میروه که ماه ره بینه چو ورقه روی گلشاره بینه

چو حیدر بیک از عشق صنوبر چو یوسف روی زلیخاره بینه

-۲۹-

صبائی بود که گاوازکل (کشتزار) برآمد	سیاه چشمان بگاود و ختن برآمد
نظر بر آن ز دم ابر و به گاو ان	که گاودوشش شکست بر من شد تا و ان

-۳۰-

سیاه چشمی که در بازار دیدم	نه در کوچه نه در بازار دیدم
نه در کوچه نه در بازار لیلی	سیان عاشقان بسیار دیدم

-۳۱-

سیاه چشمی که در خیل شمديه	خود آن گپزن که یار مایه
خود آن گپ زن خیلی رشیده	جو انی کشته و خون دار مایه

-۳۲-

نگارا ناز نینی ناز نینی	گهی در آسمان گه در ز نینی
گهی انگشتر دست فلا نی	گهی بون نقره برد و نگینی

-۳۳-

بقر بان خطی که نود میده	دو پو (دو پا) بر چه زده آبه کشیده
بقر بان سر و دست های نازك	کهد ستا ناز که ر یسمان بریده

-۳۴-

مسلمانا مسلم نیست مردی	بد و ریار هر جایی نگر دی
اگر کردی بد و ر نامنا سب-	بشیمانان کشی و ننگ زردی

-۳۵-

اگر آهی کشم بند بسوزه	اول کشتی دوم لنگر بسوزه
اگر آه دگر از دل بر آرم	اول د ختر دوم مادر بسوزه

- ۳۶ -

جوانا تاب نهجوری ندارم زخوبان طاقت دوری ندارم
کسی بایار من سرگوشی میکرد خدا یا تاب سرگوشی ندارم

- ۳۷ -

خودم سورم و کاغذ بلکه سوری نویسم کاغذی بر یاری دوری
قلم بشکست و کاغذ باد برده میان ما و تو با شه صوری

- ۳۸ -

ستاره جیغه دار و ماه من کو؟ رفیق و همدم و همراز من کو؟
رفیق و همدم رفته بسودا بسودا رفته است سوغات من کو؟

- ۳۹ -

غریبی و غریبی وطن من گرفته خاک غربت دامن من
از آن ترسم که در غربت بمیرم ندانم کس بگیرد ما تم من

- ۴۰ -

نماز شام که من حیران نشینم بصد مشت و گریبان می نشینم
بصد مشت و گریبان سر بزانو بما نند یتیمان می نشینم

- ۴۱ -

نگارنا زین ریزه دندان مرا از عشق تو بردند بزندان
چراغم میخوری ای یار نادان دو تا گوشواره دارم مال دیوان

- ۴۲ -

نگارنا زین ، مرغ مسما سه پاس شب برفت مردم ز سرما
برای مال مردم شب نرفتم برای بوس تو مردم ز سرما

-۳۳-

بسیاه طالع زما در زاده بودم بدست نا کسی افتاده بودم
از آن روزی که طالع را نوشتم در آن دم از قلمم افتاده بودم

-۳۴-

بیایمی بگذری مثل همیشه اگر یک بوس میدادی چی همیشه
اگر یک بوس میدادی به عاشق بفر دای قیامت کم همیشه

-۳۵-

نگار از نین یک لحظه بی بیست (بایست) میان ساو تو بیگانه بی نیست
نیدارم محرم راز دل خود سخن بسیار دارم در دل خود

-۳۶-

نگار ناز نین دسته بردار تر اچشمک کنم تو قوده بردار
اگر دانه که سالار جنگ مینه از آن گندم کای سو ر خوشه بردار

-۳۷-

بقر بان خطی الخالق تو میان صد جوان من عاشق تو
میان صد جوان دل با تو دادم نفهمیدم که آخر باطلی تو

-۳۸-

عرقچین سرت نقاش نقاش نمیدانم که ترکی یا قزلباش
اگر ترکی بتر کستان خود باش قزل باشی بیامهمان من باش

-۳۹-

نی قلیان بما کرده ستمها لب یار مرا بوسیده تنها
چی می بودگر نی قلیان میبودم من همیشه برب جانان میبودم من

- ۵۰ -

نی قلیان بلند کن که آدم من لب و دندان شکن که آدم من
برو جای خوده سردانه بنده ز کلی (کلید) پردر بکن که آدم من

- ۵۲ -

سر خود را ببند که آدم من بزیر لب بخند که آدم من
بزیر لب بخند ای یار نادان بلند ترک بخند که آدم من

- ۵۲ -

لبت بوسه دهن بوی گل آید سر اگویند جدائی کن جدایی
سرای تو جدایی مشکل آید جدایی گر کنم خون از دل آید

- ۵۳ -

جو انا دل ندارم دل ندارم دگر طاقت به این منزل ندارم
جوانان میروند دسته بدسته منم بی خانمان یاری ندارم

- ۵۴ -

سر کوه بلند من جیق بر ارم من از که کمترم یا ری ندارم
چاهم بردست بگیرم نی بدنان از این ارگ بلند یاری بگیرم

- ۵۵ -

خداوند خداوند جهانی خداوند ندز مین و آسمانی
خداوند تو پیران را بیامرز جوانان رابه کام دل رسانی

- ۵۶ -

دل من از جامه نیلی بدتر شد سفر کردم که غم از دل بدر شد
غمی آمد که غمها تازه تر شد دل من دیوانه بود دیوانه تر شد

- ۵۷ -

پد ر خوبست برا درخیلی بهتر	برادر دانه یا قوت خواهر
من اجبات میکنم هر دو بیایند	بگبر ند پایه تا بوت ما در

- ۵۸ -

به قربان سرای زینه زینه	به قربان سر و چشم سکینه
اگر د انم ترا بر من نمیدن	دود ست بر سر ز نم خنجر بسینه

- ۵۹ -

به قربان تو گردم کوک خالدار	سرا کی میبری بر سیل با زار
سرا جای ببر که سایه باشد	درخت ز نجیل تازه باشد

- ۶۰ -

دل من هودل من هودل من	بکر مان میگرد خشت و گل من
بکر مان میگرد قایمان بسازند	کس و ناکس کشد دود از دل من

- ۶۱ -

تو که خوا بی و من زیر سر تو	ز خواب برخیز که من گرد سر تو
ز خواب برخیز مرا توی بغل گیر	که آخر میروم من از بر تو

- ۶۲ -

آهو بره ایکه بره میداد سرا	یاغی شده، بو دسه تپه میداد سرا
یاغی شده بود کوه و کمر میگردید	یاد هموروز که بره میداد سرا

- ۶۳ -

از شیب بر آمدی و خندان خندان	همسایه بد داری ، میخند ای نادان
همسایه بدنه چشم دارد نه زبان	از دیده همان گوید و نا دیده همان

- ۶۴ -

نگاراجون نگارا جون نگارا به مختین دگر نگذاری مارا
 به مختین دگر من خوار و زارم به آخر میکشد داغ تو سارا

- ۶۵ -

شبی که تونیا یی من نخندم الف گردنت مرواری بندم
 الف گردنت طوق گریبان بجای اسب شاهی، خرنه بندم

- ۶۶ -

نویسم نا مهیی از بینوایی ببندم با پر مرغ هوایی
 ببر مرغ بدست دلبرم ده بگو صد داد و بیداد از جدائی

- ۶۷ -

از اینجا تا چلینک بازی کنم من خوشخو زگار خود راضی کنم من (۱)
 خوشو خوزگار من راضی نه همیشه دل بر درد خود خالی کنم من

- ۶۸ -

حسینا را بگو بی توشه ما ندی چو گندم بر گلوی خوشه ماندی
 چو گندم بر گلوی خوشه خوشه زمستان آمد و یک گوشه ماندی

- ۶۹ -

خدایا شب نمی بود روز می بود که کار عاشقی هر روز می بود
 که کار عاشقی و بچه بازی دل زار همچنان فیر و زنی بود

۱ - خوزگار یعنی نامزد و خوشو خوزگار یعنی مادونامزد.

- ۷۰ -

کچک (۱) های خوده انداز کردی	کراد یدی که بر من ناز کردی
کراد یدی تو از جمع جوانان	کبو تر را خیال باز کردی

- ۷۱ -

درخت را خم کنم ناری بچینم	جوان و جا هلم (۲) تا کی نشینم
جوان و جا هلم ریشم دیده	به عهد بی وفاتا کی نشینم

- ۷۲ -

عجب ماه بلند استاره دمدار	رئیس قافله کی میکنه بار
شباشب گرز نم روز کابه ایوار	خدا داند که مشتاقم بدیدار

- ۷۳ -

زنم داد و زنم داد و زنم داد	که بی بی ام ند ارد بخت داماد
اگر وصلت کنی بانسل ولیداد	جگر آهن کنی کفش هاز فولاد

- ۷۴ -

زنم داد و زنم داد و زنم داد	میان ساو توشاه مار افتاد
اول تورا کند که بی وفائی	دوم مارا کند که دل بتو داد

- ۷۵ -

صبا ئی و صبا ئی صبح دلگیر .	احوال سینه بیر بر مادر پیر
اگر احوال کسیرد سا در پیر	بگودست بسته و پاها بزنجیر

- کچک ها ، زلف های بناگوش .

۲ - کلمه جاهل در اینجا بمعنی جوان مجرد بکار رفته است .

- ۷۶ -

صبائی و صبائی و صبائی زبان ما رشده ندان ماهی
اگر د انم که تو ما نند مائی به هندوستان کنم گشت و گدائی

- ۷۷ -

اول دادی که آخر و انهادی حسینا را خلاف وعده دادی
حسینا تشنه لعل لب تو غلط کردی که آب از کوزه دادی

- ۷۸ -

حسینا گفت بیا ره بدتر او لاغم که بوی کشتنم خورد برد ماغم
بدل داشتم که کابل را بگیرم بشمشیر کج و دست چلا غم

- ۷۹ -

سه مستقال طلا دادم بزرگر بسا زد حلقه نی برگوش دلبر
مرا يك اعطهٔ عناب گرفته بروی رخت خواب پهنوی دلبر

- ۸۰ -

بزن دایره که غم داره دل من بزن دایره که غم داره دل من
بزن دایره بقاهش را بگردان سفر کرده است یار جا هل من

- ۸۱ -

ببالا و ببالا می بری منه (مرا) به بیر چند و بخارا می بری منه
به بیر چند و بخارا می بری منه لب تشنه بصحرا می بری منه

- ۸۲ -

اگلا میروم که جو بگیرم احوال از دختر خسر و بگیرم
بام دانم که خسر و یار کرده زن سرخ و سفید از نو بگیرم

- ۸۳ -

دم نیمروز که ارد و بار می‌کرد	دلبران اسب خود تیمار می‌کرد
عرق از پشت چشمش دانه دانه	بدستمال گساری پاک می‌کرد

- ۸۴ -

الادختر بحق خصال روتو	ترانفرین کنم با تو و شو تو
ترانفرین کنم شویت بمیرد	غلام تو شوم آقای شو تو

- ۸۵ -

از آن بالا می‌آید ارار تو	زنم افسار چرمی بر سر تو
زنم افسار چرمی اراره	خری گم کرده ام مثل خرتو

- ۸۶ -

سر چشمه ر سیدم آب گنده	لبسم از تشنگی آمد بخنده
لبی که آب جوهر دار خورده	کجا آن آب گنده می پسنده

- ۸۷ -

صبائی و صبائی صبح دل گیر	احوال من ببر بر مادر پیر
بگو فرزند سلامت میرساند	حلالم کن که شب‌ها داده‌یی شیر

- ۸۸ -

براره (برادر من) ابروی پیوسته داره	در خانه کمیت (اسپ) بسته داره
اگر مهدون بیا بند صد و پنجاه	خود مهمون (همراه‌سهمان) چه ذوق خنده داره

- ۸۹ -

برارم (برادر من) مزهنه (میزند) نوبرنو را	سوار همیشه و سر سینه جلو را
که یک کش می‌رود برنا صرا باد	سر هفته می‌آره ماه نورا

۲۶- سواره غم‌پیاده نیست و سیره غم‌گشنه (سوار از دل پیاده نمی‌آید و سیر از دل گرسنه) .

مورد استعمال: موقعی که کسی از ناداری و گرسنگی خود شکایت کند و اکت و ادای گرسنگی و ناداری را بدارد این ضرب‌المثل استعمال می‌گردد .

۲۷- کل اگر طبیب می‌بود سر خود را دوامی‌کرد .

مورد استعمال: هنگامیکه شخص معروف به جهالت و بی‌ندیری دیگری را در مشکلی بخواهد توصیه کند این ضرب‌المثل را استعمال می‌کنند .

۲۹- دست‌کور که به آلو نمیرسد، میگوید: آلوها ترش است .

مورد استعمال: هنگامیکه قدرت بدست آوردن چیزی برای شخص میسر نباشد ولی ظاهر آن برای غیر ضروری بودن آن دلیلی ناموجه بیاورد، این ضرب‌المثل را بکار می‌برند .

۳۰- از خوردن لخشیدن و از بز رگان بخشیدن .

مورد استعمال: وقتی سهو و یا تقصیری از خوردن نسبت به بز رگان سرزده باشد این ضرب‌المثل را بکار می‌برند .

۳۱- هر خری خرمن بکوبد حاجت دهقان نیست .

مورد استعمال: موقعی که کاری به نااهل سپرده شود و فرجام بدخواه نباشد این ضرب‌المثل را بکار می‌برند .

۳۲- به گفت شیطان نباید کرد . شیطان سر دبز رگی است . لعنت بکار شیطان .

مورد استعمال: هنگامیکه بین دو کس خصم و درگیری رخ بدهد شخص ثالث و میانجی برای رفع غایب این ضرب‌المثل را استعمال می‌کنند .

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

۳۳- پای خود را باید به اندازه گلم خود فرو کش.

مورد استعمال: وقتی کسی بیشتر از قدرت مادی و یا عنوی خود دست به کاری بیازد که در فرجام مورد سلامت هم گنان قرار گیرد این ضرب المثل را بکار می برند.

۳۴- زیر این کاسه نیم کاسه ای است.

مورد استعمال: هنگامیکه دسیسه در کار باشد برای هوشدار از عواقب آن این ضرب المثل را بکار میبرند.

۳۵- آب رفته در جوی باز می آید.

مورد استعمال: هنگامیکه محلی متروک مجدداً اعمار گردد این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۳۶- شتر هر قدر گشنه باشد مهار خود را نمیخورد.

مورد استعمال: وقتی که خواسته باشند تهمتی را از روی یکی از دوستان و وابستگان دور کنند آنرا استعمال میکنند.

۳۷- خدا ساله گرم نکنه و حاکمه نرم.

مورد استعمال: هرگاه سال گرم باشد محصولات سوخت می رود و مرض سرخی و کبودی همه حاصلات را نابود خواهد کرد همینگونه اگر مردی بی اداره و بی کفایت باشد امنیت رخت بر می بندد و مردم دچار هرج و مرج و ناآرامی و هنگامه بر پا خواهد شد. بدین سبب است که این ضرب المثل بکار می رود.

۳۸- کون لوج و آتش بازی؟!!

مورد استعمال: چون آتش عنصر سوزنده و در صورت بی احتیاطی خطرناک است لذا بدون در نظر داشت خطرات احتمالی و چاره جو بی آن ممکن است خود

شخص صدمه ببیند. بنا بر چنین مسایل است که این ضرب‌المثل را بکار میبرند.
۳۹- بعد از گوز چار زانو نشستن فایده ندارد.

مورد استعمال: وقتی کار و عملی بایبایی و بی احتیاطی انجام گیرد و نتیجه نامطلوب ببار آورد و بعد از آن شخص در انجام آن کار محتاط و محافظه کارانه عمل کند این ضرب‌المثل را استعمال میکنند.

۴۰- گرهی که بدست و از شود حاجت دندان نیست.

مورد استعمال: وقتی که مشکلی از راه سلامت آمیز و تعقل حل کردد. ضرورت نخواهد داشت تا از طریق اعمال جبر و زور به حل آن پرداخته شود. اینجاست که این ضرب‌المثل مورد استعمال پیدا میکند.

۴۱- شتره گفتند چرا شاشت از پس است گفت کدام جایم از کس است.

مورد استعمال: وقتی شخص به بی کفایتی و نااهلی معروف باشد و کسی از وی انتظار کارهای معقول را نداشته باشد. در چنین مواقع این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.
۴۲- آب که از سر گذشت بچه زیر پای است.

مورد استعمال: وقتی سخن از جان و نفسی شخص بمیان آید که به خاطر زنده ماندن خود از فرزند خود بیگذرد، ولی حاضر نخواهد شد بیخاطر فرزند یاد دیگری جان بدهد این ضرب‌المثل را مثل نیز نند.

۴۳- دو پانزده یکسی است.

مورد استعمال: هنگامی که در معامله‌ای توافق طرفین حاصل شود و چنان نشان داده شود که در هر صورت طرف به مقصود خود رسیده و مطلوب را بدست آورده میگویند «دو پانزده یکسی است» یعنی از هر طرف که محاسبه شود نتیجه یکی است.

۴۴- قرض که از صد گذشت قلیه بانجان بز ن «در نقاء دیگر قرض که از صد گذشت

مرغ پلو بز ن».

مورد استعمال: وقتی قرضدار از دادن قرض خود عاجز بیاید و نزد دیگران بشکایت بنشیند دیگران به او برسپیل طنز یا تحمل، و بردباری این ضرب المثل را بکار میبرند.

۴۵- شاخ بز که درد میکند، نان چوپانه میخورد.

مورد استعمال: وقتی شخص عاجز و کمزوری، بخواهد یا خواسته باشد بمال یا به حقوق از خود زور او را ترها دست یازد. این ضرب المثل را در حق او بکار میبرند.

۴۸- دزده بدوان، بدوان. امانه تادهن خانه.

مورد استعمال: وقتی پای صحبت صدمه و ضرر یکه از اذیت و یا تعقیب شخص نامطلوب تا سر حدنهایی بکسی رسیده باشد و یا اسکان رسیدن چنین صدمه اش متصور باشد. این ضرب المثل را بکار میبرند و طرف را از اصرار و شله گمی بی حد در یک موضوع انتقام جو یانه بر حذر میدارند.

۴۹- قوم بدبر و زبد.

مورد استعمال: در زندگانی قبیله وی و طایفه وی، داشتن نیروی قومی، یگانه مایه بقا و دوام زندگی است و کسیکه از چنین نیروی بی نصیب باشد. همواره مورد خشم و ستم و استعمار قوم نیرومند قرار میگیرد. لهذا وحدت و یکپارگی قومی در مسایل جنگ های طایفه وی و مغلوبیت طرف مقابل بر تاثیر هست معمولاً در چنین مواقع حتی یکی از افراد قومی اگر موقتاً از بزرگان خود آزرده خاطر هم باشد ولی در روز سختی و روز بد در صف قوم ایستاد میشود و این وقت است که ضرب المثل «قوم بدبر و زبد» مورد استعمال پیدا میکند.

۵۰- عقل اگر نباشد جان در عذاب است.

مورد استعمال: هرگاه یک عمل بدون تعقل و سنجش صورت گیرد و پس از انجام

ان مثلاً اگر تعمیری باشد دو بار تخریب و ارنو اعمار گردد. این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۱ - تفیکه بر زمین افتاد دو باره بر داشته نمیشود.

مورد استعمال: هرگاه در يك موضوع یا معامله بی شخصی بطرف دیگر معامله به موافقه بی لفظی رسد دیگر از قول خود بر نمگیرد و لو که در آن معامله ضرر هم کرده باشد و اگر شخص ثالثی طرف متضرر را سلامت و به پیشمانی ترغیب کند شخص متضرر میگوید: تفیکه بر زمین افتاد دو باره بر داشته نمی شود.

۵۲ - تیر که از خدنگ (چله کمان) رها شود دو باره بر نمیگردد.

مورد استعمال: در مورد معامله ای که انجام شده باشد و دیگر امکان پیشمانی و بدست آمدن چیز از دست رفته نباشد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۳ - پیشمیان سو ندارد.

مورد استعمال: وقتی بعد از معامله یا عملی شخص از انجام آن پیشمان شود و افسوس بخورد دیگر آن یا و این ضرب المثل را میگویند.

۵۴ - ده کجاء، درخت ها کجاء.

مورد استعمال: وقتی جواب مطابق سوال نباشد و چندان ربط و نزدیکی باهم نداشته باشد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۵ - الو به از پلو:

مورد استعمال - این ضرب المثل راهنگام سرمای زمستان بخصوص پس از درد دادن آتش و بخاری استعمال میکنند و گو یا مقصود از (الو) به (فحتمین) آتش است.

۵۶ - از زان بی علت نیست و گران بی حکمت.

مورد استعمال : هنگاسی که جنس خریده شده کم دوام شد و بزودی سنه ملک باخراب شود، این ضرب المثل بکار برده میشود .

۵۷- آب که از گلو پرید بچه زیر پاست .

مورد استعمال: مفاد این ضرب المثل این است که جان از فرزند شیرین تر است. توضیح بیشتر اینکه : یک وقتی کسی پسرش را خواست از دریا عبور دهد ابتدا پسر را زوی شانه برداشت و چون آب به گلویش رسید و بیم غرق شدن خود را حس کرد فوراً پسرش را به زیر پانهاد تا مگر خود را نجات داده باشد. مقصود اینکه هیچ چیز شیرینتر از جان نیست. و کسی پیدانخواهد شد که خود را بجای دیگر به تهلاکه اندازد .

۵۸- سر باشه کلاه بسیار است .

مورد استعمال - هرگاه شخص در معامله یا حادثه بی فرزند یا دارایی خود را از دست داد باشد ولی خود از آن حادثه نجات یافته باشد. اطرافیان برای تسلی شخصی اسباب دیده این ضرب المثل را بکار میبرند .

۵۹- از یک دست ضدا بر نمیخیزد .

مورد استعمال- وقتی بخوانند در انجام یا اجرای امری عمل آنرا دریا بنده یا رد کنند. این ضرب المثل را بکار میبرند .

۶۰- به چلپ چلپ سگ دریا سردار همیشه .

مورد استعمال- وقتی خواسته باشند در دتهمت نمایند و شخص مورد دتهمت را به بی اهمیتی حرف های دیگران تسلی کنند این ضرب المثل را میگویند .

بار کج به منزل نمیرسد .

مورد استعمال- هرگان اعمال خاینانه کسی سرانجام کشف و افشاشود این

ضرب المثل را در مورد فرجام عمل خاینانه بکار میبرند .

- ۶۲- بخشش به خروا حساب بمثال .
 مورد استعمال- وقتی دو دوست در معامله ای نخوانند حساب خود را تسویه نمایند این ضرب المثل را بکار میبرند.
- ۶۳- پایجایی سیر و دگه دل برود.
 مورد استعمال- هرگاه میان دو دوست و یا افراد دو فامیل رفت و آمد به تاخیر و ندرت صورت گیرد. و شخص ثالثی از یکی از طرفین علت این بی‌مه‌ری و پای گرفتن را از خانه طرف دیگر جو یا شود این ضرب المثل را بکار میبرند.
- ۶۴- تاباد نو ز درخت شور نمی‌خورد.
 مورد استعمال- وقتی برای هر عملی بخواهند علتی جستجو کنند، این ضرب المثل را بکار میبرند.
- ۶۵- تانباشه چوب‌تر به راه‌نمیره گاو و خر.
 مورد استعمال- وقتی از طریق اعمال زور به انجام کاری سبادت شود این ضرب المثل بکار برده می‌شود.
- ۶۶- تا احمق در جهان باشد مفلس در نمی‌ماند.
 مورد استعمال- وقتی از ساده‌گی و خوشب‌آوری کسی سؤال استفاده شود، این ضرب المثل را میگویند.
- ۶۷- جنگل که در گرفت، تر و خشک نمی‌بیند.
 مورد استعمال- وقتی در یک‌درگیری عمومی افراد بی‌طرف و بی‌گناه نیز متضرر گردند. این ضرب المثل را میگویند.
- خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت باش.
 مورد استعمال و قتی شخصی بر اثر بی‌اعتنایی به سنت‌های معمول اجتماعی مورد ملامت قرار گرفته باشد. این ضرب المثل را استعمال می‌کنند.
- ۶۹- دو تر بوز بیک دست گرفته نمیشه.

مورد استعمال - هرگاه دو کار عمده و مهم بشخص سپرده شود که انجام هر دوی آن در يك وقت معینی ممکن نباشد و شخص مذکور را زعهده آن خود در اعجاز بداند، این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۰- دزد نباشی از پادشاه ترس.

مورد استعمال - هرگاه شخصی بیگناه متهم بجرمی باشد اطرافیانش برای نسلی او این ضرب المثل را بکار میبرند.

۱۷- دزد به کلاه خود پردازد.

مورد استعمال - هرگاه شخصی سر تکب گناهی شده باشد و برای پوشیدن گناه خود از روی و سواس دلایل و مظنه های بی سرو پا بمیان آورد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۲- از روباه پرسیدند شاهدت کیست؟ گفت دهم.

مورد استعمال - هرگاه کسی به دروغ گوئی مشهور و ز پانزدهام و خاص شد و برای شهادت هم مثل خود در ابهت شهادت بخواند این ضرب المثل را در حق او بکار میبرند.

۷۳- زخم شمشیر جو همیشه ولی زخم زبان جور نمیشه.

مورد استعمال - وقتی میان دو تن گفتگو زشت گونه روی دهد و بعد کسی بخواند آن دو را آشتی بدهد. بایاد آوردن حرف های رکیک طرف دیگر این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۴- شیرخانه و روباه بیرون.

مورد استعمال - وقتی آدم بز دلی دم از شجاعت و دلیری بزند این ضرب المثل را در موردش بکار میبرند.

۷۵- صد سزه تر کرده و یکی را تراش نی.

سورداستعمال - این ضرب‌المثل را در مورد اشخاص وعده‌خلاف و دروغ‌گو بکار می‌برد.

۷۶ - قصاب که بسیار شدگاو سردار همیشه.

سورداستعمال - هرگاه در یک موضوع ساده اشخاص بسیاری در آن مداخله کنند

که احتمال خرابی موضوع بیشتر برود این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.

۷۷ - قدر عافیت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

سورداستعمال - در اکثر موارد زندگی روزمره که مشکلات آن در مقایسه

باروز بیشتر گردد، استعمال می‌شود.

۷۸ - گذشته را صلوات آینده را احتیاط.

سورداستعمال - وقتی بخوانند از گناه و خطای خوردان صرف‌نظر شود.

این ضرب‌المثل را می‌گویند.

۷۹ - مار گزیده از ریسمان کلمه (فتح اول و دوم بمعنی ابلق) می‌ترسد.

سورداستعمال - چون شخص متضرر شده و زیان دیده هر کاری را با احتیاط

انجام میدهد. اطرافیان او این ضرب‌المثل را در موردش بکار می‌برند.

۸۰ - نان و پیاز پیشانی باز:

سورداستعمال - وقتی مهمان به منزل دوستی رفته باشد که اقسام طعام‌ها را

بر وی آماده کرده باشد ولی آن همه خوراکی‌ها را که های رنگ و رنگ همراه با

پیشانی قرشی میزبان همراه باشد. مهمانان هنگام بدگویی از میزبان

این ضرب‌المثل را استعمال نمی‌کنند.

۸۱ - نوکر نو آه‌ورده می‌گیره بدو.

سورداستعمال - وقتی کسی تازه استخدام شده و او در اجرای امری از خود

ابراز اهمیت و لیاقت کند. اطرافیان این ضرب‌المثل را در حق وی بکار می‌برند.

فصل هفتم

افسانه های سیستان

(۱)

اسطوره هیرمند

هیرمند رودخانه بزرگ و پر عظمتی است که از کوه بابادر ۶۰ کیلومتری غرب کابل سر چشمه میگیرد و پس از در نور دیدن ۱۲۰ کیلومتر به سمت جنوب غرب کشور سر انجام در هامون سیستان (شامل در پاچه های پوزک، ساپوری و هیرمند) می ریزد .

دانشمندان سیستان را بدره نیل تشبیه نموده عقیده دارند که سیستان مولود هیرمند است ، همچنانکه مصر زاده نیل است .

در واقع اگر هیرمند بدان سوی راه نمی برد سیستان صحرائی ریگزار و بی آب

می بود از همین جاست که هیرمند را (نیل سیستان) نامیده اند .

در کتاب مذهبی زردشتیان یعنی اوستا «هیرمند»، رودخانه مقدس و پرشکوهی است که خیز آب‌های سپید برانگیز دوسر کشتی کند. بسوی دریاچه کیانسی (دریاچه هامون) روان گرد و بدان فروریزد. هیرمند رودی است که نیروی آبی از آن اوست. که نیروی اشتری از آن اوست. که نیروی مرد دلیری از آن اوست. که فرکیانی از آن اوست. چندان فرکیانی در هیرمند است که میتواند دشمنان را سرگشته و پریشان کند و دچار گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما نماید. (۱)

در اوستا نام این رود خازدبه گونه هیتوسنت ضبط شده که معنی لغوی آن (سدمند) است. (۲) بدینگونه می‌بینیم که رودخانه «هیرمند» از قدیم‌ترین ازمنه تاریخی باین سود راذهان و افکار مردم آریانا و مخصوصاً در ذهن و دماغ باشندگان سیستان نقش حیاتی داشته است و باید هم داشته باشد، زیرا هیرمندیگانه مایه شادابی و هستی سیستان است و بدون آن هیچ منبع دیگر برای مشروب کردن زمین‌ها و شرب انسان و احشام آنجا وجود ندارد.

سیستانیان راجع به هیرمند اسطوره‌ئی بخاطر دارند که نه تنها جالب است بلکه لایق بخاطر نگهداشتن هم است با هم می‌خوانیم:

گویند: هیرمند دو شیزه‌یی زیبا، طناز و دوست داشتنی بود. خواستگاران فراوان داشت که هر یک هزاران بار در پایش جان میدادند. ولی هیرمند سرور، سرکش و نسبت به همه بیباک و بی‌پروا بود.

سرانجام با همه کبریا و غرورش عاشق شد. ولی عاشق چه کسی و چه گونه آدمی؟ ای کاش هر چه بدقیافه‌تر بود و لی آدم می‌بود و بسوی آدمیت ره می‌برد داهر یمن

۱ - انا هیتا (پنججاه گفتار پورداود) ص ۳۶۴ طبع تهران.

۲ - پشت‌ها. تالیف و تفسیر استاد ابراهیم پورداود ج ۲ ص ۲۹۶.

این دشمن دیرینه منش نیک، روزی در لباس انسان و در قیافه مرد خیلی و جبه و در خورد پذیرش، خود را به چشم هیر مند زد و ناگاه دل از کف هیر مند زیبا ربوو.

هیر مند قشنگ که تا آن لحظه معنی و مفهوم عاشق شدن را نمی دانست. اکنون آنرا با همه سوز و گدازش در تمام ذرات وجودش حس می کرد. حس می کرد که جاذبه نامرئی و کشش مافوق اراده اش وی را بسوی جوان خوشرویی میکشاند که اخیر آدر چشم او جلوه گر شده بود، هر لحظه دلش هوس می کرد تا در سوز این عشق جذب و نابو دگر دد.

با گذشت هر روز و هر ساعت این احساس، در و نش را چون خوره می خورد. بالاخره طاقت هیر مند زیبا طاق شد و با همه تمکین و غرورش در پای پدر زانو زد و با اعتراف از موضوع، از او نیاز برد تا زمینه این وصال را هر چه زودتر فراهم کند. ولی پدر که سیدانست. عشق های عجولانه و عاقبت نیاندیشانه فرجایی ندارد، بخو است دختر چندان و قعی نگذاشت بلکه دختر را به ستانت و صبر و شکیبا-ئی تشویق کرد. دختر به تصور اینکه پدر خواست او را به هیچ گرفته است بر خلاف میل پدرش به محبوبش پیوست. پدر از این غصه هلاک شد اما بالاخره دختر دانست که او فریب خورده و جوان دلخواهش اهریمنی بیش نبوده که او را اغو کرده و از قلعه غرور و سر بلندی به حضیض شکست و پشیمانی سقوط داده است.

بنابر این هیر مند بادل آشفته و خونین بر گور بابایش شتافت و با گریه از ظلمی که در حق پدر روا داشته بود معذرت خواست و با خود عهد بست تا بکفاره این گناه آنقدر بگرید که همه زمین های بابایش را سیراب کند. هیر مند آنقدر گریست که از آب چشمش جو بیچه ها بهم آمدند و تشکیل رودخانه بزگ چون هیر مند دادند او تا دنیا است همچنان میگرید تا با اشک های دیده زمین های بابایش را شاداب و سیراب کند تا باشد که از گناهش کاسته باشد. و افسانه اش در خاطره ها زنده مانده

افسانه هامون ساپوری

چنانکه در اسطوره هیرمند تذکره رفت و دهر مند در سیستان سه دریاچه تشکیل میدهد که یکی از آنها دریاچه هامون ساپوری است. سیستانیان افسانه‌ای راجع به وجه تسمیه اینها موعود یاد دارند که آنرا اینطور روایت میکنند: در سرزمین بدخیزشان در روزگار آن باستان دو نفر از بزرگان سیستان یکی بنام (ساپور شاه) و دیگری به اسم (کمالشاه) حکمرانی داشتند. هر دو ی آنها بزرگ‌میش، وطنپرست، رعیت‌پرور، مدبر و پادشاه بودند. فرمانروای او لی در شمال پایتخت باستانی سیستان (زرنج) در جای که امروز بنام هامون ساپوری یاد میشود، حکومت داشت و دو سی در جنوبی پایتخت مذکور در محلی که اکنون در میان مردم آنجا به اسم (تراکو - تراخون - تره‌خان) (۱) شهرت دارد دفن مانده وائی میکرد. این آخری یعنی کمالشاه و دهر مند را با در نظر داشت حقایق ساپور شاه در جای که به اسم (بند کمالخان) معروف است بند زده بود تا خود بتر از آب

* - اما ای این نام معمولاً بصورت (صابری) دیده شده و لی ما آنرا در اینجا عیناً بصورت تلفظ شایع و معروف و امروزی آن در سیستان ضبط کردیم - زیرا این نام به مناسبت شهر شاهپور دوم سگانشاه (۳۱۰ - ۳۷۹ م) که در محل این هامون تا هنوز باقی مانده است، سسمی شده است.

۱ - تره‌خان: اصلاً کلمه ترکی است و در دور حکمرانیان مغولی لقبی بود که به هر که داد میشد وی بدون قید و شرط هرگاه که دلش میخواست نزد پادشاه باریاب شده میتواندست. شاید این محل از یکی و یا چندین نفر از اینگونه اشخاص بوده باشد که پس از آن هالقب شان بر سر زمین آنها اطلاق و اعلام شده است.

رو دخانه بر ای زراعت و سرسبزی کشت زار هایش استفاده کرده باشد. اما مقدار آبی که بسوی شهر سابور شاه میرفت چنان مینمود که بر ای مشرب کردن زمین های زراعتی و کشتزارهای آن سامان کفایت نمیکرد و از اینجاست که رعبت سابور شاه گاه و بیگاه این صدار ابگوش شاه خود میرساندند.

سابور شاه از روی عاقبت اندیشی برای بر آوردن يك منظور بزرگ دست دوستی بطرف کمالشاه دراز کرد و دختر کمالشاه را برای پسرش به زنی گرفت. از عنعنات سیستانیان است که وقتی دختری به خانه شوهرش رفت طی ماه اول عروسی هر وقت که میسر شد پدر عروس دخترش را به خانه خود می برد و به اصطلاح سیستانیان او را (پای و از) می کنند آنگاه تازه عروس طی همین مدت (پای و از) تحفه بی به عنوان دختر بخشی از جانب پدر دریافت میکند و آن هر چه باشد مال خاص دختر خانم است و شوهر در طرز استفاده یا مصرف آن استحقاق هیچ گونه مداخله را ندارد. کمالشاه که خود زاده و پرورده سیستان بود و عادات کهن سیستانیان را نیکو و بزرگ میداشت این رسم را به جا آورد ولی سابور شاه که منتظر چنین فرصتی بود و تنهادر همین جامی شد منظورش برآورده گردید قبل از آنکه زن پسرش هدایت داده بود تا هر چه پدرش بوی ببخشد قبول نکند مگر آنکه در بخش آب کشور سابور شاه (یک خشت آب) افزایش بعمل آورد. تازه عروس حرف سابور شاه را راه برد و هیچ چیز را نپذیرفت تا آنکه سخن پدرش را بر کرسی نشاند و (یک خشت آب) در حقا به سابور شاه برای دایم افزود.

کمالشاه هنگامیکه باین امر تن در میداد به دخترش گفت: «دختر من، تو که اینقدر در افزایش آب برای کشور خود پائشاری داری قبول میکنم. من هیچ چیزی را از یگانه دخترم دریغ نمیدارم بلکه اگر پای تو نیز در میان نبود من در افزودن آب سابور شاه حرفی نداشتم. ولی میترسم اگر امروز یک خشت آب دیگر

بر مقدار آبی که همین حالا به سوی شهر شماروان است بیفزایم مبادا در شهرم
کشورسابو رشاه فر دعو ض مردم کشتی هاسیر کنند، ماهی ها خانه نمایند و لوخ
هاسر کشتی نمایند.

سخن مدبرانه کمالشاه خیالی زود به حقیقت پیوست يك خشت آب بر حقاب
کشورسابو رشاه افز و ده شد. رعیت سابو رشاه از انجام این عمل خشنو دو خودش
از بخیه خوردن این تدبیر شش شاد بود ولی حیف که این خوشی و شادمانی دیر
نه پائید. هنوز زن پسر سابو رشاه از شهر پدرش بیرون نرفته بود که به کمالشاه خبر
دادند. افزایش آب در حقاب سابو رشاه و سیله شکستن (بند کمالخان) شده و شهر
سابو رشاه نیز در آبهای هیر مند غرق و ناپیدا گشته است. تاسف چه سود دارد؟ خیلی
پیش آبهای وحشی هیر مند شهر ساپور شاه را مسخر و مردمش را نابود کرده بود.
درست يك خاطره تلخ و جانکاه ناشی از فرو ریختن و سرنگون شدن بر جهاو
کنگره های سر به فلک کشیده شهر سابور شاه را همراه با گر به کو دکان معصوم
و پیر مردان ناتوان آن سامان در آبهای هیر مند تا هنوز گفته های کمالشاه را
یکایک بیاد مردم سیستان میدهد و داستان هامون سابوری را هر چه دلخراش تر
ازگوشی بهگوشی میرساند. امروز هر که با دلی عبرت بین از نشیب و فراز
این هامون گذر کند حکایت عروج و نزول سیستان را در آجر پاره های ایوان های
فرو ریخته و کنگره های ویران شده و خانه های درهم شکسته و بر جهای نیمه پیا
ایستاده شهر سابور شاه تواند خواند.

افسانه نیکی و بدی *

بود، نبود پسری بود از خانواده غریب و مستمند که مردم قریه او را بنام نیکی میخواندند. آن پسر در زحمت کشتی، راستگویی و امانت‌داری بین مردم قریه شهرت بسزائی داشت. چون بسن بلوغ رسید از پدر و مادر اذن خواست تا برای کسب و کار و پیدانمودن لقمه نانی باطرائف و اکناف دنیا سفر کند و در پی تحصیل علم و دانش کوشد. پدر و مادر برایش دعای خیر نمودند و با ورخصت دادند. چندروز بعد بشهری رسید و رو خوش آب و هوا. از قضا در دهن مدرسه نشست، چند لحظه بعد دید شاگردان دسته دسته باه آنجا می‌آیند. نیکی نیز با آنها داخل مدرسه رفت و بکنجی نشست. معلم چون او را قبالانندیده بود. سوال کرد از کجایماید و کسب و کارش چیست؟ چون دید بیگانه و مسافر است باو گفت: اگر کار و خدمت او را بجا آورده حجره‌اش را پاک و تمیز نگهدارد در عوض او هم برایش درس خواهد داد. نیکی قبول کرد و چون ذوق و استعداد زیاد داشت در ظرف کمتر از پنج سال کتب مروج آنوقت را خواند و بهره کافی از آنها بدست

آورد و در غیاب استاد بشاگردان درس میداد. چون معلم پیروضعیف گشته بود غالباً نیکی و وظیفه معلمی را نیز بجای آورد و قناعت ایشا نرا فراهم میساخت. روزی هوای سیر و سیاحت بسرنیکی زده از استادش رخصت خواست. معلم دعای خیر در حقش نمود و بشاگردان توصیه نمود تا هر یک از آنها یک قرص نان روغنی جهت سفر نیکی باخو دیباو رده فر دای آنرو ز نیکی نان ها را در خورجین گذاشته بعد دستهای معلم را بوسید و روبراه نهاد و از آن شهر بیرون شد.

چند فرسخی از شهر دور نشده بود که نظرش بجوانی افتاد قوی هیکل و با عضلات و رزیده که او نیز ترک وطن نموده و عزم سفر اختیار کرده بود. نیکی باو سلام گفت و از نام و نشانش پرسید، او بدون تأمل و درنگ گفت: اسم من بدی میباشد و مردم قریه با این اسم مرا یاد میکنند. اگر چه نام اصلی من بدر الدین است. نیکی خندید و گفت: اسم من نیک محمد است و مردم بمن نیکی گویند چه می شود تا هر دو با هم یکجا سفر نمائیم و شریک در دو غم یکدیگر باشیم! بدی سرش را شور داد و در جواب چیزی نگفت. چون روز باخر رسید و قرص افتاب در عقب کوه پنهان شده دو در کنار جوی آبی رحل اقامت افکندند تا از رنج سفر لختی بیاسایند. بدی پاها را دار زنموده میدید که نیکی چه میکند. نیکی وضو ساخته دو گانه یی برای یگانه بجاء آورد. سپس قدیفه اش را بر روی زمین پهن نمود دو عدد نان روغنی بالای آن گذاشته از هم سفر خود خواهش نمود تا از آن تناول نمایند. هر دو از آن خوردند و راحت شدند. لحظه بعد خر خر خواب بدی بلند شد و تا صبح دیگر چشم نکشود. نیکی نماز خفتن را خوانده و بعد خواب شد.

در وقت سپیده دم نیکی از خواب برخاسته بعد از اذی نماز بدی را از خواب بیدار نموده دو نان دیگر روی قدیفه گذاشت و بهوی تعارف نمود. بدی بدون اینکه دست و رویش را بشوید بعجله تمام نان را بلع نمود و بعد براه افتادند. روزی

چندباین گو نه طی طریق نمو دند تا اینکه نانهای نیکی تمام شد و دیگر قوت لایموتی برایش باقی نماند. آنروز روی آسمان از ابرهای تیره و تاریکی پوشیده شده بود و برق لامع پیهم با تاز یا نه آتشین آنها را به هم دیگر نزدیک میساخت. و عدبمانند شیران گرسنه میغرید. درینوقت نیکی باسرافکنندگی و خجالت همسفرش را مخاطب ساخته گفت: برادر متأسفانه آنچه از خوردنی داشتم تمام شد. اکنون بیا و از روی مروت و انصاف آنچه در خورجین داری با من قسمت نما تا بخوریم. چون بدی حرف نیکی را شنید خندید؛ بلند می نمود، گفت: تو عجب سراساده هستی. تا دیروز من رفیق و همراه تو بودم. اکنون که چیزی در بساطت باقی نمانده است ترا راهی و سوار راهی. بعدیک نان روغنی از خورجین خود کشیده آنرا تنها خورد و راه خود را در پیش گرفته رفت.

نیکی از عقب با و نگرست تا اینکه از نظرش پنهان شد. و عدو برق لحظه بلحظه شدیدتر میشد و کوهسار را پر و لوله میساخت. بالاخره نیکی از جایش برخاسته راهی که بطرف کوه میرفت در پیش گرفت. کمی بعد دانه های باران بروی زمین بنای ریختن را گذاشت. مسافر نیز با گاسهای سریع جانب کوه پیش میرفت تا پناهگاهی برایش پیدا کند. مگر بزودی باران شکل طوفانی بخود گرفته مانند آبشاری از آسمان سرازیر میشد. در آن رستاخیز هولناک چشم نیکی بمغاره بزرگی که در دامان کوه واقع بود افتاد و بیدرنگ خودش را بدرون آن انداخت. البسه اش بکلی خیس گشته بود و در وهله اول چشمش جائی را نمیدید تا اینکه قوه باصره اش بتاریکی عادت گرفت و داخل مغاره را دیده میتوانست. او نترسید همه قد یفه و پیراهنش را شپلیده بر روی سنگ هموار نمود تا آبش خشک شود. و سپس درون غار رفتیش نمود تا جای گوشه و مأوئی برای خوابیدن بیابد. سقف آن مغاره مانند گنبدی بلند بنظر میرسد که سخره سنگهای

لشم و عمودی اطراف را احاطه کرده بودند. در آنجا پناهگاه خیلی مو زون و مأسون یافت که از آنجا میتوانست هم دهن غار را با محوطه داخل آن بخوبی ببیند و هم در آنجا بدون اینکه کسی تلفت او شود بخوابد. يك ساعت بعد البسه اش خشك شد و نیکی در آن تا یکی شب از همان راه باریك و مخوف بالا رفته قدیفه اش را گسترده بالای آن بیک پهنو افتاد. گر سنگی او را اذیت میکرد و خوابش نمیبرد. هنوز پاسی از نصف شب نگذشته بود که آواز حیوانی او را بطرف دهن غار متوجه ساخت. بعد از طوفان آسمان صاف گشته و رو شنی ماه بداخل مغاره می تابید. در آن روشنی نقره فام چشم نیکی به رو یاهی افتاد که با پوزه تیز و گوشهای بلند و دم انبوه باینطرف و آنطرف گشت. زد و سپس بگو شهای رفته و نشست. بتعقیب او گرگی بدون شرفه با چشمانی که نور مخوف و مرموزی در آنها منعکس بود. پاداخل غار گذاشت و بدون اینکه مزاحم رو باه گردد بکنجی قرار گرفت. دیری نگذشت که پوست ابلق پلنگی در روشنی ماه نمایان گشت و بیدرنگ بداخل مغاره شتافت. برق عجیبی از چشمانش میدرخشید و هم بدون اینکه ادنی توجه بر او باه و گرگ کند بگو شهای لمیده بیا سود.

هر سه حیوان بمانند اینکه انتظار چیزی را دارند لحظه به لحظه سر را بلند کرده نگاهی به بیرون غار می انداختند و باز سرهای شان را روی دست گذاشته آرام میگرفتند. ناگاه آواز غرغریه سببی از بیرون بگوش رسید. هر سه حیوان سپند و آراز جا- جهیدند. لحظه بعد سر و کله پر پشم و یال شیر بس تنومند و عظیم الجثه ای بدهن غار دیده شد. بیچاره نیکی چون بیدر خود می لرزید و سرگ آنی خود را بچشم میدید. جناور آن با فرود آوردن سر رسم تعظیم بجا آوردند. شاه جانور آن نگاهی بانها کرد. بر روی زمین افتاد. لحظه مصروف خاریدن و تمیز نمودن پنجه هایش شد. دیگران نیز به تعقیب او بر زمین خوابیدند و بجز آواز نفس کشیدن آنها دیگر

صدائی بگوش نمیر سید. دفتت شیر به آو از یکه موها را در بدن مانند خار راست میساخت. خموشی را بر هم زده گفت شب دراز است اگر سرگذشت دلنشین و غیر عادی داشته باشید حکایه کنید تا وقت بگذرد.

رو با سر تعظیم خم نموده گفت: اگر اجازه فرمائید من حکایه موشی را که در دو فرسخی همین غار بطرف شمال و در زیر درخت پنجه چناری سکونت دارد بعرض رسانم. شیر باشاره سر تائید نمود و رو باه سخنش را چنین ادامه داد. بلی آن درخت پنجه چنار باندازه ای بز رگ و تنومند است که انظار عابری را از دور بخود جلب میکند. مردم این نواحی غرس آنرا یکی از بز رگان نسبت میدهند و همین چیز باعث عمر طولانی او گشته است. در زیر ریشه همین درخت موشی خانه دارد که هر صبح قبل از طلوع آفتاب از غاری بیرون گشته بعد از اینکه اطمینان حاصل کرد آسمان صاف و کسی از انسانها مزاحم او نمیشود دوباره بسو راخ داخل شده یک سکه طلا را بردهن گرفته بر میگردد و آنرا بر روی زمین میگذارد بعد این عمل راسه صدبار تکرار کرده روی زمین را باسکوک طلا فرس میکند. چون شعاع آفتاب بر روی طلاهای تابد موش از آن برق و تلالولی که چشم را خیر میکند حفظ را. و آن برده و از فرط خوشی بالای اندوخته خولوت میزند و کیف می برد. پس از ربع ساعت یک یک از آن طلاها را دوباره بغارش نقل میدهد. اگر کسی ازین راز خبر شود دو خود را در گوشه ای پنهان ساخته حینیکه موش از روی شوق و ذوق بالای طلاهایش غلت میزند و خولوت میخورد پارچه سنگی بطرف او پرتاب کند موش البته فرار میکند و او به سهولت طلاها را اتصاحب خواهد کرد. گرگ گفت و موش بدبخت از غصه هلاک خواهد شد. شیر سرش را شور داده گفت: بهتر است کسی ازین راز آگاه نشود. اکنون بفرمائید آقای گرگ نوبت شماست.

گرگ بعد از اینکه لحظه فکر کرد گفت: در پشت همان کوه که بطرف دست راست

آن درخت تنومند و اقع است شبانان رمه های شانرا میچرانند. یکی از آنها شاقل چویان نام دارد. او سگی دارد از نسل کته های ترکستان که ما گرگ ها از ایشان بسیار حدر میکنیم. زیرا آنها نسبت بما جسیم تر، قوی تر، و بخوف تر میباشند. آن سگ با وفا چنان پاسبان خوبی است که بودن و نبودن شاقل نیز در رمه فرقی ندارد. آن سگ نمیگذارد یکی از گوسفندان بیجاشود و یا انسان و یا حیوانی خود را با آنها نزدیک بسازد. میگویند او به دو اسپ بز کش اعلی سگش را تبدیل نکرد. اکنون میخو اهم حکایه شاقل چویان را در همین جا گذاشته و چند سخن از پادشاه نیمروز در میان آرمه نیمروز که پایتخت آنرا از اول مینامند و صد فرسخ از پنجامسافت دارد، راول یکی از شهرهای نهایت قشنگ و معمور است با بناهای عالی و باغهای پر اشجار، و نهرهای جاری و مردم سرفه که غم و غصه، فقر و تنگدستی را در آن راهی نیست. متاسفانه از دو سال با اینطرف بجای او از چنگ و نای صدای ناله وزاری بگوش میرسد. بساط خوشی جای خود را برای غم و سوگواری گذاشته است. گویند دختر و جیه و یگانه شاه نیمروز که در خصائل و شمایل نظیری ندارد. بمرض بیدرمانی گرفتار است که نه دعا اجابت میشود و نه دو آتائیر میکند. علمای لایق و اطبای حاذق هر قدر در دفع مرض کوشیده اند همه آن به هدر بوده و وضع مرض روز بروز بدو بدتر شده میرود. شیر پر سید آیا هیچ چاره و علاجی برای دفع این مرض نیست؟

گرگ گفت: چرا برای هر دردی دو انسی و برای هر مرضی علاجی هست و برای این نا خوشی مغز سگ زیرک با شعور، جسور و وفا دار اگر با چربی

قانه مخلوط گردیده و سهر و زمتواتر در يك حمام گرم بر جسم مریض مالیده شود
 مرض دفع میگردد. حکایه سگ شاقل شبان را طور شمال بعرض
 رسانیدم که مغز چنین حیوان برای مرض دختر پادشاه مفید است. شیر تعجب
 نموده بعد پلنگ را مخاطب ساخته پرسید: اگر سر گذشتی بخاطر داشته باشی
 بفرما.

پلنگ در جواب گفت: حکایه من نهایت مختصر و پیش پا افتاده است. من
 از زبان مادر شنیدم که او از زبان مادر بزرگش حکایه میکرد که در
 زمان پیشین دشمن سفاک و بیرحمی از طرف شمال بر مملکت نیمروز هجوم آورد.
 زمامدار مملکت شخص عاقل و دور اندیشی بود. در خفا و بدون اینکه
 کسی از راز او واقف شود تمام دارائی مملکت را اعم از زر و گوهر
 درینجاه خمچو دنی ریخته دهن آنهارالیم کرده و ذریعه اشخاص بیگانه بهمین
 غار فرستاده و در زیر همین زمینی که ما بالای آن نشسته ایم دفن نمود. عجب
 تر اینست که برای هر کار اشخاص جدید استخدام میشد چون وظیفه اش
 با انجام میرسید همه را با چشمان بسته از آنجا به او طان شان میفرستاد و جوقه
 دیگری را برای این کار استخدام میکرد. با این طریق هیچکس نمیدانست
 چه میکند و یا آنچه انجام میدهد برای کدام مقصد است؟ مختصر اینکه
 دشمن بعد از استیلاي نیمروز و قتل عامی که در آنجا کرد هر قدر سعی و کوشش
 در پیدا نمودن ثروت و گنجینه های مملکت نمود کمتر چیزی یافت و اگر روزی این
 گنج شایگان بدست پادشاه آن ملک بیاید گو یا حق بحقدار خواهد رسید. شیر فازه
 عمیقی کشیده از جابر خاست مگر قبل از اینکه آنجا را ترک کند دیگران را مخاطب
 ساخته گفت: تا شب چهاردهم ماه آینده که مهتاب بمانند امشب بدر خشد
 خدا حافظ.

شیر از غار خارج شد و جانوران دیگر به تعقیب او و با سید یا فتن صید یکی
 بی دیگری از آنجا رفتند .

نیکی که از وحشت بماند بید میارز ساعتی در پناه گاه خود صبر نموده
 و چون دید اثری از حیوانات نیست آهسته و یا احتیاط تمام از آن راه باز برگردد
 آمده به بیر و نشتافت . گمان میگرداند آنچه دیده و یا از آن حیوانات شنیده
 همه در خواب بروده است . در آن دامان کوه چشمه آبی
 دید . بان وضو ساخته و جرعه نوشید . روشنی ماه باروشنی صبحگاهی
 دو نوع سایه و نور را ایجاد میکردند و اشکال را بصورت سحر آمیزی
 جلوه میدادند . نیکی یکسر راه شمال را در پیش گرفته و به آن سو روان شد . بعد
 از ربع ساعت درخت کوه پیکری از دور جلب نظر کرد با خود گفت سباد آنچه بر من
 گذشته است خواب و خیال نبوده و در بیداری بوده باشد ! این را گفته
 و یا گامهای سریع با نطفه روان شد . در نزدیکی آن درخت کهنسال
 که چون هیولای بزرگی در آن وادی سرسبز و روشنی امروز صبحگاهی
 بچشم میخورد پناگاهی برای خود جستجو نمود و در عقب آن مترصد
 فرصت نشست . نور آفتاب قله کوه های بلند را روشن ساخته و قدم بقدم بطرف
 زمین نزول مینمود . درینوقت سرو کله موشی از سو راخ زیر درخت
 نمایان شد . بعد از اندک درنگ آهسته چند قدم از غار بیرون شد و با چشمان تیز
 خود باطراف بنای تجسس و کنجکاوی را گذاشت چون چیزی قابل اندیشه
 و غیر عادی ندید . دوباره داخل غار شد یکسکه طلا را که در دهن گرفته بود
 از سو راخ گشیده و بر روی زمین گذاشت . سپس بدون وقفه و بی دغدغه
 دو صد و نود و نه بار این عمل را تکرار نمود تا روی زمین باسکوک طلا فرس
 گردید . درین فرصت اشعه زریں آفتاب بالای طلا های تابید و انعکاس آن

چشم را خیره میساخت . موش از فرط خوشی بنای غلطیدن و لوت زدن را بالای سکه ها گذاشت و آوازهای جرق جرق عجیبی از منتهای شوق و ذوق از گلویش بر میخاست بهر پهلو میگشت و ملاق میزد . درین اثنا یکی کلوخه را گرفته و بطرف موش پرتاب نمود . او از ترس جان بکله خورده و بسو راخ گریخت . نیکی پیش آمده تمام آن نقود را در خو رچین گذاشت و از آنجا دو ر شد . ساعتی بعد بروستای معمور و بزرگی رسیده سراع دکان صرافی را گرفت و دو عدد سکه طلا بیول مروج نیمروز تبدیل نمود . صراف از مشاهدۀ سكوك تعجب نموده در بدل آن یک هزار سكوك نقره به نیکی داد . مسافر بیچاره که هرگز گمان نمیگرداندوخته موش بدبخت چنین هنگفت باشد . بعد از رفع گرسنگی بدکان کفش دوزی رفته يك جوره کفش برای خود خرید و کفشهای پاره و مندرس خورادر آنجا گذاشته بعددکان نان و کلهچه پزی رفته چندتای نان زوغنی و کلهچه برای خود گرفته از آنجا راه عقب کوه را گرفته به آنسوروان شد . نماز عصر به مراتع وسیع و سرسبزی که در دربی هه واقع بود رسید دشت و دمن از رمه های گاو ، گوسفند و بز پر بود و نیکی نمیدانست کدام رمه از شاقل چوبان میباشد هر طرف نگاه میکرد بناگاه سگی را دید که لاینقطع به اطراف رمه دور میزد و نمیگذارید یکی از آنها از رمه خارج گشته و از خیل پابه بیرون گذارد مگر از شاقل چوبان اثری دیده نمیشد . نیکی بنای تجسس را گذاشت . بالاخره در کنار چشمه ای مردقوی هیکلی را دید خود را باونزدیک ساخته و سلام کرد . آن مرد چشم کشوده جواب سلام گفت و پرسید از کجاسی آید . چی میخواهد ! نیکی گفت من شاقل چوبان را کاردارم لطف مرا بنزد او دلالت کن شاقل خود را معرفی کرد . نیکی گفت . بهتر است قبل از گفتگو لقمه نانی باهم

صرف نمائیم زیرا من از صبح تا حال راه زده ام و گر نرسنه ام نیکی این را گفته و نان و کلهجه از خو جینش کشیده در مقابل شاقل گذاشت شاقل نیز کاسه همین خو در برابر داشته از شیر پر کرد و در پهلوی نان گذاشت و گفت هر چه در بساط داشتیم از همدیگر دریغ نکردیم این را گفته هر دو یخور دن شروع نمودند در اثنای خوردن نان نیکی بطرف سگ شاقل دیده پرسید اگر کسی بخواد سگ شمارا بخورد بچند خواهی فروخت؟ شاقل خندیده جواب داده آنرا به دواسپ اعلی بدل نکردم. نیکی لحظه ای خاموش شده دوباره پرسید اگر سید من قیمت چهار اسپ را بشما بپردازم باز چه خواهید گفت. شاقل خاموش ماند و پیش خود فکر میکرد: سگ من اکنون پیر شده و دیگر قوت و طاقت جوانی در وی نمانده است مگر دو چوچه او بز و دی بز رنگ میشوند. آنها چه در رنگ و چه در جرئت و قوت بمراتب از مادرشان بهتر است. من در زبستان گذشته پدرشان را در یک شب مهتابی دیدم که با سگم ملاحظت میکرد او یک گرگ بود نیکی چون دید شاقل هنوز زمرده است گفت: برادر آخرین عرف من همین است که قیمت پنج اسب را بنو میدهم دیگر اختیار داری. شاقل گفت من درین فکر بودم که تو چگونگی باین زور و قوت که با تو هیچ انس و الفت ندارد و هر وقت دهنش را باز کنی ترا پاره خواهد کرد با خود خواهی برد؟ نیکی خندیده گفت: من جسدش را در همین جا خواهم گذاشت تنها مغز سر او برایم کافی است شاقل که نمیدانست چه بگوید خیره جانب نیکی نگاه کرده خیال میکرد آن مرد مسافر با او شوخی نمیکند. نیکی گفت: من حکیم هستم و برای امراض ادویه میسازم و چند وقت است که بسراغ همچو سگی میگردم تا از مغزش ادویه بسازم. سپس خورجینش را کشوده و ده طلا در مقابل شاقل گذاشت شاقل که هرگز طلا را ندیده و

نیمشناخت بطرف آن سکه‌های جلادار و خوش‌آو از دیده‌گفت: یکی از آنها را بمن بده تا در عقب آن تپه که روستای ماست رفته و آنرا به هندوئی که صرافی میکند بنمایم. ساعتی بعد شاقول بادهن پر خنده و کارد تیزی آمده و آنچه نیکی از او میخورد است اجر نمود. نیکی مغزسنگ را در جعبه ای گذاشته و آنجا را ترک نمود.

* * *

نیکی بعد از اینکه در یکی از دهانخانه های شهر در و اطاق آبرو منند بکرابه گرفت به بازار رفته و البسه در خور یکمرد حکیم و عالم برای خود خرید همچنین بر دی را برای کار و خدمت استخدام نمود. در فر دای آن روز نزد وزیر رفته بعد از یاریابی گفت:

از شهر بعیدی برای معالجه دختر پادشا آمده است. وزیر گفت: پسر م تو هنوز خیلی جوانی و گمان نمیکنم تجربه بماند و دختر باشی که آنچه را مردان معمر و کار آزموده از قوه به فعل آورده نتوانستند و در معالجه دختر شاه عاجز ماندند، تو باین جوانی موفق شده بتوانی. دیگر اینکه میخو اهم بر ایت خاطر نشان کنم که چون پادشاه می بیند روز بروز در تعداد مردم خود فروش و دروغگو میافزاید و این اشخاص باعث دردسر ما میشوند امر نموده تا آنانی را که ادعای شان غلط و باطل ثابت شود دو هفته محبوس نمود به پنجاه قمچین در پشت برهنه شان زده شود.

بهرتر است تو هم از همان راهی که آمده ای باز گردی. نیکی سرش و ابه احترام خم نمود گفت: بر ای دروغگویان و یاوه سرایان این سزانیست بجای لایق ولی برای آنانیکه بمقام سلطنت دروغ میگویند جرئت میکنند تا خود را بناحق حکیم و دانشمند جلوه دهند این سزایلی کم و ناچیز است. من خواهش میکنم که اگر در ادعای خود ناکام شدم و از علاج جگر گوشه پادشاه عاجز ماندم سر ابدار بیاویز ند تا عبرت دیگران شود.

وزیر از استماع این سخن نیکی بسیار خوش شده بنزد پادشاه رفت و صورت قضیه را بعرض رسانید. روز دیگر بنستور نیکی حمام را گرم نمودند و با سر همی که او بدایه داده بود بدن سریش را مالش داد. يك ساعت بعد دختر پادشاه که بکلی بی‌اشتها بود خواهش طعام نمود. دایه فوراً این بشارت را به پدرش داد و شاه از خوشی زیاد در پیراهن نیمه‌گنجید. دو روز بعد سریش بکلی صحت یافت شاه او را در آغوش گرفته شکر خدای را بجا آورد و امر نمود تا منادی در شهرهای نیمروز در دهند که دختر پادشاه دوباره صحت یاب گشته است. مردم اعم از زن و مرد و پیرو برنا البسه سوگواری را از تن کنند و بجامه‌های رنگین لباس شدند. بجای گریه و زاری از هر طرف او از خنده چنگ و نای و دهل بلند گردید شهر را آئینه‌بندان و دکانها را بیاراستند. با سر شاه يك هفته برای مردم بیچاره و مستمند طعام پخته دادند و نفوذ زیاد بایشان بذل نمودند.

قدر و منزلت نیکی روز بروز در نزد شاه و اراکین دولت در فزون‌تری بود تا اینکه روزی شاه به او گفت: عزیزم تو جوان دانشمند و قابل قدر هستی و من بهیچ همین دختر دیگر فرزندی ندارم مگر می‌بینم تو از فرط احترام جرئت طلبگاری او را از من نداری. من می‌خواهم بتو بگویم که دخترم نیز ترا دوست دارد می‌خواهم بمانند تو فرزندی عزیز داشته باشم. نیکی زمین ادب بوسیده گفت من مرد غریب و بی بضاعتی هستم اگر يك هفته بمن مهلت داده و پنجاه بار گیر و صدتن محافظ بمن لطف فرمائید تا من جهاز دختر شمار حاضر نمایم بعد هر چه بفرمائید من خادم شما می‌باشم و با در شاه اطاعت دارم. فردای آن نیکی با بارگیرها و محافظین بطرف همان غار روانه شد و مردم شهر زاول درین فرصت خانه‌هایشان را برای عروسی دختر شاه بیاراستند و جاده‌ها را زفت و رو نموده پاك و تمیز نمودند. هر کس بشدرو سع خود در و دیوار و دکا کین خود در آتزن

و چراغان کردند. چهار روز بعد خبر رسید که داماد با خزینه هنگفتی می رسد مردم بدو طرف جاده هاصف کشیدند و از دیدن خم های چو دنی متعجب ماندند پادشاه امر نمود تا خم هارا بخزانه حمل نمایند و خود باوزر ابری دیدن آنها رفت و امر نمود تا سر خمهار ابشکافند. چون آنهمه زر و گوهر را دیدند همه متعجب شدند. نیکی زمین ادب بو سیده و گفت: این خزینه مال من نیست بلکه از خود مملکت نیمرو و سیبشاه که در زمان پیشین پادشاه کار آگاهی قبل از دستبرد دشمن به مملکت او آنرا در خفا بغاری در دو صد فرسخی شهر زاول نقلی داده در زیر زمین نهفته تا امر و زبشماز دخترشما برسد.

* * *

در هر وقت و زمان شادی و عروسی برای خاندانهای که از حیث ثروت و هستی مستغنی باشند باعث سرور و خوشی است.

عروسی دختر پادشاه نیمرو و زبا نیکی از آن شاهانه ای بود که يك شهر در آن سهیم شده هفت شب و روز در هیچ نقطه ای بجز خنده و خوشی و داد و ساز و سرود چیزی دیده و شنیده نمی شد. حین شهر گشت نیکی براسب سفید عربی که در قشنگی ممتاز بود سوار و در پهلوی هو دج عروس پیشاپیش سواران و سالان از جاده های شهر عبور میکرد. مردم از هر طرف گله ها و نقود طلا و نقره نثار آنها می نمودند و عای نظر خوانده بر روی عروس و داماد میدیدند. درین اثنا نظر نیکی بدکان کله پزی افتاد که شاگرد کله پز بالباس پاره پاره و چرکین که وظیفه اش پاک کردن کله بود افتاد و دید کله پزاو را با چوب تأدیب میکند که چرا کارش را مانده و به تماشای سوکب دختر پادشاه و شوهرش مشغول میباشد. دامادشاه

به یکی از یاوران امر کرد تا آن شاگرد کله پز را بعد از تمییز نمودن دست و پالسه فخره پوشانیده و به نزد او بیاورند. چون شب اورانزد دامادشاه آوردند. شاگرد کله پز از دیدن آن همه تجمل و اثاثیه مبهوت گشته بود. نیکی بدی را در پهلویش جاداده نوازش زیاد نمود و با او یکجا طعام خورد. در اثنای طعام نیکی متوجه گردید که شاگرد کله پز دیده به او نگاه میکند. پرسید مرا میشناسی! شاگرد کله پز که از ترس میلرزید گفت: شما بایک دوست من که زمانی بدن همسفر بود خیلی شباهت دارید. نیکی گفت: شما با آن دوست خود چه کردید! شاگرد کله پز گفت: چون نانهایش تمام شد او را ترک کردم نیکی از صراحت لهجه او تعجب نموده پرسید: با آن کاری که نمودید خوب بود و از کرده خود پشیمان نشدی بهمان گفت: نه من خودم را با او معرفی کرده و با او گفتم بودم که اسم من بدرالدین بود پس مردم قریه ما، مراد میگویند. نیکی گفت: اکنون میخواهم بتو روشن سازم که من واقعا همان نیکی و رفیق سفر تو سباشم که اکنون داماد شاه و وزیر کشور نیمروز گذشته ام و تو اکنون بجز شاگرد کله پزی پیش نیستی. بیا خوبی و جوانمردی پیشه کن و از بدی و مضرت بگذر که نتیجه خوبی ندارد. من ترا در نزد خود نگاه داشته از پول و ثروت دنیایی نیاز خواهم ساخت. بدی خیره خیره بطرف او دیده گفت: میل دارم راز پیشرفت و ترقی ترا بدانم. نیکی خیال میکرد شنیدن آن برای اصلاح اخلاقی و سنجیه او مثال خوبی خواهد بود حکایه شب ماندن در آن غار و استماع سرگذشت جانوران را بصورت مفصل با او گفت و منتظر جواب بود که بدی پرسید آن غار دیگر در زیر همان کوهی است که من از تو جدا شدم! نیکی گفت: بلی، بدی گفت: خواهشی از تو دارم اگر حکم نمائی تا یک اسپ رهوار و دصد دینار پول نقد بمن بدهید

بیشتر از تو چیزی نمیخواهم. بانیکی تعجب پرسید آنچه گفتی بتو میرسد مگر این را بگو که با اسپ و دو صد دینار چه خواهی کرد؟
بدی‌هما نظور با چهره عبوس و قلب پر از کینه جانب نیکی سی‌نگریست و گفت: منم به همان غار سیروم تا حکایه جانوران را بشنوم و بماند تو صاحب جاه و جلال شوم.

دو صد دینار واسپی با و دادند بدر الدین معروف به بدی، راه همان کوه را در پیش گرفته و شب خود را بدهن مغاره رسانید شب چهاردهم ماه بود و نور ماه نو دامان کوه را بانور نقره‌فاسی روشن ساخته بود. بدی اسپش را سیخکوب نمود و به تجسس غار روانه شد تا بالا خره آنرا یافت و طوریکه نیکی گفته بود از همان راه باریک بالا شد و خود را در عقب سنگی پنهان نمود.

ساعتی بعد از نصف شب به تریبی که تذکر یافت اول رو باه بعد گرگ و در اخیر شیر داخل غار شده به امر شاه جناوران میبایست رو باه سرگذشت خود را آغاز کند مگر رو باه فریاد بر آورده و به او از گریه آلود گفت: فدایت شوم یکماه قبل حکایه آن موش بیچاره و طلاهایش را بر ضرر رسانیدم. بد بختانه ثروت او را به یغما بردند و خودش از فرط غم و غصه هلاک گردید. گرگ زوزه کشان گفت: سگ باوفای چوپان را نیز کشتند و مغزش را بر دند پلنگ نالیده گفت این گودال بزرگ را در زمین مشاهده فرمائید. کاشکی ز بانم لال میشد باو چیزی نمیگفتم هر چه از خم‌های چودنی و زرو گوهر در اینجا نهفته بود همه را کشیده برده اند و چیزی بجانگذاشتند.

شیر غریده گفت: فکر میکنم یکی از آدمیان خود را یکماه قبل در اینجا پنهان نموده و بحرهای ماگوش داده باشد. بروید و همه جاراجستجو کنید. لحظه بعد غر پلنگ و سپس فریادهای بدی که از ترس جان ناله می نمود در آن غار بالا و طنین انداز شد. همه جانوران با نظرف هجوم بردند و در ظرف چند دقیقه بجز استخوانهای بدی دیگر چیزی از او باقی نگذاشتند.

(۴)

افسانه بختیار

در روزگاران قدیم در سیستان پادشاهی بود بنام آزاد بخت که سپاهسالار بس شجاع و دلاوری داشت و این سپاهسالار صاحب دختری بود با کمال حسن صورت و جمال سیرت که پدر بدون دیدار دختر ساعتی رانمیتوانست طاقت آورد. ضرورتی پیش آمد تا سپاهسالار به یکی از ولایات دور دست سری بزند و از دیدار دختر چندی محروم بماند. سپاهسالار کس بفرستاد و دخترش را نزد خود خواست. روزیکه دختر سوار بر عماری (کجاوه) راهی دیدار پدر بود اتفاقاً آزادبخت پادشاه هم بعزم شکار و تفریح از شهر برون رفته بود از دور چشمش به عماری دختر سپاهسالار افتاد از خادم پرسید و جواب شنید که آن عماری دختری سپاهسالار است که نزد پدر خود دبیر و د. پادشاه خواست بوسیله دختر به سپاهسالار پیام و سلامی بفرستد، به عماری نزدیک شد و پس از قبول رسم خدمت گذاری برای سپاهسالار پیام و سلامی فرستاد. وقتی میخواست از آنجا دور شود نگاه بادگوشه چادر دختر را بالا زد و چشمش شاه بر خسار زیبای دختر سپاهسالار افتاد و دل از کف پادشاه بود. پادشاه لختی در اندیشه فرو رفت و سپس به خدمت خود اسر کرد که عماری را بحریم شاهرهنمایی کند. خادمان سپاهسالار به عرض رسانیدند که بهتر است شاه اجازه بدهد تا دختر نزد پدر خود برود و بعد رسولان بفرستد و دختر را از پدرش خواستگاری کنند. اما شاه با خشونت آنان را

ادب کرد و دختر را بحرم سرای خود برد و با او نکاح بست. بعد از موضوع به سپاهسالار خبر داد، سپاهسالار که دید کار از کار گذشته ظاهر اظهار خوشحالی نمود اما کین پادشاه را در دل نگه داشت و چندی بعد سپاهی گرد آورد و بر آزادبخت حمله آورد آزادبخت دانست که سپاهسالار بعزم کین برخاسته و مقابل با او فایده یی ندارد همراه با دختر سپاهسالار از راه زیر زمینی شهر بیرون رفت و راه دیار کرمان را در پیش گرفت.

پس از طی سه روز راه بر سر چاهی رسیدند که آب تلخ داشت. زن شاه که حامله بود و وقت زادنش نزدیک بود، دیگر از خستگی راه قدرت پیش رفتن نداشت. از شاه خواهش نمود تا او را همانجا بگذارد و خود در آنجا از پیگر سپاهسالار نجات دهد ولی آزادبخت این حرف را نپذیرفت و تا آنوقت ماندگار شد تا همسرش پسری به زیبایی خورشید بدنیا آورد. سرانجام پسر را از ترس اینکه از شدت گرما و خستگی راه تلف نشود، کنار همانجا گذاشتند و ده دانه مروارید نیز در پهلوی وی گذاشته و از آنجا دو رشدند. ساعتی بعد عده یی از دزدان به سرچاه رسیدند و ناگه چشم شان به کودک نوزاد افتاد. رئیس دزدان که فرخ سوار نام داشت همواره از نداشتن فرزند پسو سخت از دیدن کودک خوشحال شد و او را برداشت و خداداد نامید و به خانه ولایتش برد و دایه یی برای پرورش کودک موظف ساخت خداداد چون به سن رشد رسید فرخ سوار او را با خود برای رهنی می برد. ولی خداداد باین عمل دلچسپی نمیگرفت و نقش یک سیل بین را بازی میکرد. اتفاقاً روزی با کاروانی برخوردند که زردخوردی میان اهل قافله و دزدان واقع شد. فرخ سوار زخمی شد و از سیدان فرار نمود ولی خداداد در سیدان ماند و پس از چند حمله بر کاروانیان پای اسپش در سو راخی فرورفت و از اسپ فروغلتید و دستگیر شد. خداداد درابه شهر سیستان بردند و از واقعه یی که رخ داده بود به شاه خبر دادند این شاه همان آزادبخت بود که به کمک شاه کرمان دوباره بر سیستان مسلط شده بود.

شاه از دیدن خداداد به یاد فرزند خود افتاد که اگر او هم زنده بودی باین قدم
 بالا و سن و سال رسیده بودی از خد اداد علت رهنی را پرسید و خد اداد
 جواب داد که: خداوند میداند او باین کار هیچ دخل و رغبت نداشته است ولی
 خلاف میل و ارضای باطن باین کار واداشته میشده شاه بر او مهربان شد و از گناه او گذشت
 و او را به پرستاری اسپان خود گماشت و وی را بختیار نام نهاد. مدتی بعد به اثر
 توجه بختیار اسپان فریه شدند و چون شاه آنها را دید خوش شد و گفت «از
 کفایت بختیار است» سپس او را خزانه دار خود مقرر کرد بختیار در امانت داری
 و حفظ مال خزانه کمال توجه بخرج میداد شاه بیشتر با او انس گرفت تا آنجا که در بسیاری
 مسائیل خاص با او مشوره میکرد و هیچ کسی نزد شاه به مرتبه او نمیرسید اما
 شاه ده تن و زیر داشت که این بر خور د شاه نسبت به بختیار حسد و کینه و نفرت آنان
 را علیه بختیار برانگیخته بود و هر کدام با مکر و حيله میکوشید تا او را از نظر شاه
 بیندازند و از میان بردارند اتفاقاً روزی بختیار در خزینه به خوردن شراب دست برد
 اندک اندک شراب به او اثر کرد و چون دیدخواست بخانه خود برو در راه گم کرد و به
 حرام سرای شاه درآمد و بر تخت خراب بلکه غلتید و بخواب رفت شاه چون از دربار
 به خانه برگشت بختیار را بر تخت خواب خود خفته دید، بدگمان شد و از زنش
 این علت بی ادبی را پرسید زن جواب داد که او از این حرکت اطلاعی ندارد.
 فردای آن روز که شاه بدر بارفت چون خیلی غمگین بود با هیچ کس صحبت نکرد،
 و زیر اول به خود جرأت داد و بعد از حمد و ثنای فراوان علت را پرسید، شاه
 بالاخره قضیه را در میان گذاشت و سپس بختیار را خواست و او را به باد ملامت
 گرفت. بختیار بچو اب شاه گفت:

از این حال سراخبر نیست اما چون شاه چنین گوید روا باشد مردم سست را از این کارها باشد.
 وزیر از شاه اجازه خواست و نزد ملکه رفت و از او جویای حقیقت شد بلکه
 بی اطلاعی خود در راه وزیر بیان کرد و وزیر که کینه بختیار را از مدت های

پیش در دلش می پرورانید . ملکه را بر سر این امر راضی کرد تا به شاه بگوید که بختیار در صد بدنامی شاه کمر بسته بود و میخواست دامن ملکه را لکه دار نماید و زیر دو باره نزد شاه برگشت و آنچه خود به ملکه یاد داده بود از زبان ملکه به اهل مجلس گفت .

سپس شاه ملکه را خواست و ملکه نیز مجبوراً آنچه را او زیر گفته بود، تائید نمود، شاه از این بیان هاسخت در غضب شد و فرمان داد تا بختیار را به زندان بیندازند و فردا تمام مردم شهر را گرد کنند تا او را سیاست کنند، شاه چون فردا به دربار رفت و زیر دو م به سعایت بختیار پرداخت و شاه را در کشتن بختیار تعریص نمود. شاه بختیار را خواست و گفت : ای بختیار امر و زتر اچنان سیاست کنم که همه عالم به مرگ تو بگریند . بختیار گفت :

زندگی شاه دراز باد اجازه میخوام تا قبل از مرگ سخنی بر طبق سنت بگویم که اگر نگویم خود در کشتن خویش سعی کرده باشیم . شاه گفت ای بختیار بیان کن . بختیار داستان بازرگان بخت برگشته را قصه کرد و گفت : آورده اند که در شهر بهر مردی بود بازرگان با مال و نعمت بسیار بخت ازوی برگشت و همه مال و دارائی اش تلف شده و به هر جائیکه به بازرگانی میرفت زیان میکرد .

اتفاقاً غله گران شده . بازرگان باخود گفت ، دیگر رنج سفر بر خود هموار نمیکنم . امسال هر چه پول داشت غله خرید و انبار کرد و منتظر ماند تا بهار آید و غله گران شود . اتفاقاً آنسال غله بسیار شد باخود گفت تا سال بعد نگاه میدارم . سال بعد با ران بسیار آمد و درون انبار را آب گرفت و هر چه غله در آنجا داشت همه پوسیدند . چنانکه همسایه ها از بوی غله به تنگ آمدند و به شکایت برخاستند بازرگان مزدور گرفت و همه غله را به بیرون ریخت .

بازرگان باخود گفت که خانه ئی دارم آنرا بفروشم و سفر نمایم باشد که سود کنم

خانه را فروخت و قدری اجناس خرید و به سفر در یاری نهاد. از قضا کشتی هرق شد و همه اموال تلف گردید او با چهار تن دیگر بر پاره‌یی چوب قرار گرفت بعد از ده روز به ساحل برآمد. بازرگان روی به راه نهاد و به دهی رفت و چون آنجا روی خوشی ندید مدتی بعد دو باره از ده برآمد و با چند غواص برخورد غواصان او را شناختند و نصیحت او شنیدند. بر او رحم آوردند و شش دانه سروارید به او دادند. بازرگان رو به راه نهاد. نگاه در راه عده‌یی دزدان با او برخوردند. بازرگان با خود دانندیشید که بهتر است سه دانه سروارید را در دهن و سه دانه دیگر را در دل خود پنهان کند. دزدان که به وجه سرو وضع بازرگان شدند، فکر نمی‌کردند که او چیزی داشته باشد. پس از مدتی پیمودن راه بازرگان خواست حرفی بزندانگاه دانه‌یی سروارید از دهان او بیرون افتاد. دزدان او را شکنجه دادند و دو دانه سروارید دیگر را نیز از او گرفتند و به حدی او را کتک زدند که از هوش رفت. ساعتی بعد وقتی به هوش آمد لباس‌های خود را پالید و آن سه سروارید دیگر را یافت و خوشحال شد و پراه افتاد. قدری راه رفت. و به شهری رسید. و بدکان جوهر شناس که معتمد پادشاه بود رفت و دانه سروارید را به جوهر شناس عرضه کرد. جوهر شناس با خود دانندیشید که حتماً آنرا ز دیده است فریاد برآورد که ای مردم این مرد که جوهر مراد ز دیده! مردم گرد آمدند و جوهر شناس بازرگان را به حضور شاه برد و عایه او شکایت کرد، شاه مختصر پرسی نمود و بازرگان را به زندان انداخت. مدتی گذشت آن غواصان به این شهر آمدند و خواستند به اهل زندان صدقه بدهند. از زندانبان اجازه خواستند و داخل زندان شدند ناگاه چشم یکی از غواصان به بازرگان افتاد و او را شناخت و صورت حال پرسید.

بازرگان گفت از سبب آن مروارید. غواصان گفتند غم بخور که نزد پادشاه برویم و ترارها سا زیم.

یکی از غواصان با پادشاه شهر دوست بود. بدر بار رفت و حال بازرگان به پادشاه بازگفت پادشاه بازرگان را رها کرد و جوهر شناس را خواست و به دار آویخت. و بازرگان را خزینه دار خود مقرر نمود. و زیر که لطف شاه را در حق بازرگان زیاده میدید بخل و رزید و در صد داز میان بردن او افتاد اتفاقاً سوش دیوار خزانه را از عقب سوراخ کرده بود و متصل این دیوار اتاق خواب دختر پادشاه بود. بازرگان روزی میخو است به منظوری میخی بدیوار بگو بد. ناگاه مقداری گل فرو افتاد و دیوار سوراخ شد. بازرگان مقداری گل تازه به آنجا زد. در این هنگام وزیر سر کشید و دید که بازرگان سوراخ را گل میزند. فوراً نزد شاه رفت و گفت: این بازرگان از درون خزانه سوراخی به اتاق دختر شما باز کرده و او را هر شب از آن نگاه میکند. شاه از شنیدن این حرف به غضب آمد و از تخت فرو شد و به خزانه رفت. دید سوراخ دیوار تازه گل زده شده است. حرف وزیر را باور کرد و فرمود تا هر دو چشم بازرگان را میل کشیدند. و سپس بخانه دخترش رفت تا او را نیز سیاست کند. دیدگر دو خاک فر او ان بر بستر و فرش اتاق قرار گرفته است از خدم پرسید که دخترم کجاست. خادم عرض کرد که مدت یکماه است که دختر شما برای سیر و سیاحت به فلا نهباغ رفته است. پادشاه دانست که وزیر او را فریب داده است و وزیر را به قتل آورد. و هر چه افسوس میخورد پشیمانی سودی نمی بخشید.

بختیار چون به آخر داستان رسید شاه فرمود او را به زندان ببرند که روز به آخر رسید، فردا او را سیاست کنم.

بدینگونه فردا وزیر سوم و پس فردا وزیر چهارم و پس تر فردا وزیر پنجم...

و سرانجام وزیر دهم به نوبت همینکه شاه بد ربار می‌آمد، درود و تحیات فراوان
نثار او میکردند و خود را در غم و شادی شاه و انمود کرده، او را به کشتن بختیار
و پاک ساختن لکه بدنامی از دامن خانواده شاه تحریک مینمودند.

بختیار نیز هر روز از شاه اجازه میخواست و داستانی مبنی بر مذمت «بی‌صبری»
و نتایج ندامت، با کارهای که از روی عجله و بی‌صبری صورت گرفته بیان میداشت و -
و انمود میکرد که اونیز بی‌گناه است و هرگاه شاه در کشتن او عجله نکند بیشک بی
گناهی او ثابت گردد. شاه هم از کشتن او در همان روز و صرف نظر مینمود و فر دای
آن روز باز بنا بر دسیسه و وزیر بعدی به دادگاه شاه کشانده میشد و چون شاد میخواست -
ست به اعدام او امری صادر نماید، بختیار باز داستانی سر میگرد و چون به آخر داستان
میرسید، روز آخر میشد، و کشتن وی به روز بعد موکول میگردد. تا آنکه
روز یازدهم شاه او را گفت: ای بختیار ده روز ترا مهلت دادم تا بیگناهی خود را
ثابت نمایی ولی تو هر روز را با گفتن داستانی پایان بردی، دیگر به شنیدن هیچ
داستانی از زبان تو حاضر نیستم و به خادمان خود امر کرد تا او را به پای چوبه‌داز
ببرند. هنگامیکه مردم شهر چون هاله‌یی برگرداگر د بختیار قرار گرفته بودند، ناگاه
مردی از بجموحه مردم فریاد زد که دست نگهدارید و یک لحظه مهلت بدهید
تا سرگذشت مردی را که بکشتن او قصد شده بیان کنم! مردم و شاه همگی متوجه
مرد ناشناس شدند مرد جلو تر آمد و شروع کرد به بیان سرگذشت بختیار. شاه در پایان
از او نشانی خواست و مرد علاوه کرد که نشانی دوران طفولیت او را نیز با خود
دارد و بلافاصله آستین بالا زد و چند دانه سروارید از بازو بند خود باز کرد
و پیش روی شاه گذاشت. شاه با دیدن سرواریدها و داستانی که فرخ سوار بدو باز
گفته بود دانست که بختیار فرزند او است که بیست سال قبل او را بر لب چاه دشت
لوطرها کرده بود. بلا درنگ از تخت به زیر آمد و نزد سلکرفت و قصه را با او گفت

و علت تهمت بد نیتی را از او پرسیده، زن شاه میگوید: آنچه من در مورد بختیار اظهار کرده‌ام بدستو رو فریب و زیران شاه بوده است.

پس هر دو به نزد یک پسر بر میگردند و بختیار را در آغوش میگیرند و به مردم حالی میکنند که بختیار همان پسر گم شده‌شان است. سپس شاه و زیران را سیاست میکند و بختیار را به جای خود بر تخت مینشاند و فرخ سوار را و زیر بختیار تعیین میکند. و به جشن و شادمانی میپردازند.

خدا همانطوریکه مراد بختیار را داد، مراد همه مسلمانان را بدهد.

نتیجه :

افسانه بختیار یکی از زیباترین افسانه‌های مردم سیستان است. در این داستان پدر و پسر نا آگاهانه در برابر هم قرار میگیرند. پدر از مواجعه بایک صحنه تصادفی پسر که لا شعوری به اتاق خواب مادرش داخل شده و بر بالین او بخواب رفته است. به گمان بی‌حرمی بحریم شاهی، که دسایس و زراء جاه طلب نیز این بد گمانی را هر روز در ذهن پدر دامن میزنند، در صدد کشتن فرزند برسی آید و فرزند برای اثبات بیگناهی خود و مزمت بی‌صبری و اعمالی که از وی عجله انجام میگیرد دوسر انجام جز به شیمانی مایه بی ندارد، هر روز، قبل از آنکه شاه به اعدام او امری صادر کند، به بیان داستان شیرین و جذاب سبادرت سیو رزد و بدینگونه تاده روز از مرگ حتمی نجات می‌یابد و چون در روز دهم شاه بکشتن او مصمم میگردد و امر میکند تا بختیار را در پای چوبه دار ببرند، اتفاقاً همان روز مردیکه بختیار پسر شام سیستان را در کودکی در کنار چاهی باده دانه سروراید یافته و بز رگ ساخته است سر میرسد و با گفتن سرگذشت بختیار کودک و نشان دادن جواهرات شاهی پدر فرزند را می شناسد و از اینکه در کشتن پسرش بختیار عجله نموده و از صبر کار گرفته است سرور میگردد و در عوض دهن و زیر حیلہ گر و دسیسه باز را بچوبه

دارمی‌بندد و تاج و تخت را به فرزند و اگذار می‌شود و مرد بیکه پسرش را بزرگ ساخته و در آخرین دقایق زندگی او را به پدر بازگردانیده به وزارت پسر بر می‌گزیند.

این افسانه چند نکته جالب دیگر را نیز برملا می‌سازد :

۱- شاه در آغاز جوانی اش چندان به سنن اخلاقی و آداب محلی بازوبند نیست و دختر سپاهسالارش را بمجرد دیدن، از دیدار پدر محروم می‌سازد و با زورگویی بحر شاهمی داخل سینماید و سپس با او نکاح می‌بندد.

۲- شاه مرد کمزور و ترسویی است که نمیتواند در روز نبرد با سپاهسالار دست و پنجه نرم کننده بلکه فرار را برقرارتر جیب میدهد.

۳- پول به عنوان واحد سباده هنوز در جامعه سیستان رایج نشده و شاه ده دانه جواهر را در قنناق فرزند گذاشته می‌رود، تاهر که کودک را بیاید برای کودک خرج کند و او را بزرگ نماید.

۴- از افسانه استنباط می‌شود که سیستان محل تقاطع کاروانهای تجار تی بوده که از کرمان بسوی خراسان و یا برعکس رفت و آمد داشته اند و گاه گاهی رهنان بر اموال کاروانها می‌تاخته اند، و در صورت غلبه اموال کاروانیان را به بنما می‌برده اند و یا خود مغلوب و به جنگ شاه و زندان می‌افتادند.

افسانه حسین کرد و شاه عباس

بودنبود، چوپانی بود که اسمش حسین و به طایفه کردمنسوب بود. او ماه‌ها
 بود که به خانه‌اربابش برنگشته بود. روزی ارباب‌سری به گله‌های گوسفند
 که نزد حسین بود زد. دید حسین کردلبا سش پاره پاره شده و خیلی پریشان‌زندگی
 میکند. ارباب به حسین گفت: حسین! پنجاه بخته گوسفند و پنجاه تکشاد (بز نر)
 برای خود جدا کن، ببر به شهر برای خود بفروش و از پول آن مایحتاج خود را
 تهیه کن. حسین پنجاه بخته و پنجاه تکشاد از سه جد ا کرد و پیش روی خود
 انداخته به شهر برد. در شهر عده‌یی از جلابان گرد حسین را گرفتند. یکی گفت: این
 بزغاله‌ها دانه چند؟ حسین گفت: این‌ها بزغاله نیست هر کدام تکشاد (بز نر
 سه‌ساله) است. دیگری گفت: این بره‌ها دانه چند؟ حسین گفت این‌ها بره نیستند
 گوسفند بخته (سه چهارساله) اند یکی گفت: تو دیوانه‌یی. بره‌ها و بزغاله‌ها را
 آوردی و می‌گویی سه چهارساله اند. حسین بخشم آمد و چوب چوپانی را
 بالا برد و زد به بن گوش یک تن از جلابان. جلاب‌فوری فرس زمین شد و جان داد.

قبایان و جلایان داد و فریاد راه انداختند. مردم زیادی اطرف حسین را گرفتند در این هنگام مسیح تکمه دوز که ادنیت شهر بدوش او بود با پنجاه سوار سر رسید و پرسید چه گپ است! حسین گفت: من برای شما پنجاه گوسفند بخته و پنجاه تاتکشاد آورده‌ام این مردم مرا گرفتند که این بزغاله ها و برها را چند می فروشی من هم بن گوش یکی زدم و او مرد. مسیح تکمه دوز فوری خون بهای مرده را پرداخت و حسین را با بز و گوسفند او بمنزل خود برد و شب مهمان خود کرد. وقتی نهار آورده شد. مسیح تکمه دوز یکی دو بار دست در مجمع پلو فرو برد دید که نان تمام شده. پرسید که حسین برادر سیر شدی یا خیر؟ حسین گفت: اگر چیزی نباشد سیر شده‌ام و اگر دردیگ چیزی باقی مانده باشد بیا و تا بینم. مسیح تکمه دوز زانش را صدا زد و باز نان خواست. مجمع نان دیگر حاضر شد. ناچشم بهم میزدی حسین آن نان را هم در پیچید و خورد و مسیح تکمه دوز دو جام پراز شه در انیز برای حسین آورد تا بخورد. حسین شربت ها را نیز بسر کشید و گفت: به به چه آبهای شیرینی. فردای آن شب مسیح تکمه دوز از حسین خواهش کرد که نزد او بماند. حسین هم قبول کرد.

در نزدیکی شهر کوهی بود که اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر لانه کرده بود و هر هفته یا هر ماهی یکبار بشهر حمله می آورد و خانه ها را چپاول می کرد و بدر می رفت. يك شب که نوبت کشیک دادن از مسیح تکمه دوز بود. مسیح به طبل زن هدایت داد تا طبل را به اسم مسیح تکمه دوز بصداد آورد. طبل بصد در آمد و صدای آن در کوه انعکاس کرد. اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر بشهر فروریخته و بچهار سوی شهر آمدند و با پا رچه خشت به شمعدان وسط چارسوی کویید که تمام شمع های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار دو باره شمع ها را بر جای

شان گذاشت مسیح تکمه دوز از سوی بمیدان آمد و اختر دزد از سوی دیگر پیش آمد. مدتی یکی بر سر دیگری گرز حواله کرد و دیگری رد مینمود. اسپ می تاختند و نیزه حواله مینمودند ولی از جانب دیگر رد میشد. آخرهای شب اختر دزد گفت: مبارزه به شب بعد و کول است، مسیح قبول کرد. اختر بسوی کوه و مسیح بخانه بازگشت. حسین که صحنه را تماشا میکرد.. نیز با مسیح بخانه برگشت. مسیح تکمه دوز، از حسین پرسید که کار زار ما چگونه بود! حسین گفت: خوب ساعت تیری بود، مسیح گفت: بابا جنگ بود تو جنگ را ساعت تیری میگوئی. حسین گفت: من سیددم یک بار تو اسپ میتاختی و بعد نوبت آن دیگر میرسید و او هم بطرف شما اسپ میتاخت. نه ضرب شتابه او میرسید و نه از او بشما، مسیح گفت امشب باز زور آزمایی آغاز می شود، تر ابا خود میرم. شب طبل کشیک چی نواخته شد. فریاد طبل به گوش کوه رسید و از انعکاس آن اختر دزد با ۲ تن نوچه دزد خود به چار سوی شهر آمد و با پرتاب پارچه خست به شمع دان، تمام شمع های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار شمع هاراد و باره بر سر جای شان قرار داد. سپس جنگ مسیح و اختر دزد شروع شد. مسیح چند حمله اختر دزد را رد کرد ولی سرانجام اختر دزد ضربت شمشیر خود را بر فرق مسیح تکمه دوز وارد آورد که فرقی دو نیم شد. مسیح نقش زمین شد و تا اختر میخواست جلو اسپ را برگرداند. حسین فوراً مسیح را زیر نمد خود گرفت و از صحنه بدر برد. اختر به محل مسیح آمد تا کارش را یکطرفه کند دید آنجا کسی نیست. از شمع گذار پرسید. شمع گذار گفت مردی نمد پوش او را با خود برد، اختر دزد با سواران خود بخانه های مردم فروریختند و اموال را چپاول کردند و با خود به کوه بردند.

حسین، مسیح تکمه دوز را بخانه اش برد، بعد حکیم شهر را حاضر کرد تا زخم

داشت و آنرا دارو زد و بست، فردای آن شب حسین گفت: ای ارباب اگر بمن اجازه بدهی من با اختر دزد پنجه نرم میکنم. مسیح تکمه دوز گفت: مگر توندیدی که او سرا چگونه از پای در آورد، اگر تو با او روبرو شوی ترابه همان حمله اول از میان برسد، نخر هرگز ترانمیگذارم که از من جدا بشوی و اگر توندی او مرا هم میکشد. حسین خاموش ماند و شب وقتی مسیح بیخواب است بخوابد دست حسین رابه دست خود بست و بخواب رفت. حسین وقتی دید مسیح به خواب رفته است دست خود را باز کرد و به چارسوی شهر رفت و به کسیکه طببل سینواخت گفت باز هم بنام مسیح طببل بنواز، جواب داد که اگر طببل بنوازم اختر دزد باز بشهر می آید. و خانمان مردم رابه به آتش میکشد و کسی هم نیست که جوابش را بدهد. حسین کوبه طببل را گرفت و چند کوبه به طببل حواله کرد. اختر دزد شنید که طببل نواخته می شود ولی معلوم نیست بنا چه کسی نواخته میشود. اسپ را سوار شد و با ۱۲ تن نوچه دزد دیگر به چهارسوی شهر فرو دآمد. از طببل نواز پرسید چی کسی طببل نواخت؟ جواب داد آنطرف بر دی زینمه خوابیده است او طببل نواخت.

اختر دزد یکی از نوچه هایش دستور داد که برود سرا و رایا ورد دزد نوک شمشیر خود را به پای حسین زد حسین هم از جا بلند شد و شمشیری برگردنش زد و سرا را بیکطرف انداخت.

اختر نفر دوم و سوم و چارم تادو از دهم را فرستاد و حسین همگی را نقش زمین کرد و د را خیر خود را اختر دزد بجنگ حسین آمد. حسین اختر را نیز سر به نیست نمود و نعش او را بچوبه دار چار سو. آویزان کرد و به طببل نواز گفت فردا هر کس برسد که اختر دزد را که کشته است؟ بگو: مسیح تکمه دوز. و اگر غیر آن گفته بودی ترا مثل اختر دزد بدار میزنم بعد خود حسین هم

بخانه برگشت و دست خود در ابادست مسیح بست و خوابید، فردا صبح در سراسر شهر آوازه افتاد که مسیح تکمه دوز اختر دزد را کشته است. خبر به گوش شاه رسید و شاه امر کرد که مسیح تکمه دوز را بخواهند. گالسه که عقب دروازه خانه مسیح تکمه دوز توقف کرد و به مسیح تکمه دوز احوال دادند که شاه اورا ابخاطر اینکه اختر دزد را کشته است می خواهد ببیند. مسیح تکمه دوز گفت: این کار کار حسین کرد است. حسین را با خود به کالسه نشانند و نزد شاه رفت. خود در ابشاه نزدیک کرد و در گوش شاه گفت: این کار حسین کرد است نه از من هر چه می خواهد شاه اورا نوازش کند. شاه از شنیدن این حرف خشنود شده اسب و خلعت و شمشیری به حسین بخشید.

اختر دزد بر اداری داشت که او هم شغل رهنی داشت. شاه خبر رسید که بر دار اختر دزد اموال مردم فلان شهر را هر شب و یا هر هفته میدزد و می برد و مردم خیلی متوحش اند. شاه به مسیح تکمه دوز دستور داد که با پنج اسوار برای سرکوبی برادر اختر دزد بدان سو برود. مسیح - بد آن سو روانه شد و بز نش توصیه کرد که حسین را خیلی خوب خدمت کند و نگذار دگشنه بماند چند روز بعد دوسه نفر از اقوام و خویشاوندان حسین از ولایت خود به دیدن حسین آمدند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز رفت و گفت: امشب نان بیشتر پخته کن که مهمان دارم. زن مسیح تکمه دوز گفت من نمیتوانم ترا سیر کنم چگونه میتوانم مهمانان ترا هم سیر کنم. حسین مجبور شد تا دو بد ره را نزد آشپز شهر گرو بگذارد و مقداری نان برای مهمانان خود به قرض بگیرد. آن شب عزت مهمانان بجا آورده شد. فردا مهمانان بخانه های خود باز گشتند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز آمد و گفت: برای من اسب و شمشیر و یک دست رخت آماده کن که می خواهم بکمک مسیح بروم. زن مسیح آنچه حسین خواسته بود آماده کرد

و حسین از آنجا بیرون آمدند و راه سپاهان را در پیش گرفتند. حسین وقتی به سپاهان رسید. سراغ مسیح تکمه دوز را گرفت به او گفتند به خانه فلانه سید در فلانه قسمت شهر برو، میتوانی احوال مسیح تکمه دوز را بپرسی. حسین به منزل شخصی مورد نظر رفت و خود را معرفی کرد. او را بخانه پادیرفتند. شب هنگام صاحب خانه از دربار شاه حسین برگشت و وقتی به خانه با حسین معرفی شد. خوشحال شده گفت از جوانمردی تو مسیح تکمه دوز برای من قصه کرده تا چند روز دیگر مسیح تکمه دوز از فلانه دره که اسبیت آن خراب است برخواهد گشت. دو سه روزی نگذاشته بود که صاحب خانه به حسین اطلاع داد که زن مسیح تکمه دوز به شوهرش خطی فرستاده که حسین در غیاب تو بر من دست درازی کرده، باید که هر چه زودتر بخانه برگردی. و مسیح تکمه دوز از جریان به شاه عباس اطلاع داده و اجازه خواسته است تا بخانه اش برگردد و شاه نیز به او امر داده تا هر جا که حسین را دستگیر کنند سر از تنش جدا نماید. مسیح هم با سواران خود فرار از فلانه راه بشهر خود برمیگردد. حسین از شنیدن این حرف ها سو بر اندامش راست شد و از صاحب خانه اجازه خواست تا خود به پیشوا از مسیح تکمه دوز برود. حسین بر اسب خود سووار شد و چند منزل پیشتر رفت و در کنار چشمه ای توقف کرد و نقاب پوشید و بر تخته سنگی نشست. دو سه ساعت بعد مسیح با سواران خود بر سر چشمه رسید و فریاد زد که از سر چشمه آب بیک طرف شود تا اسب ها آب بخورند. حسین جواب داد که این چشمه مال پدر من است و به هیچکس آب نمیدهم تا بامن کشنی نگیرد اگر پشت مرا بر زمین نزد تشنه برگردد.

مسیح تکمه دوز گفت بیا من با تو کشتی میگیرم هر دو کمر بکمر شدند. چند دقیقه فی اینطرف و آنطرف زور زدند و سرانجام حسین دست در شال کمر مسیح بر دو خدارا بیگانگی یاد کرده مسیح را از زمین بلند کرد و چنان بز زمین زد که پشتش بز زمین

نقش بست. بعد خنجر کشید و زیر گلوی مسیح گذاشت و گفت سیروی که حسین کرد را بکشی! مسیح فریاد زد که ای نمک حرام. بالاخره بهن خیانت کردی! حسین گفت: من هرگز بتو خیانت نکرده‌ام و حالا هم حاضرم تا با تو یکجانبه دزنت بروم هرگاه و اقعاً مرتکب خیانت شده بودم. سرازتن من جدا کن و اگر زنت مرتکب دروغ شده بود او را بسزای اعمالش برسان. مسیح گفت خوبست سیرویم. حسین از روی سینه مسیح برخواست. هر دو بر اسپ‌های خود سوار شدند و روز بعد به‌خانه رسیدند. زن مسیح از دیدن حسین و شوهرش متعجب شد. مسیح با صدای زنش رانز دخود خواست و گفت: اینک حسین بمن راست بگو که اگر راست نگفته بودی سرازنت جدا میکنم. زن گفت: من نمیدانم چه بگویم. شما از من پرسید تا من جواب بدهم.

حسین گفت: پس از رفتن مسیح، من يك شب نزد تو آمدم و گفتم که دو سه نفر مهمان دارم نان قدری پیش‌تر پخته کن تو گفتی من نمیتوانم ترا سیر کنم. برای مهمانان نان از کجا کنم! آیا گفتی یا نگفتی! زن گفت بلی. همینطور گفتم حسین باز گفت: من دو بدره‌نزد آشپز شهرگر و گذاشتم و قدری نان برای مهمانان آوردم تا آنها خوردند و فردای آن روز از منزل شمارفتند. آیا همین طور بود یا چیزی دیگری؟ زن مسیح گفت: راست میگویی. حسین ادامه داد. فردا که مهمانان بوطن خود برگشتند من نزد شما آمدم و گفتم که میخواهم از عقب مسیح بروم برای من اسپ و شمشیرم را بده و تو ترا در اختیارم گذاشتی یا چیزی دیگر؟ زن گفت راست میگویی. حسین گفت: من اسپ و شمشیرم را گرفتم و از خانه خارج شدم تا اکنون که مرا با مسیح یکجا اینجاسی بینی باز که نزد خود باز نگشتم؟ زن گفت نه خیر. آنچه میگویی را راست میگویی! حسین گفت: کدام روز یا شب از من بی ادبی و خیانت که نه دیده‌ای؟ زن گفت نخیر ندیده‌ام! مسیح

شمشیر از نیام کشید تا سر زنش را قطع کند. حسین دست او را گرفت. گفت: تو و همین زن خوب جور می آئید من رفتم. حسین از جاپریدو بر اسب خود سوار شد و راهی دیار مشهدگردید. در راه با مردی درویش رو برو شد که دیدگوش و بینی اش را بریده اند. حسین پرسید که تو که هستی؟ و که ترا به این روز انداخته است؟ درویش گفت: من پیاده غیبی ام و کسان پادشاه مشهد با من چنین کرده اند. حسین قسم یاد نمود که انتقام ترا از پادشاه مشهد خواهم گرفت. حسین به مشهد آمد سرای کرایه کرد و خدمه بی گرفت تا خدمت او را بنماید. شب هنگام کمند ابریشمین را گرفته از سرای برآمد و بر دیوار سرای و زیر انداخت و چون سرخ بر دیوار بالا رفت و بدرون فرو آمد. دید و زیر باز نش یکجا در پشه‌خانه خوابیده است. آهسته از بند دست و زیر گرفت و گفت بیا پائین و چون پائین آمد گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده ای؟ و زیر جواب داد که من نبریده ام. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بر دهن و زیر زد و او را بد رخت بست و شروع کرد به زدن و زیر بعد و زیر را از درخت باز کرد و گفت: دارایی خود در این نشان بده. و زیر هر چه داشت به حسین داد و حسین نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و بعد لباس های او را بتن زنش کرد و لباس های زنش را بتن و زیر کرد و هر دو را در پشه‌خانه انداخت و داروی بیهوشی به آنها زد که تا صبح از خود و از جهان خبر ندارند. صبح وقتی زنش بیدار شد و بسوی وزیر نگا کرد خندید و وزیر بسوی زنش خندید سپس سر و ریش خرد را در دستمال پیچید و به بهانه بیماری به حضور شاه رفت. شب بعد باز حسین کمند ابریشمین را برداشت و از سرای برآمد و آنرا بر کنگره دیوار خانه و کیل انداخت و سبک بر دیوار جست و بدرون خانه و کیل فرو آمد. دید و کیل نیز باز نش داخل پشه‌خانه خوابیده است. آهسته پیش رفت و از دست و کیل گرفت و از تخت خواب فرو آوردش و گفت: چرا پیاده غیبی را

گوش و بینی بریده‌ای؟ جواب داد که این کار من نیست. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بدهن و کیل زد و او را بدرخت بست و کتک متصل بد او زد و سپس به او اسر کرد که مال و دارایی خود را در اختیارش بگذارد. و کیل هر چه داشت بدسترس حسین گذاشت حسین هم آنرا برداشت و سپس نیم ریش و نیم سبیل و کیل را هم تراشید. و لباس او را به بتن زنش و لباس زنش را بتن و کیل کرده هر دو را بدرون پشه خانه انداخت و داروی بیهوشی به هر دو زد تا بیدار نشوند صبح که زن و کیل بیدار شد و بطرف شوهرش دیدند و چون و کیل بسوی زنش دید او هم خندید و بعد به بهانه بیماری از رفتن بدستور شاه خود داری کرد. شاه کس عقب و کیل فرستاد. و کیل تمارض کرد و نزد شاه نرفت. شب سوم حسین باز کمند ابریشمین را برداشت و از خانه خارج شد و برای یاری پادشاه رفت. کمند بر کنگره دیوار انداخت و از دیوار چون مرغ بالارفت و بدرون سرای شاهی فرو آمد. دید شاه هم باز نیش درون پشه خانه خوابیده است آهسته پیش رفت و از بند دست شاه گرفت و او را از تخت فرود آورد. حسین گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده‌ای شاه گفت: توجه کاره کسی که از من می‌پرسی؟ حسین بسرعت دهن بند عیاری را بدهن شاه انداخت و او را بدرخت بست و تا توانست شلاق زد. بعد او را وادار کرد تا خزانه خود را به او نشان بدهد. شاه خزانه خود را به او نشان داد و حسین ۱۲ صندوقها را برداشت و پیش از آنکه از قصر شاه بیرون رود. نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و لباس او را بتن زنش و لباس زنش را بتن او پوشید و هر دو را داروی بیهوشی زد و بدرون پشه خانه انداخت. صبح وقتی زن شاه بطرف شاه دید بخنده افتاد و شاه که بسوی زنش دید او هم خندید، سپس نیم دیگر ریش و سبیل خود را تراشید و با غضب بر تخت شاهی نشست و فرمان داد که به بازار و کوچه های شهر نفرهای

شاهی ایستاده شوند و نزد هر کسی جوهر و دانه های قیمتی یافتند او را گرفته نزد شاه بیاورند.

در این هنگام درویشی بدر و ازه حسین ایستاده بود و خیرات میخواست. حسین که پولی نداشت دست به جوهرات برد و دو سشتی گرفته به کلاه درویش انداخت. درویش چند قدمی برنداشته بود که قراولان شاه او را دستگیر کردند. درویش سرای که به او جوهر داده بود نشان داد. به شاه اطلاع دادند که دزد جوهرات را گرفته اند و سر کرده ایم. شاه دستور داد به خدمه او بفهمانند تا به او داروی بی هوشی بخوراند و سپس او را دستگیر کنند چند پیش قراول بدر و ازه حسین رفت و زن خدمه بیرون آمد و چون چشمش به سپاهیان شاه افتاد بخود لرزید پیش قراولی مقداری دارو به زن خدمه داد و گفت در جای یانان به حسین داده شود و اگر از انجام این کار انکار بوزی سرت را از تن جدا خواهیم کرد. زن داروی بی هوشی را گرفت و چون حسین آب خواست مقداری دارو به آب انداخت و به حسین داد. حسین وقتی ظرف آب را تا نیمه بالا کشید دانست که داروی بی هوشی به او خورانده است. گفت چرا بمن دارو خوردی. گفت سرای تو از طرف قراولان شاه محاصر است. حسین شمشیر کشید و بایک ضرب به سر خدمه را از تن جدا نمود و بعد از سرای بیرون شد و همه قراولان شاه را سر به نیست یا ستواری کرد و چون شب بود در گلیخن حمام در درون خاکسترها پایش فرو رفت و خود از هوش رفت. به شاه خبر دادند که حسین کشته شده است. شاه به شادی نشست. حسین فردای آن شب هنگامه های چاشت به هوش آمد. متوجه خودش از جابر خاست و به حمام رفت به حمام چپ گفت که حمام را خلوت کند. حمامچی همانطور کرد. بعد به حمام داخل شد. درین هنگام یکی از افراد شاه او را شناخته به شاه اطلاع داد که مرد دهلوان زنده است و در فلان حمام مصر و شستشوی میباشد. شاه به عده بی

از افراد محافظ خود اسر کرد تا حمام را بر سر حمام چی و حسین فرو بریزند. محافظین چنان کردند اما حسین و حمام چی در طاقچه‌یی از حمام خود را پنهان کردند و چون محافظین شاه از آنجا دو شدند، آنها از حمام بدر آمدند. حمام چی گفت: خانه‌ام خراب شد و دیگر از غریبی افتادم. حسین گفت بیغم باش که ترا بجای یاری شاه بر تخت شهدسی نشانم. بدلباس پوشیده شمشیر از نیام کشید و محافظین شاه را یک یک نابود ساخت و شاه و وکیل و وزیرش را اسر به نیست نمود و حمام چی را بر جای شاه قرار داد. و سپس اسپ و یراق و شمشیر برداشت و راهی راه سپاهان شد. و قتی به سپاهان رسید به قهوه‌خانه‌یی درآمد. دید همه جامردم خورد و بز رگ نشسته‌اند. با خود د فکر کرد که نباید آدم ضعیفی را از جابر خیزاند. بر صدر قهوه‌خانه چشمش به یک مرد گردن کلفتی افتاد. پیش او رفت و تقاضا کرد تا جایش را بر ای او خالی کند، مرد گفت: از من خواستی تا جایم را بر ای تو خالی کنم، بیابینم تا طاقت سشت را داری یا خیر! حسین گردن خود را خم کرد و مرد گردن کلفت سشت محکمی به او حواله کرد. ولی حسین گفت: یکی دیگر هم حواله کن مرد سشت دیگری حواله داد. حسین گفت: حالا سشت عوض بگیر و از جابر خیز سپس سشتی حواله‌مرد گردن کلفت نمود که چندین ملاق خورد و بزیر افتاد و از قهوه‌خانه خارج شد. یوسف ثانی بارقص خود قهوه‌خانه را گرم میگرد. در اخیر کلاه خود را پیش افراد قهوه‌خانه پیش نمود. هر کدام یک یاد و منات (تومان) بدر و ن کلاه او انداختند. حسین سشتی از جواهرات را بدر و ن کلاه یوسف ثانی ریخت. شاه عباس بالباس درویشانه بگوشه‌ئی نشسته بود فریاد زد که جوان در بذل بیباکی مکن. حسین جواب داد نمیدا نستم که در سال مردم تو بخل میورزی. شاه عباس چیزی نگفت. بعد هر یک از مردم قهوه‌خانه را ترک گفتند. حسین ماند و یوسف ثانی.

فراموش نباید کرد ، که حسین در همان شب اول رسیدن خود به شهر سپاهان تصمیم گرفت خزانه شاه عباس را دستبردارند. به قصر شاه راه رفت و ۱۲ صندوقچه جو اهرات را بیرون آورد و بر پشت خود آنها دو بکوچه های شهر بر اه افتاد. شاه عباس عادت داشت که هر شب لباس درویشانه بپوشد و بکوچه های شهر بگردد.

در این شب شاه عباس ناگاه با برادر اختر دزد روبرو شده بود برادر اختر دزد فریاد زد که تو شاه عباسی از جاحرکت مکن و الا ترا میکشم ولی شاه عباس گفت: من درویش و پیاده غیبی ام . در این فرصت حسین سر رسید پرسید چه گپ است؟ شاه عباس گفت من پیاده غیبی ام و او برادر اختر دزد است میگوید ترا میکشم. حسین شمشیر از نیام بر کشید و حواله برادر اختر دزد نمود و او را بایک ضربت از پای در آورد و بعد به درویش گفت: به شاه عباس بگو که حق ما را فراموش مکن.

حسین در قهوه خانه با یوسف ثانی کرم گرفت. یوسف ثانی گفت من آرزو دارم یکبار لباس فرنگی شاه عباس را بپوشم. حسین گفت من آن را برایت حاضر میکنم حسین ننبی به قصر شاه عباس زد و صندوقچه شاهی را باز نمود و لباس فرنگی شاه عباس را برگرفت و به قهوه خانه نزد یوسف ثانی آورد و یوسف ثانی آن را بپوشید و هر شب محفل را بارقص و آواز خود گرم نگاه میداشت.

چندی بعد به شاه عباس خبر رسید که از فرنگستان سفرای بدیدن او آمده اند شاه عباس لباس خود را میخواست بپوشد. وقتی صندوقچه را باز کرد دید لباس فرنگی آنجانیست متعجب شد. م خبر آن به شاه عباس خبر آوردند که لباس شاه بپوشید یوسف ثانی است. شاه دستور داد که قهوه خانه را محاصره کنند و حسین و یوسف را دستگیر نمایند. قهوه خانه محاصره شد. حسین جستی بردیو ارزد و بر سر فظین فریاد زد که به شاه عباس بگوئید که یوسف ثانی مزد دست تو باد. و ای بحال تو اگر مؤئی از سر او کم

شود و سن رفتیم تا خراج سلک هندوستان را گرفته و سپس برگردیم. حسین از دیوار پائین آمد و بر اسب خود سوار و از سپاهان خارج شد. در راه سفر حسین مریض گردید، و این مریضی او را خیلی ضعیف ساخت روزی بکنار دریای رسید. از اسب فرو آمد و شمشیر را در پهلوی خود گذاشت و اسب را بکناری بست و دراز کشید و استراحت کرد. در آن نزدیکی کوهی بود محل سکونت چهل تن دزد بود. عده بی از دزدان با حسین برخوردند. دیدند مرد مریضی است ولی اسب قیمتی با خود دارد. به حسین چیرزی نگفتند. اسب را باز کردند و شمشیر را نیز برداشتند. حسین گفت ببرد. اما اگر روزش رسید از زیر پای تان اسب و شمشیر خود را خواهم گرفت. یکی دو روز حسین پهلوی دریا افتاده بود. روز سوم سردی پیربادام ماهی گیری خود بسوی دریا پیش آمد و دید در ساحل دریا جوانی مریضی افتاده است. احوال جوان را گرفت. حسین گفت سردی بیما رو گرسنه ام جال را بدریا بینداز و بنام من ماهی بگیر. پیر مرد جال را بدریا انداخت و چند تا ماهی گرفت و آنرا روی آتش انداخت. چون پخته شد برای حسین داد تا بخورد. حسین گفت باز هم جال را به طالع من بدریا بینداز. پیر مرد همانطور کرد و باز هم چند ماهی شکار کرد و برای حسین پخت و حسین آنرا خورد. بار سوم حسین تقاضا کرد تا جال را بدریا بیندازد. اینبار جال از بالا شدن نبود. هر دو قوت کردند و بالاخره بیست و سی عدد ماهی بزرگ از دریا بدر آوردند آنها را گرفتند و بسوی شهری که پیر مرد از آنجا آمده بود بر اه افتادند. وقتی پیر مرد به خانه خود رسید ز نش فریاد زد که مانان خود در اندازیم بود برای ما مهمان آوردادی او را چه بدهیم. پیر مرد جواب داد که مهمان روزی خود را با خود آورده است. اینک اینقدر ماهی هیچوقت بدست نیاورده بودیم از طالع این مرد امروز ماهی زیاد شکار کرده ام. بیا برای بچه ها پز، زن خوشحال شد. حسین فردای آنروز برای پیدا کردن سز دوی در شهر بر اه افتاد. ناگاه از پهلوی آشپزخانه بی گذر کرد که بوی

پلو از آن سی آمد. پاهای حسین راستی گرفت. آنجا ایستاده شد. چند دقیقه بعد آشپز سر از آشپز خانه بیرون کرد دید جوانی به دیوار تکیه داده و حرکت نمیکنند پیش او رفت و پرسید؟ ای جوان چه میخواهی تا برایت بدهم. حسین گفت: سر یمن گر سنه ام و مدتی است که پلو نخورده ام از اینجا میگذشتم بوی پلو به سرم زد پای هایم سستی گرفت و از رفتن ماندم آشپز حسین را بدرون آشپز خانه برد و از پلو سیرش کرد. بعد از صرف غذا حسین گفت که اگر بخوای نزدت مزدوری میکنم و آب میاورم، توفیق بپرایم نان بده. آشپز گفت: ۱۲ نفر مزدور روزانه برای کار خانه من آب بیکشند و اگر تو بتوانی تو هم آب بیاور. حسین گفت من عوض ۱۲ نفر آب میاورم. فردا سر امتحان کن فردا سرد آشپز دو بدره بدست حسین داد تا از نهر آب بیاورد و خم آب را بر کند یکی دو بار حسین نانهر آب رفت و آمد دید با بدره ها خم از آب پر نمیشود. نزد آشپز آمد و گفت: ریسمان میخواهم آشپز ریسمان به حسین داد و حسین ریسمان را بکمرخم انداخت و آنرا برداشت و به نهر آب برد و در آب غوطه داد و چون پر شد دو باره بر پشت گرفت و به آشپز خانه آورد و گذاشت. آشپز چون حسین را به آن قوت و راستی دید هر ۱۲ نفر مزدور آبکش را جواب داد و بجای آنها حسین را استخدام کرد.

حسین کم کم پس از دو سه هفته کار و خوردن غذای کافی زور و قوت از دست رفته را با زیافت.

روزی در بازار آوازه افتاد که پهلوانی از هند و ستان آمده و باج و خراج یک ساله را از مردم شهر میخواهد ولی پسر شاه حاضر نیست که این مبلغ را بپردازد و میخواهد با پهلوان هندو ستان کشتی بگیرد حسین از آشپز اجازه خواست تا به تماشا ی کشتی گیری برود. آشپز ابتداء رضایت نمیداد ولی سرانجام حسین او را راضی ساخت و اجازه گرفت و به تماشا ی زور آزمایی شهزاده شهر و پهلوان

هندی رفت. حسین وقتی دیدشاهزاده جو آن کو چکی است دلش به جمال او سوخت. از هر راهی که ممکن بود خود را نزد وزیر رسانید و خواهش کرد که به او اجازه داده شود تا لباس شاهزاده را پوشیده با پهلوان هندی دست و پنجه نرم کند. وزیر موافقت کرد و بزودی شهزاده را نیز راضی ساخت و حسین لباس شهزاده را پوشیده به میدان زور آزمایی برآمد. حسین دست در شال کمر پهلوان هندی برد و خدا را به یگانگی یاد کرده پهلوان هند را از زمین بلند کرد و بر تخته پشت آنرا بر زمین فرسود و روی سینه او قرار گرفت و گوش و بینی او را بریده بداد. منشر ریخت و گفت برو به پادشاه هند بگو که ما دیگر یک حبه و دینار به شما باج و خراج نمیدهیم و بزودی به جنگ شما خواهیم آمد.

پهلوان هندی بشهر خود بازگشت و حسین مورد تحسین و شادباش شهریان و شهزاده و مردم قرار گرفت. و بعد اسب و شمشیری بدست آورد و بسوی کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و چهل نفر دزد اسب و شمشیر او را دزدیده بودند حرکت کرد. وقتی به نزدیکی کوه رسید یکی از دزدان از دور حسین را دیده پیش آمد و بر حسین بانگ زد که اسب را بگذار و برو. حسین گفت: پیش یا تا بینم چه کاره کسی هستی؟ دزد پیش رفت و حسین سر او را قطع کرد. دزد دیگری پیش آمد. او هم بسرنوشت رفیق پیشین خود دچار شد. سر انجام حسین همه آن چهل دزد را سر به نیست کرد و تمام مال و غنایم و دارایی آنها را گرفته با خود بشهر آورد و به آشپز و سیراب پزداد و از آنجا راهی دیار هندوستان گردید شاه هند را نیز مطیع ساخت و خراج یک ساله را از او گرفته دوباره به ایران برگشت.

حسین باز هم به سپاهان رفت. در آنجا شنید که شاه عباس خوابی دیده که پادشاهی او بدست حسین کرد تباہ میگردد. بنابراین او به سپاهیان خود داور کرده است که حسین کرد را دستگیر کنند. حسین کرد که اصلاً چنان خیالی در سر نداشت. دستان

خود را بست و شمشیر بگردن انداخت و خود به پای خود دزد شاه عباس رفت و گفت من هیچ قصد گرفتن پادشاهی شمارا ندارم .. اکنون هم خود به پای خود آمده‌ام تا اگر از من بیم داشته باشی مرا بکشی و خاطر خود را جمع کنی. شاه عباس هم شمشیر بر کشید و سر حسین کرد را از تنش جدا کرد و نفس براحت کشید و فرسوش کرده بود که این حسین کرد بود که او را از چنگال مرگ برادر اختر دزد نجات داده بود و اکنون هم بادستان بسته خود را تسلیم او کرده بود.

نتیجه :

در این افسانه چند مطلب مهم نهفته است .

۱- روستایی گله‌پرو سردی پر خور و پر زوری است که به تنهایی اختر دزد را با ۱۲ تن همراهانش سر به نیست میکند و در خانه‌ای که نان و نمک خورده است هرگز خیانت نمی‌نماید .

۲- حسین، روستازاده عیارمنشی است که انتقام پیاده غیبی را چنان که قسم یاد کرده، می‌گیرد و با کمند ابریشمین و شمشیر از برج و بارو ها بالا می‌رود و قدرت و زیر و کیل و شاه را به هیچ می‌گیرد و مالی را که آنها از مردم بزور گرفته‌اند، با شلاق و ضرب چوب دوباره از آنها می‌گیرد. و بر طبق عادت عیارهای حمام‌چی را از گلخن به کاخ قدرت برمی‌نشانند .

۳- روستازاده قوی هیکل به قصر شاه عباس راه می‌یابد و ۱۲ صندوقچه جو اهرات را بر پشت گذاشته، بی‌هراس از داروغه شهر و شاه عباس بکوچه‌های شهر بر راه می‌افتد و کسی را یارای آن نیست که پیرسداو کیست و بر پشتش چیست ؟ و در عین حال که خود نیز دزد است باد زدیگر می‌جنگد و برای نجات درویش غیبی هر یفش را از میان بر میدارد .

- ۴- حسین بر از خود ضعیف ترها مهر بان است و فقط کسی را که فکر میکند نوی تر است میخواد خود را زود و زبونش کند .
- ۵- حسین با پاس است چنانکه اموال و دارایی دزدانی را که اسپ و شمشیرش را برده بود دندهنگام غلبه بر آنها، همه را در پای آتش شهر سی ریزد .
- ۶- روستا زاده کرد بانگ است و نمیتواند تحمل کند که پهلوان هندی با نشان دادن زور بازو به شاه راده خراج ملک او را بر بایند. بناء او هم ضرب شستی به پهلوان هندی نشان میدهد و شاه هند را از آمدن خود دو گرفتن خراج يك ساله تبارا آگاهی می دهد. بدون آنکه خود احساس خطر نماید و بفرش هم جامه عمل می پوشد
- ۷- روستایی زاده کرد، جو انمر داست و بحکم ایمان به سنت جو انمر دان دست بسته نزد شاه عباس میرود و میخواد به شاه بفهماند که هیچگونه نیت سؤ نسبت به او ندارد تا باورش را حاصل نماید ولی شاه خود دخواد و ترسو ، گوسفند و ار سر از تن روستا زاده پر غر و رو جدا میکند و نانش را جای دانه میسازد .

(۶)

افسانه شاه و دختر و زیر

بود نبود، بادشاهی بود که روی غم و اندوه راندیده بود. روزی میل شکار کرد و باو زیرش گفت بیاتنا از شهر بیرون رویم و مدنی در صحرا به سیر و شکار اوقات بگذرانیم. وزیر موافقت کرد و هر دو ساز و برگ سفر و شکار آماده کردند و از شهر بیرون رفتند. شاه دوسه روز بعد در اثنای شکار و اسپ سواری به وزیرش گفت: من به زن و خادمان گفته ام که تا مدت چهل روز به شهر بر نمیگردم شاید همسرم خیلی غمگین شود. وزیر جواب داد که ای قبله عالم! زنان ما خوش هستند که مسائلها از آنها دور باشیم تا آنان به عیش و نوش خود مشغول باشند. سخن وزیر، شاه را به فکر انداخت و کمی بعد پادشاه گفت: من میخواهم امشب به شهر برگردم اگر سخن تو راست نبود، تو و خانوادات را سر به نیست خواهم کرد و اگر راست بود که هیچ. شاه بطرف شهر اسپ راند و خفتن شب که مور و ماهی در خواب رفته بودند، به قصر داخل شد و از آنجا یکر است به خانه خواب خود در رفت. دیدش معدن طلا اتاق سلک را روشن کرده است. آهسته در را باز کرد. دید همسرش بخواب ناز فر و رفته است با خود گفت، نباید

اورا از خواب شیرین بیدار کنم . چند دقیقه استاد و وقتی میخواست از اتاف خواب همسرش بدر شود . گوشه روی تختی را بالا زد با تعجب متوجه شد که همسرش بایکی از غلامان سیاهش چون دو مار بهم پیچیده اند . باخود گفت :
وزیر راست گفته بود . زنی به این زیبایی را بین و مردی به آن بدهیکلی را که با دیدنش انسان زهره آب میکند . بادشاه شمشیر از نیام کشید و بایک ضربت زن و غلام را چهار تکه کرد و از آنجا بدون آنکه کسی را خبر کند سر به صحرا و دشت و کوه و بیابان زد . وقتی فرا رسید که پاهایش آبله زد و از گذشته گی قدرت راه رفتن نداشت . از دور در کنار کوهی تک درختی توجه اش را جلب کرد و به آنسوی حرکت کرد و سرانجام به آنجا رسید .

زیر درخت چند لحظه ای استراحت کرد و بعد به اطراف خود چشم باز نمود . سوخته های نان و چند استخوان یافت آنرا جمع کرد و خورد و باخود اندیشید که بهتر است بر درخت بالا رفت و از آنجا و قایع را از نظر گذاراند . چند دقیقه ای نگذشته بود که از سمتی ابر سیاهی به نظرش آمد و سپس دیوی پدیدار شد که چند تا غزال را شکار کرده است . دیو شکار را در زیر درخت گذاشت . آتشی روشن کرد و سپس شکار را پوست کشید و به سیخ زد و روی آتش کباب کرد . بعد رفت و صندوق بزرگی را از آب بدر آورد و سرش را باز کرد . از میان صندوق دختر زیبایی برآمد و در کنار دیو نشست ، دیو گوشت کباب شده را به دختریش میگرد و او با اشتیاق تمام میگرفت و میخورد . بعد از آن هر دو داخل صندوق رفتند و سر صندوق بسته شد . چند دقیقه بعد دیو از صندوقچه برآمده و صندوق را قفل زد و به نهر آب که از زیر درخت میگذشت رها کرد و بعد کلید را گرفته در غاری دورتر برده گذاشت و تخته سنگی بزرگی را بر آن قرارداد و خود به جنگل رفت . شاه آهسته پائین آمد و باقیمانده غذای کباب شده را خورد و سپس رفت کلید صندوق را از پشت

تخته سنگ گرفت و بعد صندوق را از آب بیرون کشید و قفل را باز نمود دختر به او سلام کرد. شاه از او پرسید که تو کیستی و این جا چه میکنی؟ دختر گفت: تو کیستی و این جا چه میکنی؟ شاه گفت تو بگو: دختر جواب داد اول تو سرگذشت خود را بگو بعد من میگویی. شاه شروع کرد به شرح سرگذشت خود سپس دختر گفت: پدر من پادشاه فلان شهر است. در خانه اش هیچ او لادن میشد. بالاخر خدا سرباره او داد. برای آنکه بمن صدمه نرسد پدرم مرا در زیر زمین نگهداشت. روزی از روزنه نوری روشنی بداخل اتاق من تابید من فریاد زدم که این چیست؟ معلم من برای من شرح داد. من داد و فریاد زدم که مرا پدرم از زیر زمینی بیرون کند. پدرم مرا کرد تا در میان باغی قصری زرین به با ساختند و مرا آنجا بردند و مرا فریاد زدم که نگذارد من از قصر فرود آیم. من از فرار قصر حوض آب، شر شر جو بیار و چلچل مرغان را می شنیدم و لذت می بردم. بالاخر دباخو دگفتم که تا کی در این قصر محبوس باشم. از قصر فرود آمدم. قراول مانع بیرون رفتنم شد. گفتم اگر ممانعت کنی ترا با کارد خواهم کشت. ولی صرف می خواهم در حوض آب بازی کنم و واپس برگردم. قراول اجازه داد آمدم سر حوض و لباس کشیدم و خود را به آب انداختم، پس از ساعتی آ بازی از آب بیرون آمدم و بخیا بان های باغ بدم زدن شروع کردم. چند دقیقه نگذشته بود که بادی برخاست و آسمان تیره شد. از میان این تیره گی دستی پیش آمد و مرا گرفت و از باغ بیرون آورد و من از ترس بیهوش شدم و اکنون اینجا هستم.

شاه از دیدن دختر زیبای پادشاه سیهوت شده بود. با دختر همبستر شد و بعد یک دانه قیمتی از جیب بیرون کشید و به دختر داد. دختر آن دانه را گرفت و برشته دانه های قیمتی دیگر در آورد. بعد رو به شاه کرد و گفت: این رشته را حساب کن. شاه حساب کرد و دانه قیمتی بود. دختر گفت تا اکنون که از قصر پدر بیرون

شده ام باه و نفر همبستر شده ام ولی تو از همبستر شدن یکنفر غلام بازنت پادشاهی را رها کرده سر بکوه و بیابان گذاشته یی. برو و افس به پادشاهی ات بنشین و غم بدل جاه مده. شاه از آنجا برگشت و بشهر خو آمد. وزیر وقتی از عقب شاه از شکار برگشت و بشهر خود آمد و دید که همسر شاه و غلام او چهار تکه شده اند و از شاه سراغی نیست خود بر تخت نشسته حکومت می کرد. شاه دوباره بر تخت خود برگشت و از آن پس هر شب بایک دختر همبستر میشد و بعد او را میکشت و در چاه می انداخت.

وزیر و اطرافیان به این کار شاه پی برده بودند. سرانجام شاد به وزیر گفت که فردا شب نوبت یکی از دختران تست که با من بگذرانند. وزیر خاموش ماند و شب وقتی بخانه برگشت مغموم معلوم میشد. وزیر سه تا دختر جوان و رشید داشت آنها نزد پدر رفته علت را پرسیدند و وزیر گفت: یکی از شمارا فردا شاه خواسته، میترسم دیگر بخانه من برنگردد.

دختران وزیر گفتند: بدر هیچ غم مخور ما بهر رنگی که باشد شاه را طوری نگه میداریم که دست او به دامن ما نرسد. وزیر قدری خرسند شد. فردا وزیر دختر بزرگ خود را برای شاه فرستاد. همینکه شاه به اتاق خواب داخل شد. دختر میانه وزیر رفت و دق الباب کرد. شاه پرسید کیست؟ دختر گفت من دختر میانه وزیرم انگشتی من نزد خواهرم مانده است آنرا میخواهم. شاد گفت آیا فردا نمیشد انگشتی را از و بگیری؟ دختر گفت نه خیر هم اکنون من آنرا کار دارم. شاه در را باز کرد و دختر میانه وزیر داخل شد و سلام گفت و انگشتی را از خواهر خود گرفت و بعد گفت اگر شاه رضایت دهد من حکایتی کرده میروم. شاه گفت: بنشین و حکایتت را بمن بگو و بعد برو. دختر وزیر نشست حکایتی را آغاز کرد و آنرا از بان روان برای شاه حکایت نمود و چون حکایت

تمام شد شب صبح شده بود شاه او را آفرین گفت و دختر به خانه خود دبرگشت و شاه رفت تا بخواهد.

شب دیگر باز هنگامی که شاه میخواست بخواهد دختر دیگر وزیردق الباب کرد داخل شد و اجازه خواست تا او هم قصه‌ی برای شاه حکایه کند. شاه اجازه داد و دختر وزیر قصه‌ی راسر کرد و بالحن شیرین و بیان گیرآنها پایان رساند و چون قصه تمام شد. شب به آخر رسیده بود صبح شد. دختر وزیر بخانه خود دبرگشت و شاه برای خواب بلند شد. بدینگونه دختران وزیر تا چهل شب نگذاشتند که شاه با خواهرشان همبستر شود و شب باگفتن یک حکایت تازه شاه راسر گرم میگردند سرانجام شادراضی شد که دیگر عادت قبلی را ترک کند و با دختر وزیر نکاح بیند. د. طبل شادی بصدادرآمد. شاه و دختر وزیر همسر شدند و زندگی پر مسرت را آغاز کردند.

نتیجه :

شاه غرق در زندگی پر تجمل و عیاشی است و به سیر و شکار علاقمند است. به زن و همسر و حرم خود توجهی ندارد و بر اثر این بی توجهی حرم شاه نیز چندان به مسایل اخلاقی وابسته نیست. غلامی قوی هیکل اما بدشمایل مورد توجه حرم شاه قرار میگیرد و او را نسبت به شاه ارج میگذارد و اطفای شهوت میکند. شاه که فکر میکرد کنگره‌های بلند و کو دپیکر قصر مانع هرگونه تعرض به شرف و ناموس او خواهد شد وقتی متوجه میشود که زن خواستنی او با غلامی همبستر شده است نمیتواند که همسرش را دیگر زنده ببیند. باشمشیر بز ندگی اش خاتمه میدهد و باز دست دادن توازن روحی اش، سر به صحر او کوه و بیابان سبزند. در ریشه یا پناه کوهی ناگه به واقعه‌ی برسی خورد و متوجه میگردد که شاهدختی با همه ناز و نعمت در قصر پدرش به تنگ میاید و صندوق چوبین و

چرکین و تنگ را بر قصر مجلل و باغ‌شاهی ترجیح می‌دهد و بخاطر مردیکه او را دوست میدارد و از او مواظبت جدی مینماید حاضر نیست به قصر و خانه‌شاهی بازگردد. شاه نسبت به جنس لطیف عقده‌میگیرد و از آن پس هر شب یک دختر را پس از همبستر شدن خفه میکند و در چاه میاندازد اما وقتی نوبت به دختران و زیرش میرسد کار دگرگونه میشود. دختران و زیر که معلوم میشود از مطالعه کتب و سرگذشت دیگران چیزهای فراوان آموخته و آموخته‌اند میتوانند بایان سرگذشت‌هایی مردان بزرگ در روح شاه انتقام جوچنان تغییری وارد نمایند که شاه پس از آن متوجه اعمال اشتباه آمیز خود میگردد و برای تصحیح اعمال خود به ازدواج‌هایکی از دختران آگاه و مطلع و زیر راضی میشود و افسانه فرجام نیکو مییابد.

(۷)

افسانه نهنگ بور و شهرزاده

بودنبود، پادشاهی بود روزی پادشاه خواست تا سروریش او را دلاک -
بترشد .

دلاک ریش و سر پادشاه را تراشید . بعد پادشاه صورتش را آئینه تماشا کرد .
دید آنزد دلاک تارمویی بجا مانده است . شاه به غضب شد و امر کرد تا
دلاک را بدار بزنند . دلاک به وزیر شاه هشمکی زد و وعده داد که اگر از سرگ
نجا تم بدهن صد تومان بتو خواهم داد .

وزیر بپاخاست و : ای ققله عالم ! اگر از کشتن دلاک صرف نظر نمی نمایی
رازی اربتو خواهم گفت که دوباره جوان ۱۳ ساله شوی . شاه : بگو بینم چه
رازی است ؟

وزیر گفت : یک گیلان خون نهنگ بورار بدست بیاوری و خون او را بخوری
دوباره جوان خواهی شد . از مرگ دلاک دست گرفتم . اکنون بگو -
چگونه میتوانم خون نهنگ را بدست آورده بخورم ؟ وزیر گفت : این کار را فقط
پسر شما ! شهزاده انجام داده میتواند ولس . .

شاه به پسر خود امر کرد تا لشکر را آماده کند و به آهنگران شهر امر کرد تا -

در ظرف یکماه هر چیز میسازند چنگک ماهی گیری و زنجیر بسازند. آهنگران شهر جز اطاعت از امر پادشاه چاره نداشتند. یکماه بعد تعداد بیشمار چنگک و زنجیر ساخته شد. و به لشکر شاه تحویل داده شد.

شهباز و لشکر پشت بشهر و رو بطرف قبیله کردند به عیش و سرور و به کارزار شغول بودند و میرفت. رفت و رفت تا اینکه بدریای بزرگی رسید. به لشکر هدایت داد تا توقف کنند و خیمه برپا نمایند. لشکر خیمه زد و هر کس هر چه داشت برای خود پختند.

فر دای آن شب گوسفندان زیاد کشته و در چنگک هادر آورده شد و به دریای پرتاب گردید. یک روز بعد دریا موج کرد و یک نهنگ شکار شد و چون از دریای بیرون آورده شد رنگ نهنگ سیاه بود. نهنگ را کشتند و بهر یک از افراد سیاه چند کیلو گوشت داده شد.

فردا بار دیگر گوسفندان ذبح و در چنگک ها در آورده شدند و به دریای پرتاب گردیدند فر دای آن روز یک نهنگ سفید شکار گردید و به افراد لشکر تقسیم شد. روز بعد باز هم چنگک ها بدریای پرتاب گردیدند و تا دو روز نهنگی بدست نیامد. روز سوم دریا باز موج کرد و نهنگی بدام افتاد. باز ورشتر نهنگرا از دریای بیرون کشیدند. چون چشم نهنگ به افراد افتاد خندید. لشکر یان فریاد زدند که ای شهباز این نهنگ بسوی ما لبخند میزند.

شهباز گفت پیش من آورید. نهنگ را نزد شهباز آورده و چون چشم او به نهنگ بور افتاد نهنگ باز هم لبخند زد. شهباز امر کرد که نهنگرا آزاد کنند. چنگک را از دهن نهنگ کشیدند و آنرا بدریا کردند.

شهباز دستورات داد که خیمه و خرگاه را جمع کرده دو باره بطرف شهر بحرکت بیفتند. لشکر بشهر بازگشت و شهباز به پادشاه عرض کرد که نهنگ بزرگ بدست نیامد.

و بی‌نهنگ سیاه و سفید شکار شد که گوشت آنها به لشکریان داده شد. سانه‌ها از این قصه گذشت. روزی پدری پیر بر پسر خو د خشم گرفت و اظهار داشت که شهزاده به در پدر خود نخورد و نهنگی را که پدرش خون آنرا بکار داشت با وجود آنکه آنرا دستگیر کرده بود و باره‌بد ریارها کرده، اکنون شما که از او بهتر نیستید، بروید رنگ خودتان را از نظرم کم کنید.

سخن پیر مرد بگوش شاه رسید و شاه دستور داد که فردا شهزاده را به‌دار بیا و بزند. شهزاده در دربار دوستی داشت و او سخن شاه را به شهزاده رسانید. شهزاده نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر، برافر داپدر بدار خو اهدزد. اجازه بده تا همین امشب از قصر بیرون روم.

مادر شهزاده فوراً مقداری کنجه و نان روغنی که مزه اش بسیار و وزن کم داشت برای شهزاده پخت و در پله یک خورجین انداخت و پله دیگر را از جواهرات پر کرد و بدست پسرش داد. پسرش خورجین را بر نرک اسب خود که «باد» نام داشت بست و با طمینان پادر رکاب نهاد و بی‌سنت بر خانه مرصع قرار گرفت. شهزاده اسب را همیز کرد و بسرعت از شهر بیرون رفت. نزدیکی‌های صبح شهزاده به ساحل دریا رسید. دید کشتی در حال حرکت است. مشتی جواهر به کشتی بان داد و خود با اسب باد پای خود سوار کشتی شد. دوسه روز بعد کشتی به ساحل مقصود لنگر انداخت و مسافران از کشتی فرود آمدند. شهزاده نیز بر اسب خود سوار شد و بی‌نمیدانست بکدام طرف حرکت کند. ناگه چشمش بروشنایی چراغی در جنگل کنار دریا افتاد. دهنسو بحرکت افتاد. وقتی نزدیک رسید دید دیوی سیاه نزدیک آتش نشسته است. سلامی داد و علیکی شنید. دیو گفت: اگر سلامت نمیبود یک قصه خام من بودی. سپس دیو شهزاده را بندیرائی کرد و نزدیک آتش نشانده و بر ای خور دن شهزاده مقداری سیوه از درختان چید و نزدیک شهزاده

گذاشت. شهزاده چنددانه سیب و بهی و انار خورد و بعد دهن خورجین را باز کرد و چند عدد کنگره برای دیو بیرون آورد و گفت بخور. دیو گفت من نان ترا نمیخورم شهزاده گفت اگر تو نان و نمک من را نخوری من خواب کرده نمیتوانم. دیو هم از کنگره های پرمزه پسر شاه خورد. شهزاده بخواب رفت و صبح بیدار شد. مدت ده پانز دهنزه روز شهزاده بادیو در جنگل گذرانید. بعد شهزاده به دیو گفت بیا که از جنگل بیرون شویم و به شهر بادهی برویم. دیو برخاست چناری را ازین بر کند و برشانه گرفت بو خود پیش شد و به شهزاده گفت از عقب من بیا! شهزاده از عقب دیو روان شد و دیو با چناری که برشانه داشت راه را برای شهزاده هموار ساخته میرفت. چند ساعتی که راه پیمو دند از جنگل بیرون آمدند. ناگاه دیدند در آن دورها گاو چرانی بر تپه نشسته و هی بوت سیخواند. شهزاده و دیو بدان سو حرکت کردند. چون به نزدیک گاو چران رسیدند چشم گاو چران به دیو افتاد بیت از یادش رفت و گله گاوان را گذاشته با بفر را نهاد. شهزاده گفت ای برادر اگر در شهر به همین شکل و شمایل بروی تمام مردم زهر کفک خواهند شد. دیو گفت: اگر دیگر بمن برادر گفتی ترا یک لقمه خام میکنم. بمن غلام حاقه بگوش بگو! شهزاده گفت: خوب بعد دیو شکل و شمایل خود در اسل دیگرانها تغییر داد و هر دور و راه شدند. وقتی به شهر رسیدند دیدند که بر کنگره های شهر سر آدمی قرار گرفته است. شهزاده و دیو سرای بکرایه گرفتند و خرج و خوار باری تهیه دیدند. بعد شهزاده از مردم شهر پرسید که چرا سر آدم ها بر کنگره ها گذاشته شده است. جواب شنید که پادشاه این شهر دختری دارد که برای شوهر گرفتن سه شرط دارد هر که شرط دختر پادشاه را بجانماید او را بشوهری خود قبول مینماید و هر که از عهده ادای شرط بر نیاید سر او را میزند و بر کنگره حصار شهر میگذارد. دیو به شهزاده گفت: من این شرطها را بجاسیایم و دختر شاه را برای تو میگیرم برو نزد شاه و

شرایط دختاو را قبول دار شو. شهزاده نزد شاه رفت و سلام کرو عیگی شنید. شاه بر سید بر ای چه آمده ای ای فرزند. شهزاده گفت: آمده ام که شرایط دختر شمار ادا کنم. شاه گفت: ای فرزند دلت بجوانی ات نمیسوزد؟ بسیاری جوانها مثل خودت برای ادای شرط های دخترم آمده اند و ادا کرده نتوانسته اند و سر انجام سر خود را از دست داده اند. شهزاده گفت. خون من هم از خون دیگر جوانان سرخ تر نیست. اگر ادا کردم دخترتان از من است و اگر نتوانستم، باشد که سر خود را بدهم. شاه گفت اگر چنین است پس نزد شاه دخت به قصر برو. شهزاده به قصر دختر شاه رفت و شرایط را بر سر آمد. شاه دخت شرایط خود را اینطور بیان کرد:

شرط اول: سه دینگ بزرگ که هر کدام ده سیر برنج یا گوشت را جای میشود پخته میکنم باید تمام آنها را در یک شب بخوری و از خانه هم خارج نشوی. شرط دوم: در قصر چاهی است. من شتر یک ساله را از کمر میبندم. یک دوسه گفته بدرون چاه فرو میکنم و یک دوسه گفته آنرا دوباره از چاه بیرون میآورم و آنطرف چاه میگذارم. تو هم باید آنرا اجرا کنی.

شرط سوم: در یک گوشه قصر سنگ بزرگی است روی آن مینیم و با قمچین آنرا میزنم دو قسمت میشود و بعد چیزی زیر زبان خوانده باقمچین میزنم دوباره سنگ بشکل اولی خود بر میگردد. تو هم باید این شرط را عملی کنی. شهزاده گفت: خیلی خوب بود شروع میکنیم. فر دایر ای اجرای شرط اول دهبو رفت و بخت هر سه دینگ راسه لقمه کرد و دینگ ها را نیز در مشت میفشرد و در گوشه بی انداخت و خود روی تخت خوابید. صبح فر اولان

به شاه دخت خبر بردند که شرط اول را باختی. بیا شرط دوم را بین دختر لباس مردانه پوشید و آرد وسط قصر اسیر کرد تا اشتهای یک ساله را آوردند. گفت یک دو سه اشتر را کمند انداخت و بچاه فرو کرد و باز یک دوسه گفته آنرا از چاه بیرون آورده آنطرف گذاشت. سپس نو بت به دیو رسید. تا گفتند: یک دو دیو اشتر را گرفته بدرون چاه فرو کرد و تا باز یک دو گفتند اشتر را از چاه بیرون کرده آنطرف چاه گذاشت. سپس شاه دخت بطرف سنگ بزرگی که در یک گوشه قصر قرار داشت رفت، روی سنگ نشست و زیر زبان چیزی گفت و باقمچین بر سنگ زد. سنگ بدو قسمت شد و سپس چیزی زیر زبان گفت و باقمچین بر سنگ زد سنگ دو بار مثل اول بهم پیوست. بعد از روی سنگ برخاست و نو بت به دیو داده شد. دیو بر سنگ قرار گرفت و تاشلاقی بر سنگ زد سنگ بدو قسمت شد و بعد چیزی زیر زبان گفت و بر سنگ شلاق زد، سنگ دو باره بهم چفت شد. شاه دخت از دیدن آن صحنه بگریان افتاد و بطرف قصر خود براه افتاد.

دیو بطرف قصر رفت و پرسید که چرا گریه میکنی. - آیادلت از کشتن هزاران جوان بگریه نیامد ولی اسر و زاز با ختن شرایط خود گریه میکنی. شاه دخت گفت: بر بخت بد خود میگیریم که سر انجام چنگو نه مر دسیاه و بد هیگلی نصیبم شد. دیو گفت غصه نخور که تر ابرای جوان خیلی خوش گل میگیرم نه برای خود. شاه دخت خوشحال شد. به شاه خبر داده شد که دخترت شرط ها را باخت. شاه امر کرد تا شهر را آئین ببندند دیو نزد شهزاده رفت و گفت که شرط ها را بردم. تو میتوانی نزد شاه دخت بروی و با او عیش و نوش کنی. مگر فکرت باشد که از ناک به پائین حق مداخلت نداری و الا ترا خواهم کشت.

شهزاده گفت: خیلی خوب. شهر آئینه بتدان شد و هفت شبانه روز دهن و ساز و کر نانو اخته شد. شاه دختر خود را به شهزاده نکاح کرد و داد شهزاده هر

شب وقتی با دختر میخواید شمشیرش را در میان سیگداشت و میگفت: این شمشیر
 حدفاصل میان من و تو است اگر اینطرف شمشیر بیایی با این شمشیر ترا میکشم.
 دختر شاه به شهزاده گفت: من و تو همسر هستیم من چه عیبی دارم که با من همبستر
 نمیشوی شهزاده گفت: من از خود پدر و مادر دارم. رسم ما چنین است که باید
 در عروسی ما پدر و مادر من حضور داشته باشند. بنابراین وقتی که ترا به شهر خود
 بزدم دوباره ترا عروسی و نکاح ببیندم. دختر چیزی نگفت.
 چند روز بعد شهزاده از شاه اجازه رفتن خواست پادشاه آنهارا رخصت
 داد و پنجاه شتر با هم‌طور دختر بخشی همراه شاهزاده کرد. شاه دخت
 همراه کاروان شتر و دیو بر اه افتادند.
 وقتی نزدیک جنگل رسیدند. دیو گفت که ای شهزاده! هر چه تا کنون
 بدست آورده‌ایم بین من و تو مناصف است و اکنون باید آنرا تقسیم کنیم.
 شهزاده گفت: بلی تو میتوانی سهم خود را بگیری و سهم مرا جدا کنی.
 دیو گفت: بسیار خوب بعد ۲۰ شتر بار را برای خود جدا کرد و ۲۰ شتر بار را
 برای شاهزاده. سپس دختر را بدرخت بسراویزان کرد و گفت: دختر را هم
 دو نیم میکنم. شهزاده گفت تمام سهم مرا بگیر مگر دختر را برای من بگذار.
 دیو گفت: من از حرف خود بر نمیگردم و باید دختر هم بدو نیم شود. هر چه
 شهزاده عذر و الحاح کرد دیو نپذیرفت. دیو تبر را بلند کرد و چون میخواست
 بروسط دختر فرود آورد ناگاه از دهن دختر اژدهایی بیرون آمد و دیو
 آنرا بدو نیم کرد و بیک طرف پرتاب نمود. بعد دختر را از درخت پائین
 آورده گفت: لطفاً این نیم بار شتر را از جای بلند کن.

دختر هر چه زور کرد نتوانست بعد دیو گفت : تمام آن زور و قوت از همین اژدها بود. و الا دختر ذاتاً نمیتواند شتری را از جا بلند کند. سپهر رو به شهزاده کرد و گفت که اگر میگذرا شتم تو از اول با این دختر همبستر شوی این اژدها کار ترا میگرد و چنان نیشی بتومیزد که خاك و خاکستر میشدی . اکنون این قافله و این هم دختر شاه بگیر و همه را برای خود ببر . شهزاده خوشحال شد. همگی براه افتادند و چون نزد يك در یار رسیدند دیو شیشه بی را از خون خود پر کرد و بدست شهزاده داد و گفت این را بگیر و برای پدر خود ببرتانبوشد و جوان شود .

برایش بگو که این خون خون نهنگ بوراست و من همان نهنگ بورم که مرانو از دریا گرفته بودی و باز آز اد کردی . اکنون شمارا بخدا سپارم . نهنگ این بگفت و بدریا جست زد و از نظر هانا پدید شد . شهزاده با کاروان بطرف شهر پدر خود حرکت کرد و کس بشهر فرستاد که فرزندت با کاروانی از مال و دارایی برمیگردد . شاه به بیسوا از فرزند از شهر بیرون آمد ، پسر را استقبال کرد . بعد امر کرد که شهر را آئین ببندند . هفت شانهد روز دهل و ساز و کرنازدند و شاه دخت را برای شهزاده نکاح بستند .

خدا همانطریکه مراد شاهزاده را داد ، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد . نتیجه : از این افسانه استنباط میشود که شاهمردی کودن و خو دخواهی است که بخاطر احیای جوانی از دست رفته پسرش را بوظیفه مو هومی میگمارد و چون پسر بر طبق میل پدر عمل نمیکند ، و ادار به فرار میگردد . ولی شهزاده در عوض نیکی ایکه با حیوان بحری بنام نهنگ بور نموده و او را پس از شکار دوباره آزاد ساخته و بدر یار ها کرده است . حتی حیوان هم قدر آنرا میشناسد و در روز سختی بکمک انسان میشتابد .

تونیکی میکن و درد جله انداز که ایزد دریا بانند هد باز

(۸)

افسانه دختر قمار باز

فرسنگ بفرسنگ چون عاشقان دلتنگ. میزد و می آمد. به ضرب خلگوشك.
(خرگوش) بشیرینی نبات. تنباکو کشته شیطان است. هر کس بکشد یا نکشد میگذرد
شاه عباس بکشد که سرور ایران است.

دروغ بچسب و گرز سرافراز

شتر بر کسب سواره میره شیراز

کوه خواجه نان گرد درو دهلند اشکنه

پیره مرد از راه رسید و زهر دندان میشکنه

پیرم و گرده کیرم خوردنم بسیار نیست

سیصد و شصت کله خوردم پاچه هایش شمار نیست (۱)

وقتی از وقت های تاجری بود بز رگ تاجر ها که پیر شده بود. روزی سایر تجار
شهر رانزد خود طلبید و گفت: من دیگر پیر شده ام و توان سفر را ندارم. اگر

۱ - این چند جمله معمولاً در اول تمام افسانه های سیستان تکرار میشود.

رضای شما باشد، پسری دارم که اسمش ملک محمد است عوض خود او را بشما همراه میکنم.

تاجر آن گفتند عیبی ندارد. قبلاً شما تاجرباشی بودید اکنون پسر شما را به همان صفت سر قافله خود میشناسیم. تاجر هم اسوانی گرد آورد و بر پشت ۲۲ شتر بار کرد و بدست پسر خود سپرد. زن ملک محمد که دید شوهرش به سفر می‌رود مبلغی پول (مثلاً: صد تومان) به شوهر خود داد و گفت این مبلغ را برای من «مکر زن» بسخر و با خود بیاور. ملک محمد پول‌های زن را هم گرفت و در جیب گذاشت. قافله بر راه افتاد. چند روز و چند شب‌هی منزل طی‌منزل نمود. و سرانجام قافله بشهری رسید و ذریک سمت شهر رحل اقامت افکند بارها از شترها پائین آورده شد و شترها برای چرارها شدند. خیمه و خرگه‌های قافله برپاگردیدند.

در این شهری دختری بود نرو و تمندو زبیا که به بازی قمار عادت کرده بود. دختر از ورود قافله اطلاع حاصل کرد و سری بقافله زد و سراغ قافله سالار را گرفت. به خیمه ملک محمد آمد، سلام کرد و علیکی شنید. بعد رو به ملک محمد که جوان خوش‌هیكل و ستبر اندامی بود کرد و گفت: خواهش میکنم امشب بهمان من باشید.

ملک محمد جواب داد. من از خود بزرگان دارم. اگر آنها مشورت دادند عیبی ندارد. ملک محمد نزد یکی دوریش سفید قافله رفت و سخن را با آنها در میان گذاشت. آنها هم به ملک محمد اجازه رفتن دادند و علاوه کردند که ممکن است دختر بیچاره و فقیر باشد بهتر است بعد از صرف‌نهایی پنج ده تومنی در کنار دسترخوان او گذاشته گردید. بعد ملک محمد از عقب و دختر از پیش به منزل دختر قمار باز رفت. ملک محمد وقتی به دروازه حویلی رسید دروازه بر بهای دختر قمار باز او را بحیرت اندر کرد. چون بداخل رفت، سرایی دید بر شکوه چون بهشت.

حوضی چون کوثر باماهی‌های رنگین. کنیزان و غلامان همه آماده خدمت بودند. به سالون رهنمایی شده. فرشهای رنگین و دلنشین سالون هوش از سر ملك محمد ربوده. چای و نقل و شیرینی بزودی حاضر شد. سپس نهار آماده گردید. ملك محمد نهارانیز صرف کرد و در ختم بر طبق مشوره رفقای قافله، عوض ده تومان صد تومان کنار مجمع نان گذاشت. کنیزکی برای بردن ظروف، نان آمد و در کنار مجمع مبلغی پول گذاشته شده بود پس ای برادر این چکاری، استکه شما کرده‌اید. آخر پول و ثروت این دختر را پادشاه هم ندارد.

او گله‌های اسپ گله‌های شتر و گوسفند و پول نقد فراوان دارد. احتیاج به این چیز هانیست. بعد کنیز پول وی را گذاشت و ظروف نان خوری را برود. دختر قمار باز بعد از صرف نهار لباس مردانه پوشید و نزد ملك محمد رفت و گفت: ای مهمان عزیز مبادا که خسته باشید بی‌ساعتی قمار بز نیم. ملك محمد گفت: من قمار نمیدانم. دختر گفت من به شما یاد میدهم.

دختر قمار باز شروع به یاد دادن کرد و سپس قصد مبلغی حدود ده هزار تومانی به ملك محمد باخت.

فر دای آن شب ملك محمد به دختر قمار باز گفت که پول‌های را که دیشب از نزد تو برده‌ام همگی از خودت باشد اجازه بده تا نزد رفقای خود برگردم. دختر قمار باز گفت: نخیر تا تمام گله‌های گاو و شتر و اسپ و رسته‌های گوسفند پول نقد و سرانجام خودم را در قمار نبری از این جا رفته نمیتوانی.

ملك محمد چون اصرار دختر را دید دوباره شروع به قمار زدن نمود. این بار سه بجل بنفع دختر قمار باز نشست و دیری نگذشت که ملك محمد پول‌های شب گذشته و ۲۲ شتر بار قافله و سرانجام خودش را نیز در قمار باخت.

دختر که در این بازی برنده شد بود به ملك محمد امر کرد تا ۲۲ شتر بار-

دارائی خود را به حویلی دختر نقل بدهد.

ملك محمد نامه بی به رفقای قافله نوشت و اموال سهمیه خود را به منزل دختر قمار باز انتقال داد دختر قمار باز بارشترها را درگدام ها خالی و شترها را هم به گله های خود رها کرد. سپس هدایت داد تا ملك محمد را به باغی ببرند و بیل و تیشهئی به او بدهند که چون مزدوران کار کند. همچنان هدایت داد که تا مدت شش ماه نگذارند ریش و موی سر خود را اصلاح کند. بعد از سپری شدن مدت موعود دختر قمار باز دستور داد تا ملك محمد را حمام بدهند و به او لباس زنانه بپوشانند و چند شتر و اسب را نیز آماده کنند که میخواستند بشهر دیگری بروند. اسبها و شترها آماده حرکت شدند. دختر قمار باز نیز لباس و زیرانسه بتن کرد و سوار اسب شده همراه ملك محمد از شهر بیرون رفت و نزد پادشاه همین شهر آمد. دختر قمار باز به پادشاه شهر احوال داد که :

پادشاه ها بارگاہت از ملك پرنور باد دادگو ید در شرای سلطنت معمور باد
ای سلیمان فرخ و جمشید جاہ تیغ تو بر فرق دشمن ناصر و منصور باد
بدان و آگاه باش که پسر پادشاه چین با همسرش برای شکار به سر زمین شما آمده است
و تا وقت که پسر پادشاه از شکار فارغ میگردد. عروس شاه چین بر ای مدت ده پانز -
ده روز مهمان شما خواهد بود .

شاهسرو و رگشت و خد متگاران فرستاد و عروس شاه چین را با عزت و حرمت فر او ان به قصر دختر خود رهنمایی کرد. ملك محمد که لباس زنانه بتن داشت به عنوان عروس شاه چین به قصر دختر پادشاه وارد شد. از جانب دختر شاه و کنیزان پذیرا -
ئی گرم بعمل آمد. وقت نهار شام رسید. نهار آماده شد. دختر شاه تایکی دو باردست
به نان فرو برد. غذا تمام شده بود. بارنانی نهار خواسته شد. و به همان سرعت
سر تبه اول ظرف نان خالی شد. سر تبه سوم نهار خواسته شد. ملك محمد این بار بزودی

سیر شده و از نان دست گرفت. دختر پادشاه از همان آغاز مشکوک شده بود که اصولاً یک دختر نمیتواند لقمه بی به آن بزرگی بردارد که عروس شاه چین بر میدارد با خود گفت: حتماً زیر کاسه نیم کاسه بی است. پس از صرف چای دختر شاه به -
 بهمان گفت از شما میخواهم چیزی بپرسم بمن راست بگوئید. بهمان گفت بفرمائید:
 دختر پادشاه گفت راست بگوئید که شما زن هستید یا مرد؟ ملک محمد گفت
 زن. گفت باور نمیکنم، اگر راست نگوئید مجبورم کنیزکان را صدابزنم
 تالباها را از تنت بدر آورند. ملک محمد رنگش پرید و گفت: نه خیر من زن -
 نیستم و مرد هستم. سپس ملک محمد داستان خود را برای شاه دخت قصه کرد. دختر
 پادشاه خندید و گفت پس بهتر بود از همان اول بمن راست میگفتی. حالاهم
 که دیر نشده است. سپس شروع به شوخی و معاشقه نمودند. چند روزی که ملک
 محمد در قصر دختر پادشاه بود خیلی خوش میگذشت.
 یک روز از روزها دختر پادشاه گفت پسر عموی دارم که برای تجارت رفته -
 و فلان روز دوباره برمیگردد و چون نامزد من است همینکه بشهر برسد، -
 بدیدن من میاید. تو گوشه چشمی به او بزن و وقتی او بتو خود را نزد یک کرد
 و خواست رویت را ببوسد او را ضربه کن و بعد ما سر او را از تن جدا میکنیم
 و تو آن سر را بر ده بخانه دختر قمار باز بینداز.
 فردا پادشاه که خبر شود او را بجزای اعمالش میرساند. یکی دوروزی
 نگذشت که نامزد بخت برگشته دختر پادشاه از سفر باگشت و بکر است به قصر -
 دختر رفت و چون ملک محمد گوشه چشمی به او نشان داد بطرف وی
 رفت. ملک محمد تا میخواست از چشمش در برود اما پادشاه او را به آغوش گرفت
 ناگاه ملک محمد ضربتی به او زد که نقش زمین شد.
 بعد بکمک دختر پادشاه سرازتن او جدا کرد و شب هنگام ملک محمد سر را در دستمال

بسته کرده از قصر بیرون رفت. اما از بس شهر بزرگ و کوچه های پر خم و پیچ بود بدو نتوانست بزودی خانه دختر قمار باز را پیدا کند. سرانجام نزدیکی های نماز صبح خانه دختر قمار باز را پیدا نمود و سر بریده در دستمال را بدورن حویلی دختر قمار باز انداخت.

دختر قمار باز که مصروف گرفتن و ضو بود متوجه پرتاب سر شد و به نگهبانان خود امر داد تا او را بگیرند. نگهبانان ملک محمد را دستگیر کردند و چون نزد دختر قمار باز آوردند امر کرد تا چوب آوردند ملک محمد را از پای بستند و تا که توانستند کت کردند. بعد ملک محمد را زیرا انبارها پنهان کردند تا بد نش گرم آمد. سپس امر کرد تا او را بحمام ببرند و پس از شست و شوی لباس نو و شاهانه به او پوشیدند و براسپ رهوار سوار کردند دختر قمار باز نیز لباس و زیرانه در بر کرد و براسپ دیگری سوار شده نزد شاه همان شهر رفت و پیغام فرستاد که پسر شاه شهر چین از شکار برگشته و خواهان بردن عروس خود است.

شاه کسی بقصر دختر فرستاد تا عروس شاه چین را بیرون آورند. دختر شاه احوال داد که شب قبل پسر کاکای من او را با خود از قصر بیرون برده و باز نگشته است. شاه از این اطلاع متوحش شد و پس از مشوره با وزیرش به قاصد شاه چین گفت که آیا ممکن نیست که پسر شاه چین دختر من را به کنیزی قبول کند. قاصد خبری بر دو احوالی آورد که بی ندارد.

پادشاه امر کرد که شهر را آئین ببندند. هفت شبانه روز دهل و سورا و کرنا نواخته شد و دختر شاه به عقد پسر شاه چین (ملک محمد) در آورده شد.

ملک محمد در قصر پادشاه به هیش و نوش مشغول بود که باری دختر قمار باز با خود داند بشید که اگر شاه از این ماجرا اطلاع حاصل کند، پدرش را از

قبر در میاورد. چه بهتر که با ملک محمد و دختر پادشاه بشهر اصلی ملک محمد برود.

دختر قمار باز موضوع را به ملک محمد گوشزد کرد. ملک محمد هم با خوشی از خسر خود اجازه خواست و گفت که پدرم پادشاه چین است و اگر اجازه پادشاه باشد با همسرم دو باره بشهر خود برمیگردم. خسرش نیز به رفتن او راضی شد و پنجاه شتر باره عنوان دختر بخشی به ملک محمد داد. دختر قمار باز نیز تمام گله ها و اسباب منزلش را فروخت و صد شتر بار برابر کرد و همراه با ملک محمد و دختر پادشاه راهی دیار ملک محمد شد.

ملک محمد و دختر پادشاه در گالسه که بی نشستند و دختر قمار باز بالباس مردانه در پیشاپیش قافله بحرکت افتاد.

پس از طی چند روز منزل شهری رسیدند. شب رانیز به همان شهر صبح کردند. صبح دختر قمار باز چشمش بی اغی افتاد و در میان باغ دختری دید که چشم از زیبایی اش خیره میشد.

دختری لاله عذاری بر هزاری.

بروشت باد بهاری

به نگاه آهوی چینی

دولبش پسته خندان

دوسیمان، سر زلف پریشان

بصد خوبی و رعنائی و زیبایی

ناز نینی که اگر قدم میزد

قدمش عالمی را ورم (بهم) میزد

ناز نینی که اگر نگاه میکرد

نگاهش عالمی را سیاه میکرد

دختر قمار باز با خود گفت که هر طور شود بایستی این دختر را هم برای
ملک محمد بزنی بگیرم. فوراً پادشاه و وزیر شهر پیغام فرستاد و آنها را به نهار
دعوت کرد .

شب وقتی شاه و وزیر نهار خوردند . دختر قمار باز در کنار ظروف غذا
دو دانه قیمتی که هر یکی شهری را می ارزید ، گذاشت . وزیر با سرت آنها را
گرفت و وقتی از آنجا دور میشدند با خود گفتند که عوض شاپسته‌ئی باید
از جانب شاه برای میزبان داده شود .

سرانجام وزیر پیشنهاد کرد که اگر دختر شمارا آنها قبول کنند کار نسبتاً در
خور عزت و شان شاه خواهد بود .

شاه موافقت کرد و وزیر اطلاع داد که شاه میخواهد که دختر خود را به
سالار قافله ببخشد . دختر قمار باز قبول کرد و نکاح دختر شاه با دختر قمار باز
عقد شد . وقتی دختر شاه را به خانه داخل کردند دختر قمار باز خود را نزد یک
ملک محمد رسانید و لباس خود را به او داد و لباس ملک محمد را خود پوشید .

ملک محمد از خدا چنین چیزی را آرزو میکرد چند روزی که سپری شد
ملک محمد از پادشاه شهر اجازت خواست . پادشاه نیز پنجاه بارشتر به عنوان
دختر بخشی به همراه قافله روانه ساخت . ملک محمد در وسط گالسه که
دو دختر شاه را در دو طرف او نشسته بطرف شهر پدری بحرکت خود ادامه
داد . وقتی نزد یک وطن آهائی ملک محمد رسیدند دختر قمار باز از ملک محمد پرسید
که آیا از خود سر او حویلی داری که همه این بار و بنه و گله را جای شود .

ملک محمد گفت: خیر. دختر قمار باز فوراً زمینی خرید و مزدوران - و گل کاران را استخدام کرد. ظرف یکی دو ماه قلعه بی اعمار کرد که نظیرش در آن شهر وجود نداشت. ملک محمد و دختر آن پادشاه و دختر قمار باز به آنجا - نقل مکان کردند.

روزی دختر قمار باز از ملک محمد پرسید که تو گفته بودی که زن داری، باری فرد الباس مندرس و کهنه پوش و باخو رچین بر پشت نزدن اولی ات بر گرد و بین که کار بر چه منوال است.

فرد ای آن روز ملک محمد بالباس کهنه در حالیکه بسته بی بر پشت داشت بخانه خود برگشت و دق الباب کرد.

زن ملک محمد پرسید کیست؟ جواب شنید که ملک محمد دره باز کن - زن بافحش و دشنام فراوان گفت: آنجا برو که ۲۲ شتر رابه قمار باختی. دیگر اینجا جای تو نیست.

ملک محمد تا ظهر روز پشت دروازه منتظر ماند ولی زنش در را بروی وی باز نکرد و بادشنام و فحش او را جواب کرد. قریب ظهر زن مرغی را کشت و بریان کرد و از خانه برآمد و رفت و ملک محمد نیز از راهی که آمده بود برگشت. دختر قمار باز جریان را از وی پرسید و آنچه گذشته بود شنید. گفت خیر است فردا هم چنان کن. ملک محمد فردای آن روز نیز با همان سرو وضع روز گذشته نزدن اولی خود رفت و باز به همان برخورد و زاول رو برو شد. دختر قمار باز نیز خود را بخانه ملک محمد رسانید و از گوشه ناظر اوضاع بود. او دید که زن ملک محمد قریب ظهر مرغی را کشت و در روغن بریان و سپس از دروازه برآمد و براه افتاد دختر قمار باز او را تعقیب نمود. زن نزدیک حویلی بزرگی ایستاده و نگاهی به اطراف انداخت و بعد اینه حویلی داخل شد دختر قمار باز نیز خود را به آن حویلی رسانید و از عقب دروازه

درون حویلی را نگاه کرد. دید در وسط حویلی تختی گذاشته شده و روی آن سردی با سبیل های بزرگ نشسته است و زن ملکه محمدی گوشت های مرغ را به او تعارف میکند. سپس هر دو چون مار بهم پیچیدند و ساعتی بعد زن ملکه محمد از آنجا خارج شد و راه منزل خود را در پیش گرفت.

دختر قمار باز با هم بداخل حویلی رفت و با ضرب شمشیر سر مرد سبیلی را از تن جدا و بقیه اعضایش را نیز ریزه ریزه کرد و درون خانه انداخت و خود سر مرد را گرفته با خود برون رفت. وقتی به خانه رسید جریان را از ملکه محمد باز پرسید. ملکه محمد هم آنچه را شنیده بود به دختر قمار باز گفت: فردانیز همان وقت نزد خانم برگرد و هر چه بتو دشنام و فحش داد برنگرد.

آن روز هم ملکه محمد نزد زنش رفت و باز با همان دو دشنام روزهای قبل رو برو شد. نزد یک ظهر زن مرغی بریان کرد و از حویلی برآمد و نزد مرد سبیل بزرگ رفت. وقتی قدم بداخل حویلی گذاشت. دید سر و صدای پشک ها فضای حویلی را پر کرده اند. چون پا بداخل خانه گذاشت جسد پارچه پارچه شده مرد سبیلی را دید فریادی کشید و سرعت از منزل خارج شد و وقتی به خانه خود برگشت به پاهای ملکه محمد افتاد. و از بر خوردن روزهای قبلی معذرت خواست و گفت. عزیزم گذشته را صلوات اکنون هم آنقدر مال و دولت دارم که ده بار شتر دیگر برایت تهیه می کنم و باز ترابه تجارت بفرستم.

ملکه محمد را با خود به خانه برد و پس از استحمام لباس جدیدی به او پوشانید و سپس نان مکلفی برای او پخت. نزدیک شام ملکه محمد به خانمش گفت که من باید نزدار باب خود بروم تا مبلغ صد تومان پول هم از او بگیرم. زن ملکه محمد گفت: من نیز میخواهم با تو نزدار باب تو بروم ملکه محمد

گفت عیبی ندارد. هر دو براه افتادند. نزدیک خانه که رسیدند دختر قمار باز از دیدن آن دو میخواست بختند دوی باد شمال جلو خنده اش را بست. وقتی - ملک محمد پادرون حویلی گذاشت دو دختر پادشاه یکی آب آورد دست و روی ملک محمد را شست و دیگر آن باد شمال دست و روی او را خشک کرد و بزودی دستر خوان نهار حاضر شد. زن اولی ملک محمد در حالیکه از کار گذشته پشیمانی میکشید به ملک محمد گفت: هنگام مسافرت من بتو صد تومان داده بودم قابر ایم «سکر زن» خریده بیاوری آیا آورده ای یا خیر؟ دختر قمار باز گفت: بلی آورده است. و او فوراً به اتاق دیگری رفت و خورجین را که قبلاً سر مرد سیلی رازیر گذاشته و روی آن انواع پارچه های ابریشمین رنگ رنگ قرار داده بود گرفته نزد زن ملک محمد گذاشت. زن ملک محمد یک یک اشیا را از خورجین میکشید و میدید و بدل میکشید. ناگاه دستش را سرعت از خورجین بیرون کشید. دختر قمار باز گفت: چرا خانم؟ اصلاً «سکر زن» در آخر خورجین گذاشته شده! طفاً او را بپرو بکشید. زن ملک محمد دست داخل خورجین برد و سر مرد سیلی را از خورجین بیرون کشید و بر زمین گذاشت.

دختر قمار باز گفت: ای ملک محمد این سیلی تمام دارایی پدر ترا با سکر و حیلۀ این زن خورده است. هر جزایی که شایسته او میبینی برایش بده.

ملک محمد گفت: جزای این زن بدست توست.

دختر قمار باز شمشیرا زنیام کشید و بایک ضربت سر زن گنه گار را از تنش جدا کرد و بعد ملا را خواست و نکاح خود را با ملک محمد بست. خدا همانطوریکه مراد ملک محمد را داد، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد.

نتیجه :

افسانه دختر قمار باز مبین نقش زن در سرنوشت مرد است. بگفته سخنو رشیر از :

زن پاك و پاكيزه و پارسا

كنند مرد درویش را پادشاه

و بر عكس :

زن بد در سرائی مرد نیکو

اندرین عالم است دوزخ او

بر استی زن در ستکار و فهمید و باو مینو اند مرد را ار خاك بنسند کند و بر
کاخ بنشانند . ولی زن بد، لجوج و شریر و دورنه اندیش . میتواند نامدار
ترین مردهارا بدنام و ناکام و ذلیل سازد .

ملك محمد در افسانه دختر قمار باز مرد نیکو و درست کاری است که زن بد و
هوس بازی به نصیب او شده و در غیبت شوهر دست به اعمال نامتودهمیز ندو و حتی
شوهرش از مسافرت طولانی به خانه بر میگردد و وانمود میکند که معامله و تبادل
کالاها، و سرمایه را باخته است. شوهر را با وحش و دشنام استقبال میکند و حتی
درواز مرا بر او پیش باز نمی نماید و در حالیکه شوهر ساعت هادر عقب دروازه منتظر
میماند. او برای مرد دیگر بکه رو اینه نامشروع باوی قایم کرده مرغ بر یاد
میکند و خورش های پرمزه تهیه کرده می برد. از جانب دیگر، دختر قمار باز که
ملك محمد را قلباً دوست دارد. نه تنها ملك محمد را به دانادی شاه میرساند بلکه بر
سرمایه او چندین برابر می افزاید و در انجام خدمات صادقانه و صمیمانه و رعایت
خاطر اولحظه بی فرو گذاشتن نمیکند و سرانجام ملك محمد را تنها به خیانت زنش آگاه
نمیسازد بلکه پس ازدادن سزای لازم به زن بدکار او خود را (که از آزمون زمان
بغو بی بدر آمده) بنکاح ملك محمد درمی آورد و زندگی ملك محمد را رونق
بیشتری بشده.

(۹)

افسانه فالبین

بودنبود، سردی بود فقیر که به سختی زندگی میگرد. تنگدستی او رانج میداد، بالاخره فکری بسرش زدو الاغی را گرفته بداخل جوی برد پایش را بار یسمان سفید بحکم بسته کرد و بعد کمی دور تر رفت و کتابی را گرفته بر سر راهنشست و ورق میزد .

صاحب خرازانجا گذر کرد و پرسید، ای فقیر در اینجاچه میکنی؟ گفت: فالبین هستم. گفت: الاغی داشتیم گمشده است، فال بین که کجاست؟ مرده فقیر او راق کتاب راته زدو بالا زدو سر انجام گفت: برو بین فلانه جوی را، خرت آنجا بار یسمان سفیدی بسته شده است. صاحب خر مبلغی برای فالبین پرداخت و به جایی که فالبین سراغ داده بود رفت. دیدخر واقعا بار یسمان سفید بسته شده است. الاغ را گرفت و بخانه برد و شروع کرد به توصیف و تعریف مرد فالبین. به زودی آوازه فالبین په گوش پادشاه شهر رسید. شاه او را خواست و ماهانه مبلغ سی تومان پول برایش معاش تعیین کرد و گفت بعد از این آرام بخورو بخواب، فقط وقتی مال یا خزانه شاه گم شد، فال آنرا بین و پیدا کن.

فالبین معاش پادشاه رامیگرفت و میخورد و میخوابید تا یک شبی چهل نفر دزد خزان شاه را زدند و پول فراوان از آن بردند. پادشاه فالبین را خواست و گفت که به خزان شاه دستبرد زده‌اشه است فال بین که پول ها کجاست. فالبین با خود فکر کرد که الاغ را خود دزد دیده بودم و میدانستم که کجاست ولی اکنون چگو ندانم که سراندر ا که برده و دزدان کیانند کمی، اندیشید و بعد به پادشاه عرض کرد که اگر شاه مرا چهل روز مهلت بدهد، پول ها پیدا خواهد شد. فالبین به خانه برگشت و قضیه را با خانم خود در میان گذاشت. سپس تصمیم گرفت که چهل روز به «چله خانه» عزلت نشین شود و فقط هر شب یک عدد دخر مابخورد و بس و دیگر به هیچکس اجازه ندهد که مزاحم کار او شود. دزدان که شهرت فالبین را شنیده بودند، از میان خود یک نفر را فرستادند تا برو گوش به دیوار خانه فالبین بدهد که چه میگوید و چه میکند؟ مرد دزد بر اسپ نشست و چون به خانه فالبین نزد یک شد از اسپ پیاده گشت و از گوشه‌ی گوش بر دیوار خانه فالبین نهاد، درین هنگام زن فالبین یک خر مارا در ظرفی نهاد و پیش فالبین گذاشت و هنگامیکه بدروازه اتاق فالبین پامی گذاشت گفت: یکی آمد. دزد به خیال اینکه فالبین میگوید که یکی از چهل دزد آمد، فوراً بر اسپ پرید و نزد دزدان دیگر رفت و گفت فوری مال پادشاه را ببرد و دوباره بر جایش بگذارید که فالبین هر کار و عمل مارا میداند. مبادا که به پادشاه بگوید. دزدان گفتند، تا خود مایکبار دیگر آنرا امتحان نکنیم هرگز این کار را نخواهیم کرد. فردا شب سرکرده دزدان به خانه فالبین آمد و گوش بر دیوار خانه فالبین نهاد پس از چند لحظه زن فالبین به خانه فالبین داخل شد و قتی میخواست است از نزد فالبین بدر شود فالبین گفت: دو تا آمد.

سر کرده دزدان این سخن فالبین را شنید و بر اسپ خود دهرید و نزد رفقای خود درفته گفت :

فوری اموال شاه را گرفته دو باره به خزانه برده بگذاردید . دزدان این هدایت را عملی کردند و بعد نزد فالبین آمدند و از او خواهش کردند که نام آنها را برای شاه بگوید و مبلغی هم به فالبین دادند و رفتند .

فرد ای آنشب پادشاه فالبین را نزد خود خواست و گفت اسم دزدان را بمن بگو ! فالبین گفت ، شاه ، شما مال خود را کارداشتید یا اسم دزدان را ؟ مطلب مال بود دست آمد دنبال اسم دزدان نگردید ، شاه حرف فالبین را پذیرفت و معاش او را پنجاه تومان معین کرد . وزیر با فالبین بخل و رزید و در صد دبر آمد تا فالبین را نزد شاه کم بزند . روزی از شاه خواست تا با اتفاق فالبین به شکار بروند . شاه قبول کرد و چون به صحرارفتند ، ناگاه ملخی دور از چشم فالبین برشانه شاه نشست . وزیر گفت : ملخ را بگیر ، شاه با دست دیگر با سرعت ملخ را قاپید . وزیر گفت : ملخ را در دست خود نگاه کن تا من فالبین را آزمایش کنم . فالبین را صد از دند فالبین نزدیک آمد . شاه پرسید که جناب فالبین بگوئید که در دست من چیست ؟

فالبین با خود گفت ، خر را خودم دزدیده و بسته بودم . پول اموال شاه را خود دزدان دو باره آوردند و لسی اینبار بگیر افتادم و رسوا شدم . پس از لحظه بی مکت این ضرب المثل بیادش آمد که :

یکبار جستی ملخک ، دوبار جستی ملخک ، سوم بدستی ملخک .

با گفتن این ضرب المثل شاه دست خود را باز کرد و ملخ از چنگش پرید و فال بین از رسوائی نجات یافت .

(۱۰)

شهرزاده بیست

در روزگار قدیم ، شهر بست بشادی معمور و به سر و آبادان بود. باغهای آراسته و کاخهای پیراسته داشت . کرانش چون کاهنر و میانش چون فرخا ربود . اسیری شادروان در آن پادشاهی میکرد که کهتر و سهر بدو شادبودند . مردم جز هوای دل او نمی جستند و او جز دل مردم کشوری را نمی شناخت که شایسته پادشاهی باشد . کینه را از دلها بیرون و کشور را - به مهر افسون کرده بود . باغبانان ، بنام او گلی کاشتند و دهگانان بدو نیایش - میکردند . شادی مردم و خرسی کشور از او بود . کاخی بر افراشته و بهشتی بر آورده بود که برای آرام و کام بود . دشمنی نداشت که از دیدن آن حسدسی برد . هیچ دلی آنرا برای دیگری نمیخواست . هرگز فقری را بر آستان او ندیده بودند . گنج مردم را نگرفته بود . از دارندگان نمیخواست و بدر و یشان فر او ان بخشیده بود . بدانسانکه خدای پیر و زگر بدو فرهی داده بود او در پیر و زیخت مردمان میکوشید . زیر دستان او بکوه و بیابان و دریا و شهر بهر خود را در یافته بودند .

بدین داد و آئین بسیر برد تا آنکه بهار زندگانی او درگذشت و ابر پیری بر سرش سایه افکند. دوستان دانا بر او کر دادند و بدو گفتند: «اگر پادشاه راعمر- بسراید «بلادگر بسیر» را سایه ای نباشد که در آن آرام کنند. اکنون که کارهای کشور ریگام است. دل مردم را آرزوی آنست. که پادشاه زن بخواد تا بفرزند او اطاعت کنند و در سایه او از ستم بیاسایند.»

پادشاه زن خواست اما چندین سال دیگر مژده فرزند باو نرسید. همگان نوسیدو دند. امیر و زیری داشت نیک اندیش و فرزانه که اندیشه اش باور- و با رسیدن پادشاه بود. آن وزیر نیز از فرزند محروم بود. روزگاری بدین- حال سر آمد تا آنکه روزی سردی ژنده پوش با کلاه نمندی از سوی بیابان پدیدار- گردید و با عصای درازی که در دست داشت در بگاخ شاهی را سخت بکوفت. کنیزکان شتافتند تا ببینند کیست و چه میخواست. درویش باغرو و درویشانه گفت: خواستن در گاخ شاهان بیشتر از دل درویشان است. شنیده‌ام که شاه سردیست دادگرمادش بانده اند و در دست آمد تا آنچه را میخواست بازگوید و دریابد. کنیزکان را حرف او شگفت آمد. رفتند و سخنان او را بازگفتند. ملکه- شادمانی کرد و آرزوی فرزند را با و در میان گذاشت.

در بستان شاه درختی برومند بود. درویش عصای خود را بر آن افکند. دو سیب سرخ پائین افتاد. یکی را به ملکه داد و دیگری را فرستاد تا یانوی و زیر بخورد. تا میخواستند بر او درهم و دینار نثار کنند، بگامهای تند از ایوان دور شده بود. هیچکس نتوانست او را بازدارد.

پادشاه و وزیر ظهور درویش را نیک گرفتند. چون روز پایان رسید به- به طریقه هادی پرداختند افسانه درویش بر سر زبانه افتید. مردم دست بدعا برداشتنند.

اندر آن شب همدم شاه و بانوی و زیر آبستن شدند. چون روزها و شبهای-
مقدر سر رفت شهزاده به زیبایی پسر بامداد و وزیر زاده به جمال دختر آسمان
بدنیا آمد. پادشاه جشن بپاراست. مردم به طرب پرداختند. چندان شادی کردند
که دنیا جای سرور است. آنگاه روشن دلان را بازخواست تا بر پر یچهرگان
موزاد نام گذارند.

شهزاده را «پتی» و دختر وزیر را «راییا» خواندند. روزها و شبها
ها میگذشت تا آنکه این دو کودک بز رگ شدند و بسان خود رشید و ماه می-
درخشیدند.

محبتی که از کودکی ایشان را در یافته بود به عشقی بدل شد که جوانی-
آنها را دریافت. چندان به مهر همدیگر سرگرم شدند که در شهر بست همه-
گی از آن آگاه شدند. جوانی چون خنگ سرکش است. گاهی قوی تر بن دستها
نمی تواند نگام آنرا نگاه دارند. روزگاری مخفیانه بر پهلوی آن تازیانه میزند-
و او را ستانه و میجهاند.

پتی را خون جوانی چندان گرم بود که با هر که بروسی شد زور می آزد-
مودوهر که رانیر و سندی پنداشت بر زمین میزد. چون در کودکی مردم-
ناز او را می برداشتند در جوانی غرور او مایه آزارشان گردید. دانایانی که-
امیدوار روزگار پادشاهی او بودند بهراس اندر شدند. و وقتی از کاخ شاهی-
بیرون می آمد مردم بخانه های خود می رفتند.

گروهی از جوانان بیباک را اگر دآورده بود. در کوی و برزن چنان سیتاخت
که در شکارگاه بست میگرد.

آن پادشاه دادگرا چه افتاده بود که فرزندش بر مردم ستم میکرد و او
باز نمیداشت آیا و نیز مانند همه پادشاهان دیگر خاطر فرزندش را بر آرمش

مردم‌گرایی می‌داشت؟ آیا عدالت روزگار او را در پایان عمر بیادش آن همه داد و آئین بدبخت می‌ساخت؟ چنانکه نتواند آزار و ستم را از سر مردمان بردارد! روزی پیر زنی در کلبه‌خویش شکایت ستم‌دیده‌ای را شنید و گفت: « من در سایه پادشاهی این‌مرد داد گر پیر شده‌ام به مرگ خود و زندگانی پادشاه که در از تر باد سو گند می‌خورم که او از جور شهزاده آگاه نیست. » آنکو شکایت میکرد گفت: « چگونه آگاه نیست. هنوز شهزاده کودکی بود که با همبازیهای خود کوزه سفالین زنان دهکده را شکست به پادشاه خبر بردند. پادشاه بزنانده کوزه‌های نقرئین داد و فرزند را برنگی پندگفت که او را مغر و ساخت. چرا او را سرزنش نکرد؟ پیر زن پاسخ داد: « بکودکی بیشتر ازین نشاید گفت. پادشاه بداد خواهان داد کرده است و به فرزندش ستم نموده است. »

آنکو دلش در دکرده بود گفت: « همینکه آگاه نیست، ستم است. » پیر زن که دلش از محبت پادشاه پر بود برخاست و سوی کاخ شاهی برآمد افتاد پاسبانی نبود که او را بازدارد. پادشاه را دریافت و از جور فرزندش بدو بازگفت. چون شهزاده از شکار بازگشت و به حضرت پدر شتافت او را درهم یافت و چندان سرزنش شد که غرور او نتوانست آنهمه نکوهش را بردارد. آنگاه پیر گفت که از دیار او خواهه رفت. پادشاه جواب داد: « خدایم ستمگران را از دیار من دور کند. »

پتی یاران خود را آورد و به ایشان گفت که مسافر شوند. قلعه بست - دو دروازه داشت از یکی پتی بیرون آمد و از دیگری فریادهای مادرش بلند بود. رایبای زیبا را مردمان گرسیر « بلبل زرد » میگفتند. این نام در نزدشان محبوب بود. چون فریادهای رایبارا ملکه شنید از هوش برفت. دردی که مادران را به فریاد می‌آورد موجب بگان رایبه مرگ میسپارد. ملکه رفت

و در پای پادشاه افتید که پتی را باز گرداند. پادشاه بسکوت قاهری از و رو-
گردانید.

رایبازار گریست و به پای وزیر افتاد. پدر برو بگریست و نزدیک شاه-
شد. پوزش طلبید تا اگر به فرزند رحمت آرد پادشاه گفت.

- من یک فرزند را از خود دور کرده‌ام تا مردمان من که فرزندان من اند آرام باشند
اگر تر ابر فرزند خودت دل‌سی و ز دبا و بگوی که جائی که خواهد بود. من-
آرزو ندا شتم و زیر پیر من ستمگری جوان و مغرور را در دیا رسن بخواهد و
و حق پیر و جوان کشور را فراموش کند.

وزیر شرمنده شد. آنگاه پادشاه بروی او دست کشید و او را بنواخت-
چنانکه شاد شد و رفت تا دخترش را بیاموزد که حق نزدیکتر از فرزند است.

رایب دیوانه و ارب خاست و پرستندگان خویش را گفت آماده سفر باشند.
پادشاه و وزیر در بستان شاه در سایه آن درخت سیب نشسته بودند که خبر
دادند شباهنگام پتی از بست برون رفته و با مدادان رایب در پی او شافته است.
بدرخت سیب نگر بستند. شاه گفت: «آن درویش مستمند سیب‌های خود را
باز گرفت». وزیر گفت: «آری، اما سخت شیرین بودند.»

پتی چون از بست برون آمد بد هکدئی رسید که دید باغ خرومی در آن-
است. آنجا فرو آمد تا با همراهان بسجد که کدام سو سفر کنند. کرم و پردل
از پهلو آنان بیباک او بودند اما در حرف نیز برد یگران پیشی میکردند.
گفتند: شب را درین منزل بگذاریم و بنگاه بر اه افیم. چون هر دو را آرزوی
رفتن به هندوستان بود به شهزاده گفتند: شاخه‌ئی سبزی را در زمین بخلانیم
سحرگاه میل آن شاخه را اینگریم و بدانسو برویم. شهزاده پذیرفت در دل شب
«کرم» شاخه را بسوی هندسایل ساخت. با مدادان آهنگ هندوستان کردند.

نماز دیگر در منزل دیگری فرو دآمدند. خیمه‌ها را افراشتند و اسپ‌ها را راه کردند. چهل خیمه در آن ریگزار بلند شد که در هر یکی پهلوانی خفته بود. چون دو بهره از شب گذشته سردی که پاسبانی میکرد جوانان را بیدار کرد. دیدند خیلی از سواران بسوی شان می‌شتابند. آماده پیکار شدند چون سواران فرا رسیدند «پتی» دریافت که «رایا» بادوشیزه‌گان پرستنده‌خویش خود را با او رسانده است. فراوان آتش افروختند و شادی کردند.

بگاه هنوز با داد در نگین بود که جانب هندوستان شدند.

روزی دیگر در شهر بست در چندین خانه مادران می‌گریستند و دختران خود را یاد می‌کردند این واقعه پدران را سخت ناگوار آمد. گردآمدند و نزد پادشاه رفتند و دادخواستند که «پتی» و یارانش دوشیزه‌گان بست را برود و آب سردم را ریخته اند.

پادشاه اندیشناک شد و فرمان داد و زیر رایا و رند، چون و زیر بیامد با ایشان گفت: «ای سردم من یکی از شما هستم «رایا»ی زیبا که او را «بلبل زرد» می‌خواندند پیشتر از دختران شماره افتاده است. اما من به پادشاه نگفتم که فرزندش دختر مرا ربوده است. دختر من دل داشت. دلیکه دیوانه محبت بود. این دیوانه را رهبر گرفت. من از رفتن او آگاه شدم و نمی‌توانستم او را بازدارم هر آنکه در پی دل می‌رود نمیتوان او را باز داشت او یگانه فرزند من بود و شما فروان فرزندان دارید. این دختران عاقبت با جوانی می‌رفتند و از شما دور می‌شدند. پیشتر از این کاری نکرده‌اند که این همه ملامت را بر ایشان و یاد دیگران گذارید. دختر گنجیست که بر ای بخشودن بماداده شده اما مانند هر بخششی باید بجا باشد. نکوترین جای آن همانست که خود می‌خواهد. من آنچه میدانستم گفتم دیگر اختیار در کف نیر و مند پادشاه دادگراست چنانکه بفرمایند چنان کنیم.» پادشاه و زیر را به آفرین بنواخت

و آنگاه گفت: ای مردم من در میان شما پیر شده‌ام. آیا پیرترین شما میتواند بمن بگوید که دادنکرده و راه ستم پوئیده باشم؟ آرزوی فرزند نمیکردم برای آنکه مبادا دادگر نباشد و آنگاه بیداد او را ستم من شما رید زیرا هر پدری را از فرزندش اگر نکو باشد دیا زشت میتوان پرسید و اگر زشت بار آید باید پرسید. درختیکه سیوۀ آن پرورد نباشد از عدل عاری نیست. برای من اگر این آرزو را برای جستن دل مردم پروردم همین شرسندگن بسنده است که نتوانستم پدر فرزند می باشم که مردم مرا به آن بستانید. او را مانند هر ستمگر دیگری از دیار خود دور کردم و اندو هگین نیستم دختران شما در پی آرزوی خود شنا فتند. این آرزو از آرزوی فرزند من که بر دیگران میخواست ستم کند فرقی دارد. اینجا سخن از دل است نه از کشور و دل نیز کشور نیست که باید آنرا نگاهداشت.

من از فرزند گذشتم تا کشورم را داشته باشم، دختران شما از پدر گذشتند تا کشور بدل را نگهدارند. بروید و پادشاه دیگری را باز پرسید که آن پادشاه عشق و جوانی است. من باشما گروه پیر نمیتوانم با این پادشاه که نیروی آن جوانیست بجنگم. می ترسم از این که داد شما را بدهم بدیگران ستم روا دارم اگر بیش ازین از من بخواهید بر من جفا میکنید و چنانکه شاهان نباید بر مردم خود ستم کنند مردم را نیز نشاید بر پادشاه خود ستم روا دارند. من آنچه میدانستم بگفتم دیگر آنچه بخواهید چنان کنید» مردم همه خاموش شدند و باز گشتند.

«پتی» و همراهان تاختند تا آنکه در کشور هند پا گذاردند. کجا بیایند؟ هنوز نمیدانستند بدهکده رسیدند: «پتی» به همراهان گفت اسپهای خود را در کشت مردم را کنید، اطاعت کردند دیری نگذشته بود که دیدند بر دمان ده اسپها را آوردند و به ایشان سپرده گفتند، چون فصل را میخورند آنها را ببندند «پتی»

یاران گفت: «مردمان این دهکده با هم یکی هستند بیگانگان نیستند و آنند با چنین یگانگی در بین ایشان زندگی کنند پروید تا بجائی برسیم که مردم آن جای با هم دشمن باشند.»

فر دای آن روز بدهی دیگر رسیدند آنرا نیز چنان یافتند. روز دیگر در روستائی «گواریان» فرو آمدند و اسپ‌های شان را رها کردند هر کسی اسپ را از کشت خود بکشت دیگری میفرستاد.

مردم آن دیار سخت بیمهر بودند. کسی را با کسی دوستی نبود «پتی» با «کرم» و «پردل» گفت: اینست سرزمینی که میتوان در آن بائید. در قریه گواریان قلعه محکمی بود. قرار دادند که در آن قلعه جای گیرند. گواریان نمیخواستند اما چون دیدند چهل روز جنگی را نمیتوانند باز دارند ناگزیر شدند. چون شب روز شد «پتی» بایشان گفت که قلعه را ترک کنند «گواریان» ناگزیر بیرون آمدند و عذر آوردند که چون بیرون روند قبیله دشمن بر ایشان بتازد و ایشان را همه گان بکشد.

«پتی» نشان آن قبیله باز جست و نزد ایشان شد چون با «گواریان» از راه صلح نیامدند با ایشان جنگید و چندین سر را از تن جدا کرد.

این قبایل را پادشاهی بود. دادخواهان نزد او رفتند. پادشاه به «پتی» پیغام فرستاد. درین پیغام پرسیده بود که «پتی» کیست و چه میخواهد و قلعه مردمان دیار او را چرا کشوده است؟ «پتی» یاران خویش را طلبید و آن حرف را با ایشان در میان گذاشت. آنگاه پاسخ داد: «فرزند پادشاه بست هستم. پدر بر من خشونت کرد دیار او را ترک کردم.»

نسیم شاخه را بجانب هند مایل ساخت. بخت سربا این سامان آورد. آمدم تا همان مردم شما باشم، در بخود در ابروی ما بستند. در پیکه بروی دوستان بسته شود

به دشمنی گشوده خواهد شد. می‌خواهم این مجازنده‌گی کنم. دختران بست و فرزندان هیرمند این منزل را گزیده‌اند.

برای شهزاده که پدر او را از دیار خویش براندد نیاتنگ است. اگر پادشاه بخواند از قلعه بیرون می‌شوم اما به میدان بروم خواهم رفت که در آن پادشاه بجنگم من خواستم قبایل را آشتی بدهم اما جنگیدن با ایشان بگوئید بجنگند و اگر جنگیدند مغلوب نشوند» چون این پیام را به پادشاه بردند اندیشید و با و نشست:

پاس آنکه مهمان نرنجد از آنچه گذشته است درگذشتیم و آن قلعه را گذاشتیم. ناد یگری دادنخواسته است شادزند هگانی کنید ما را بجای پدر شمارید و تا خود باعث نشوید شمارا نخواهیم راند. ما نمی‌خواهیم با مهمان بجنگیم اما مهمان را نیز نشاید با سبزان خشونت کند.» «پتی» چون نامه پادشاه را دریافت یاران را بخواند و جواب نیکو فرستاد آنگاه به همراهان خویش گفت «بهتر آنست با پادشاه و مردم این دیار به نیکوئی زندگی کنیم. نامه او پیغام مردی دانا و دلیر است چنان بینماید که هر چند وجود مادر دیا را او برایش بسیار گران است اما میتواند با آنچه نمی‌خواهد بسازد و این جز برای مردان دانا و دلیر میسر نیست.» «گرم» از میان برخواست چهره او آفر و خسته بود. سیمایش چون لاچورد می‌نمود. همه را طعن زد و گفت: «نمیدانم چه آبی بر آتش شهزاده بست ریخته‌اند که خون گرم جوانی را در پیکر او سرد ساخته است. پادشاه ما را برنگی جواب داده است که که ما را بهتر ساند. اگر پیغام او را بپذیریم بار خود را بر ما می‌گذارد. او می‌خواهد دلیری ما را بیازماید باید با او جنگید تا بداند که پندار او درست نیست و اگر مردم همه داد بخوانند او نمیتواند ما را براند و ایشان را در یابد.»

شهزاده بست را این گفتار پسندیده نیامد، دست بر قبضه شمشیر برد تا بفهماند که

نباید در حضرت او گستاخی کند اما «پردل» برخاست و آنچه را «کرم» گفته بود تصدیق کرد دیگران نیز با او هم‌نوا شدند. شهزاده چون دیده‌هگان را رای یکیست از خشونت بازماند و به نرمی لب کشوده گفت: «من دلیری و شهامت شهار اقدر میکنم. اما کسی در میان شما هست که دلیرتر و جنگیوتر از من باشد؟» همگان خاموش بودند. شهزاده پیه‌آ از بلند تر گفت: «این بار اول است که همراهان من به من پاسخ نمیدهند و صدای مرا نمیشنوند نمیدانم روزگار در حلق من سرمه‌فرو ریخته و یاد رکوش ایشان پنبه گذارده است؟!»

همگان خاموش بودند. شهزاده نعره زد: «ما از وطن خود رانده شده ایم اما به هر سرزمین که برسیم باید خوب زنده‌گی کنیم. آیا فراموش کرده‌اید که صد بار سم دیرین ماست من سوال خود را بار سوم تکرار میکنم. همگان خاموش بودند، پردل به پایستاده و گفت: «من از جانب خود و دیگر همراهان پوزش می‌طلبم.» آنگاه به حرمت برخاستند و هر یک به حجره خویش رفتند.

مدتی بدینگونه سرآمد تا آنکه روزی «کرم» از باره‌به بیرون نگاه کرد دید کاروانی عظیم می‌گذرد، فرود آمد و بر اسب خود نشست و تاخت چون به کاروان رسید دید شترها آهسته‌گام بر میدارند پرسید. قافله سالار بدو گفت: «خزینۀ پادشاهیست که بر ما و شما حکومت میکند.»

«کرم» گفت: «میخواهم این قافله به قلعه‌ی من برود.» قافله سالار سردی پهلوان و نیرومند بود. با او در آویخت و خوشتر را مغلوب ساخت. کرم او را بکشت و قافله را به قلعه برد. در آن روز شهزاده بست و همراهانش به شکار رفته بودند. «کرم» خزینه را در جایی پنهان کرد و شترها را رها نمود. چون به پادشاه خبر رسید سخت بر آشفت و فرمان داد تا جنگجویان او کمر ببندند. شهزاده بست از شکار بازگشت آنقدر خسته بود که اگر می‌گذاشتند با آفتاب یکجا بلند می‌شد. بامداد روز دیگر «رایا» از باره‌فر و نگر بست و دید اطراف را خیمه‌سپاهیان

پر کرده است « «بتی» را از خواب بیدار کرده چون بر خاست « پر دل » را فرمان داد که نعره کند و از عزم ایشان بپرسد؟

پهلوانی از بیرون پاسخ داد که جنگجویان شاه برای پیکار آمده اند. چون سبب را پرسیدند معلوم شد که غصب خزینه پادشاه را برانگیخته است، شهزاده « کرم » را خواست « کرم » حقیقت را با او در میان گذاشت. شهزاده سخت اندوهگین شد. همراهان وی گفتند: « چون ما تشنه پیکاریم چرا اندوهگین هستید! » شهزاده گفت: جنگ درگ می آورد. درگ نجات از مسئولیت است اما نقص قول مرگ است که مسئولیت دارد. آنچه مرا اندوهگین میسازد جنگ نیست. کاش کرم طوری که برای جنگ آماده است ما را پیش از جنگ مغلوب نمیساخت.

آنگاه شهزاده بست نامه پی نوشت و حقیقت امر را به پادشاه رسانید. پادشاه که بهانه می جست حاضر نشد خزینه را دریابد و باز گردد. پس مقرر داشت تا با مداد دیگر به میدان بر آیند. در آن روز گار پهلوانان تن به تن می جنگیدند. سی روز با هم جنگیدند و سی پهلوان از همراهان «بتی» را کشتند. شمار کشتگان پادشاه به سه صد میر رسید. ده روز دیگر نبرد کردند پهلوان «بست» از دنیا رفت و شصت مرد از جانب شاه بخون غلطیده بود. روز یازدهم شهزاده بست بمیدان رفت و سی روز نبرد جست. بیست و یک پهلوان را کشت چون ماه نوشد و کمر بست « رایبا باو گفت مرو! شهزاده بست گفت «نمیدانم چگونه مرا باز پیدا ری!»

رایبا گفت: « خوابی دیده ام سخت پریشان. دیدم که پیر مردی نورانی

چادرم را میگیرد و بر پشت اسب میکسترد.

من زاری میکنم ، نمیشنود . بمن میگویند من سبب خود را از پادشاه بست
میخواهم. مبادا گزندی بتو برسد . «

شهباده او را بوسید و آهنگ سیدان کرد .

در آن روز دوشیزگان بست پهلوانان کشته را بر تخت های خواب-

داشته و شالهای رنگین خود را بر آنها گسترده بودند و بر باره قلعه برآمده
میدان را تماشا میکردند .

رایا فریاد کرد : « ای اسپ « پتی » اگر امروز او را فاتح بازآوری از-

زیورخویش نعلهای ترا ازین خواهم کرد و سروارید های خود را بگردن
تو خواهم آویخت . «

ساعتی بعد ناگهان دیدند که اسپ پتی بسوی قلعه می آید گمان کردند پتی میگریزد-

فریاد دوشیزگان از باره به آسمان شد . دویدند تا در بقلعه را بروی او بگشا-

یند « رایا » فریاد زد . :

« در ب را بروی پهلوانی که میگریزد نباید کشود چون پتی بدرب

قلعه رسیده از اسپ افتاد .

رایا در را کشور دید « پتی » آمده است تا در میدان نیفتند و در آغوش

او جان سپارد .

تیر دشمن دلش را اشگافته بود شهباده بست جان داد و به همراهان پیوست .

درویش سبب خود را از پادشاه « بست » باز گرفته بود .

افسانه ببر بیان ورستم‌دستان

در روایات سلی رستم جامه‌ای دارد زخم‌ناپذیر بنام ببر بیان یا پلنگینه که هنگام جنگ آن را روی جوشن به تن میکند و هیچ زخمی بر او کارگر نمی‌افتد.

بر طبق شاهنامه ببر بیان یا پلنگینه جامه‌ای است تیره رنگ دارای پر یامو که در آتش نمی‌سوزد و در آب تر نمی‌گردد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست :

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| بپوشید ببر و بر آورد بال | بر او آفرین خواند بسیار زال . . . (۱) |
| که این مرد روی خود دو خفتان جنگ | بیند از و این جوشن تیره رنگ (۲) |
| بد و گفت مردی چو دیوسپاه | پلنگینه جوشن، از آهن کلاه . . . (۳) |
| برت رابه ببر بیان سخت کن | سراز خواب و اندیشه پردخت کن . . . (۴) |

۱- شاهنامه، چاپ دبیرسیافی، ۱۲ ر ۳۶۵، کشف‌الایات شاهنامه فردوسی ص ۶۴.

۲- شاهنامه ۱۳ ر ۱۴۶، کشف‌الایات ج ۲ ص ۷۰۱.

۳- شاهنامه ۱۲ ر ۵۷۳، کشف‌الایات ص ۱۲۷.

۴- شاهنامه ۱۲ ر ۳۳۱، کشف‌الایات ص ۱۶۰.

مرآبادلا و ر بسی بود جنگ یکی جوشنشش زچرم پلنگ
 سلیم نیامد براو کارگر بسی آزمو دم به گرز و تبر . . . (۵)
 یکی جامه دارد ز چرم پلنگ بپوشد برواند رأید به جنگ
 همی نام بزیان خواندش ز خفتان و جوشن فزون آیدش
 نسوزد در آتش نه در آب تر شود چون بپوشد بر آیدش پر . . . (۶)
 نیاید سلیم بدو کارگر بر آن پیر و آن خود و چینی سپر . . . (۷)
 سنان اندر آمد به چرم کمر به بیریان بر نبد کارگر (۸)
 رستم بر روی زره، یعنی پیراهن رزمی نازکی از زنجیرهای بافته شده، نخست
 جوشن یعنی جامه رزمی ضخیم از آهن سی پوشد و سپس بر روی جوشن بیریان رابه
 تن میکند .

زره زیر بد جوشن اندر میان از آن پس پوشید بیریان (۹)
 چو شد روز رستم پوشید گبر نگهبان تن کرد بر گبر ببر (۱۰)
 سبب زخم ناپذیری سلاح و جامه پهلوان گاه این است که سلاح یا جامه پهلوان
 مقدس است یعنی اصل آنها آسمانی است. ولی در بیشتر موارد سبب زخم ناپذیری جامه
 در این است که آن را از جنس یا پوست سحمت و آسیب ناپذیری میساخته اند .
 مادر حماسه های ملل تعداد زیادی از این گونه جانوران را می شناسیم .

۵ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۲۳، کشف الایات ص ۷۵۶ .

۶ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۵۷۶، ج ۲ ص ۹۱۸ .

۷ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۳۵۴ » » ص ۸۲۳ .

۸ - شاهنامه ۱۳ ر ۳۹۶ » » ص ۶۰۷ .

۹ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۶۲۸ » » ص ۱۰۵۲۵ .

۱۰ - شاهنامه ۱۵ ر ۳۶۰۶ » » ص ۴۲۹ .

برای نمونه از دهایی که در افسانه ژرمنی به دست فرو تو (Frotho) کشته می شود تنها از سوی شکم زخم پذیر است. همچنین گرازی که دیار مد پهلوی - ان کلتی می کشد زخم ناپذیر است. و نیز شیری که هر کول پوست او را بر دوش خود دارد زخم ناپذیر است و از این رو هر کول پس از آن که در نبرد با این شیر باشمشیر و گرز کاری از پیش نمی برد، جانور را چنان که در نقوش یونانی دیده می شود با دو دست خود خفه می کند. بنابراین می توان تصور کرد که ببریان یا پلنگینه رستم نیز از پوست زخم ناپذیر ببر یا پلنگ و یا از پوست ازدها بوده است. ولی افسانه های دیگری که از ببر بیان در دست است نشان می دهند که این جامه در اصل نه از ببر و نه از پلنگ، بلکه از پوست ازدها است .

در میان داستان های متعددی که بنام فردوسی و اردشاهنامه کرده اند، یکی نیز داستانی است بنام «شبرنگ» که به جموعاً م ۱ م بیت دارد* . داستان در زمان منوچهر روی می دهد. روزی که منوچهر با بز رگان و پهلوانان در بزم نشسته است ناگهان گروهی از مردم هند از راه می رسند و از دست ببری که زندگی را بر مردم هندی تلخ کرده شکایت می کنند و برای دفع او کمک می خواهند .

آغاز داستان، آغاز داستان «بیژن و سنیژه» و فرامرزنامه را یاد می آورد:

یکی روز ایام فصل بهار	منوچهر بر تخت بدشهر یار
به یک دست بدقارن رزم زن	دگرنوذر و طوس لشکر شکن
جهان پهلوان زال و ایرانیان	به خدمت نشسته کمر بر میان
شگفته رخ پیلتن لاله بود	در آن وقت او چاده ساله بود
به یک دست بود پیش کشو ادنیو	به دست دگربود گودرز و گیو

* - داستان شبرنگ در دستنویس شاهنامه از کتابخانه موزه پریتانیا به نشانی

۱۶،۲۹۲۶، آر، مورخ ۱۲۳۶-۱۲۳۹ هجری .

نشسته در آن بزم شاه جهان
 ز نقل و می و بادۀ خوشگوار
 همه اندر آن بزم آماده بود
 گه از سلم گفتی سخن گه ز تور
 که ناگه ز در بانگ فریاد خاست
 که شاه از غم مابه تنگ اندریم
 به هند و ستان ببری آمد پدید
 درازی و پهنای او صد کمند
 نفس چون ز هامون بر آرد به تاب
 اگر سوی در یانهد پا درون
 سوی مرغزار که آرد گذر
 خورد آهن و روی و مس جمله پاک
 چو شه نابه داد خواهان شنید
 پس آن گه چنین گفت مر زال را
 بدو گفت کای پهلوی نیکخواه
 زال موافقت می کند که برای دفع این ببر را می دهند گرده. ولی رستم
 چهارده ساله از شاه می خواهد که بجای زال او را مأمور این کار کند. این سخن
 بر زال گران می آید تا زیانه ای به رستم می زند. سپس با سپاهی به شمار دو از ده
 هزار به سرکردگی کشواد و قارن به راه می افتد. پس از رفتن سپاه، گودرز رستم را به خانه -
 برده گوشمالی میدهد :

گزارنده این کهن داستان
 تهمتن ز مجلس سوی خانه برد

گزارش چنین کرد از باستان
 که گو در زکشواد آن مرد گرد

بر آشت گو در زبا او به جنگ
چو رستم چنان دید بازو کشاد
ز نیر و جدا کرد خود را از او
گرم رزم قارن نبودى به پیش
گرفتش دوال کمر بند تنگ
بر د بر سرش کوز پای او فتاد
بدو گفت کای سرد پر خاشجوى،
نمودم به تو زور سردى خویش
در هر حال رستم خود را از دست گو در زسى
و هاندو پس از برداشتن سلیح نیای خود سام اسبی از اصطبل برگزیده
بسوی هندسى تازد. گو در زبه تعقیب رستم سی پردازد و پس از رسیدن به او
و دلجوی از او هر دو به اتفاق و بشتاب به سوی هندسى تازند تا مگر هر چه زودتر
به زال رسند رستم:

چنین گفت با اسب کای نیکیار
که من زال را از تو بیچان کنم
چنان تند شد اسب آتش گهر
که گویی بر آمد ز پهلوش پر
سر انجام هنگام شب به سپاه زال می‌رسند. رستم تصمیم می‌گیرد که ناشناس
به لشکر زال زند و از گو در ز قول بیگیرد که راه او را با کسی نگوید. رستم هنگام رو
برو شدن با کشو او قارن خود در البرز می‌نامد و سپس در نبرد تن به تن هر دو را
مغلوب و اسیر می‌کند. پس از آن با زال سی جنگد و چون کار به درازا می‌کشد قرار
می‌گیرد که دنیا له نبرد را به فردا بیندازند. رستم به زال پیشنهاد می‌کند
که اگر کین بر بیان را به او و آگذار داو در مقابل حاضر است دست از نبرد با او بکشد
‘ولی زال نمی‌پذیرد.

بد و گفت زال سهد دلیر
طمع خام کردی به دام آمدی
چو فردا بر آید بلند آفتاب
بگویم به گرزگران یال تو
که چربی نخینز دز پهلوی شیر
نظر پخته تر کن که خام آمدی
جهان زوشو د جملگی در ناب
که گرید به تو گرزو گوپال تو...
دم صبح از روشنی زد نفس
چو خورشید بشکست بر شب نفس

بر آورد سر زال از جای خواب سری پر ز کین و دلی پر شتاب .
 زره جامه جنگ و آهن کلاه بیوشید آن گه گونیکخو اه
 ولسی پیش از آغاز نبرد، ناگه گر د تیره‌یی برخاسته دیوی از سوی چپ رستم
 خو ذرابه میدان می افکند . دیوی با گوشهای چون گلیم و نام او گلمینه گوش:
 که ناگه بر آمد یکی تیره گرد زدست چپ او به دشت نبرد
 یکی دیو پتیار ه آمد پدید که مانند او کس ندید و شنید
 سرش گنبدی بودو بالاسنار بر او دستهارسته همچون چنار
 دماغش به رخ چون تنور سیاه دو چشمش دو شعله دم صبحگاه
 سر او را بدی چون گلیمیش گوش سیه چره‌هاش گلیمینه گوش -
 که بر هر قلاده یکی سنگ داشت د و سنگ دگر نیز در چنگ داشت
 چو باد می آمدی او به جنگ نبودی بجز جنگ او خاره سنگ
 دیو سنگی برگردن اسب کشوادو سنگی دیگر به اسب قارن می زند. اسبان
 هماندم جان می سپارند و لشکر زال رو به گریز می نهد. زال به جنگ دیو می
 شتابد دیو با زسنگی پر تاب می کند که بر اسب زال می خورد و در اثر آن
 اسب جان سپرده و زال بر زمین می افتد. در این هنگام رستم که جان پدر را -
 در خطر می بیند به جنگ دیو می شتابد. رستم نخست زبان به پر خاش می گشاید
 چو بشنید از وی گلیمینه گوش چو جوشنده در یاد آمد بجوش
 در انداخت سنگی به آن نره شیر تهمتن به نزدش در آمد دلیر
 گرانسنگ را از هوا بر گرفت همه لشکر از وی بمانده شگفت
 در آمد بر پیلتن همچو باد کمین بازوی پهلوی برگشاد
 که زنجیر و قلاده و سنگها فرور یخت ز اندام نراژدها
 چو دیوان برو یال البرزدید چنان قوی اندر آن مرزدید

سرانجام رستم دیو را سغوب می‌کند . دیو به التماس می‌افتد و به رستم می‌گوید که از کشتن او درگذرد و او را به بندگی خود بپذیرد . و رستم او را بغلامی می‌پذیرد .

پس از این واقعه همه باهم همراه می‌گردند و عازم نبرد بربریان می‌شوند ولی از هویت واقعی رستم هنوز جز گودرز (و نیز اکنون دیو) کسی دیگری آگاه نیست . پس از رسیدن به هند و چند شب خوشگذارانی در مجلس رای هند ، سرانجام به نبرد بربریان می‌روند :

کشیدند لشکر د و منزل براه	درودشت بد همچو د و د سیاه
برفتند جایی که آن بصر بود	خروشان و جوشان چون ابر بود
دیدند دشتی پر آتشکده	ترو خشک را جمله آتش زده
به پرسید دستان فرخ ز رای	که ای پرهیز مرد با فرو جای ،
چرا آتش تیزافر و ختند ؟	ز بهر چه این دشت را سوختند ؟
بگفتا بدان ای یل شیر مرد	کس از آدمی آتش این جانکرد
دم ببر زان گونه آتش زن است	که دودش چو رخسار اهریمن است
چو بشنید این رای سرفراز	به حیرت شد از قدرت کار ساز
پس آن گاه آن شیر روشن روان	یکی را بخواندی ز کار آگهان
پیاپی فرستاد دستان سام	به البرز کای سرور نیکنام
من از سیستان آمدم با سپاه	که بربریان را نمایم تباه
نخستین سر این جنگ برهم مراست	چو بشنید البرز گفتار و است
بهر سید زال از آن دیده بان	که برگوز بربریان این نشان
خبر ده مرا از سرو جای او	ندارد کسی از یلان پای او

شد. وزو نشانی نیامد برون
 زهر داستانی سخنها براند
 از این دشمن صعب‌خون ریختن
 تورامردی و پهلوانی سزد
 ز جاجست و آنکه ثنا گسترید
 نیند یشد از تیغ و گرز و سنان
 که یار د برش پهلوانی کند
 که ناگه بجنبید دریاز جای
 سر اسیمه گشتند و تیره راون
 سپه را بفرمود تا بر نشست
 بکوشید در جنگ بر بیان
 سرش را مگر زیر سنگ آورد
 سوی لشکر آمد هان پر شرر
 درود شت شد ز آتش او نهان
 رسیدند لشکر از او در ستوه
 گرفتند هر کس همی راه خویش
 نکردند یک تن در آن جا مقام
 یک افکنده در عود و دگر تیغ تیز
 یکی ترکش و دیگری ترک سر
 بماندند بر جایگه زال و رای
 عنان را به پیچید و شد در گریز

یکی هفته شد تا به دریادرون
 بزرگان صاحب‌خرد را بخواند
 باید یکی چاره انگیختن
 که ای پهلوان زاده پر خرد
 چورای این سخن راز دستان شنید
 که این اژدها پیکر بد نشان
 چو از کام آتش فشانی کند
 در این گفته بودند دستان و رای
 دلیران ز آواز بر بیان
 در آمد ز جازال چون پیل مست
 به لشکر چنین گفت کای دوستان
 بدین کوه پیکر درنگ آورد
 چو بپر آمد از آب در یابدر
 ز بس آتش افروخت او از دهان
 شد آتشکده دشت و صحرا و کوه
 نبد زهره کس را که آید به پیش
 سلاح از کف انداخت لشکر تمام
 ز بهر سبک رفتن اندر گریز
 یکی نیزه افکنده دیگر سپر
 سپه شد پراکنده زان اژدها
 چو دستان نیا و رد تا ب ستیز

بشد در سر کوه و منزل نمود
 گریز از کف خصم و بنمای پشت
 از احوال لشکر همه سر بسر
 نیاورد از ضعف تاب نبرد
 نبرد جوانان نیاید ز پیر
 سن و کوشش جنگ ببر بیان
 گریزان شد و هیچ کاری نکرد
 جهان باز گوید از آن کارزار
 شد آشفته از تندی کار او
 گزندی رسد بر تن پهلوان
 چنین آرزو را ز دل کن بدر
 شوی کشته در چنگ اهریمنی
 نگر تا نگیری تو ما را به چیز
 یکی جابه پیش کلیمینه گوش
 طلب کن مرا یاری از دادگر
 که تاحشر ماند از این گفتگو
 دعا گفت آن گه پس البرز را
 بیامد بنزد کلیمینه گوش
 نشست از بر باره رهنبرد
 بغرید چون رعد در آسمان
 به پیش اندرش تیرافزون ز شصت
 جهان شد بکردار قیر سیاه

خود رای راجای ماندن نبود
 چو عاجز بمانی ز خصم درشت
 چو البرز واقف شد از زال زر
 که از پیر دلشان بیامد بدرد
 به گودرز گفت ای گو شیر گیر
 گرم بخت یاور بدی در جهان
 پدر آن که باشی کردی نبرد
 کنم سردی خویش را آشکار
 چو گو در ز بشنید گفتار او
 مباد از کردار پسر بیان
 بدو گفت گودرز یل ای پسر
 در یغ آیدم چون تو گرد افکنی
 بخندید رستم بگفت ای عزیز
 برو گوشه‌ای گیر و بنشین خموش
 چو در جنگ این پیر بندم کمر
 نمایم چنان دستبردی بدو
 خوش آمد از این قصه گودرز را
 زبان در ثنا و سری پر ز جوش
 پوشید البرز ساز نبرد
 به میدان درآمد چو شیر زیان
 گرفته کمان کیانی بدست
 چو پیر اندر آمد بدان رزمگاه

به فکر اندر آمد گو پیلتن
 چنین گفت گودرز فرخنده‌رای
 سزد گریارند چند گاو میش
 سر راه بر بیان بر نهند
 بیاورده لبرز آهک بسی
 شکمشان پراز آهک و سنگ کرد
 دگر روز چون سر بر آورد شید
 به کف پورستان چو خنجر گرفت
 به سوی تهمتن روان گشت ببر
 بشد سوی آن کوسفندان و گاو
 چو یک لحظه بگذشت دل سوختش
 بزد بر زمین بی معا با سرش
 بزد بر سرش چند گرز دگر
 پس از آن که خبر کشته شدن بر بیان به زال و گودرزمی رسد، شادبها
 می‌کنند، بویژه زال که درمی یا بد که البرز کسی جز فرزندش رستم-

نیست. سپس :

وزان جا سوی ببر رفتند باز
 چو رفتند و دیدند حیران شدند
 بر او آفرین باد کاین سر برید
 پس از آفرین کردن انجمن
 سه‌گر د نکش کرد کرد نفر از
 بر آن پهلوان آفرین خوان شدند
 دگر آفرین بر کسی کافرید
 بفرمود پس رستم پیلتن

که در کندن پوستش تا ختنند از آن پوست پیر اهنی ساختند
 که بربیانش به نین جوشن است نشانی که بایلمتن روشن است (۱۱)
 رستم پس از کشتن ازدها دختر رای هند را بزنی می‌گیرد و از او صاحب
 پسری می‌شود که نامش را فراسرز سیگذا رد .

شبهه این روایت یک روایت منظوم دیگر نیز در همین داستان شیرنگ
 هست که در آن نام همان جانور پتیاره است و پادشاه کابل و زابل و سیستان
 دستان سام است. خلاص داستان این است:

گذارد گذارنده باستان	زدستان و رستم یکی داستان
ندیده ست کس آشکار و نهان	و زاین در شگفتی تراند ر جهان
جها ندیده استاد در داد پیر	چنین گفت داننده یا دگیر
همی خورد دستان می خوشگوار	که یک روز در گلشن ز رنگار
پر ستندۀ خسروی گاه را	در آمد سیه پوش در گاه را
به دستش یکی نامه ای بر پرند	که آمد جهان دیده سردی ز هند
به نر دیک پر مایه دستان سام	همی گوید از رای دارد پیام
جهان پهلوان گرد گیتی پناه	همی راه جوید به نر دیک شاه
بیا رش بدین نامو ر بار گاه	بدو گفت دستان که بگشای راه
بیامد بر او زمین بوسه داد	بر شاه زابل رهش بر گشاد
از آن پس فراوان درود و پیام	رسانید نامه به دستان سام
نوشته چنان یافت اندر پرند ،	چو دستان از آن نامه بگشاد بند

۱۱ - جلال خالقی مطلق ، ببر بیان ، مجله ایر اننامه ، شماره ۲ سال ۱۳۶۶ -

که ای پهلوان گرد گیتی ستان
 به هند و ستان از بدروزگار
 به بالا و پهنای البرز کوه
 ز دریا بر آمد یکی جانور
 به یک بار صد صد خورد گرگ و پیل
 پلنگ دژم شیر و ببر و شکار
 همان رستنیهاچه خشک و چه تر
 کندروی کشور زهر چیز پاک
 چو خورده بود یک جهان خشک و تر
 بسا بوم و بر همچو خرم بهار
 از آن جانور گشت بیخانه در
 جهان را اگر از دوده سام کس
 هما ناز آسب اوتا به روم
 نیای تو گر شاسب کز منهر اس
 همان بر سکا و ند گشت اژدها
 پدرت آن جهان ندیده سام دلیر
 به طوس اژدها کشت بی ترس و باک
 به هند و ستان کرد با گرگ جنگ
 تونیز ای جهان پهلوان زال زر
 هما نازمردی که گر شاسب کرد
 و گرنیست با کوشش اوت کار
 شه ز ابل و کابل و سیستان ،
 یکی زشت پتیاره گشت آشکار
 که آمده همه کشور از وی ستوه
 ز هر چ اند راند یشه آید بتر
 به دم در کشد پیل را از دو پیل
 به دم آرد ارزان که بیند هزار
 چه بی بر در ختان و چه بارور
 خورد هر چه بیند سنگ سنگ و خاک
 کند سوی دریا دگر بار سر
 که بود آن به نزدیک دریا کنار
 نه خشک اندرون ماند از این نه تر
 نیاید در این کار فریاد رس
 نبیند یک تن ز آباد بوم
 جهان کرد یکبارگی بی هر اس
 و زان اژدها کرد گیتی رها
 که بر اژدهای دژم بود پیر
 خراسان از آن اژدها گشت پاک
 ز جنگش سرگرگ شد زیر سنگ
 از آن تخمه داری نژاد و هنر
 و یاسام شیر آن که پیردایه مرد
 ز هند و ستان باج دیگر دیار

زال پس از خواندن نامه رای هند، رستم را خواسته و رای خود را بری-
رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او در میان می‌گذارد. رستم از پدر می‌خواهد
که کشتن پتیاره را به او واگذار کند، ولی زال در آغاز موافقت نمی‌کند.

بدو گفت داستان که این خود دمگوی	مباد آن که با او شوی جنگجوی
که این جانور نیست غرنده شیر	که گردی تو بر روی به شمشیرچیر
نه پیل و نه نراژد های دمان	که ناچیز گردد به تیرو کمان
یکی تند کوه است دریاگذار	بر او کند پیکان نیاید بکار
خروش دمش هست بر ساز بور	به دم در کشد هر چه بیند ز دور
به کام آرد ارزان که بیند به دم	به یک دم دو صد اژدهای دژم
گر آید به پیشش دو صد زنده پیل	به دم در کشد همچو دریای نیل
فراموش نیارد پریدن عقاب	به دم در کشد ز آسمان آفتاب
بر او کار گرنیست تیر خدنگ	که هستش همه پیکر از خاره سنگ
به گرز گران و به شمشیر تیز	که یار دشدن باوی اندر ستیز
اگر من شوم نزد او جنگجوی	به چاره شوم پس به نزدیک اوی
که در جنگ با او نتابد سپهر	ستوه آید از جنگ او ماه و مهر
مرا بست باید به جنگش کمر	اگر من نبندم کمر که بندد کمر
تو هستی هنوز ای پسر نو جوان	اگر چه دلیری و روشن روان

رستم در پاسخ زال می‌گوید که تو بر ای چنین جنگی پیر شده‌ای و دیگر این که :

نهم سرسوی جنگ آن جانور	و گر چاره باید شوم چاره‌گر
مرا از نیاکان فرمانروا	یکی دیو کشت و دگر اژدها
چو فرخ نیاکان بر ترسنش	مرا نیز باید چون ایشان کنش

مرا انجام زال و رستم بر این می‌شوند که هر دو به اتفاق به هند می‌روند. —

زال معتقد است که کس بفرستد و از هر جاسپاه به یاری بخواهد . ولی رستم این کار را ننگ می شمارد و رد و دعوی از پد رسی خواهد که سلیح سازان مشهور را گرد آورده تا برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند . چون سلیح گر شاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمی داند . سلیح سازان گرد هم آمده و سلیح رستم را می سازند . بدین گونه : کمر بندی دارای آویزه - های مزیّن به نقش ماهر و یان ، گریزی به وزن نهصد من ، شمشیری به وزن سیصد و سی من با دسته ای مزیّن به نقش سیمرغ . نیز های به درازای سی رش و دیگر و دیگر . هنگام راه افتادن سپاه ناگهان از آسمان آواز سروش به گوش می رسد که رستم را ستایش کرده و برای او پیروزی آرزو می کند . در هندیک هفته به میسگساری می پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با پتیاره بی تاب شده زبان به اعتراض می گشاید . زال معتقد است که در این کار باید از سیمرغ کمک گرفت . ولی رستم موافقت نمی کند و می گوید از سیمرغ آن گاه باید یاری خواست که از خودمان کاری ساخته نباشد .

سپس به زال می گوید که از رای هند بخواهد :

که با ز آورند آهن بیکران	که خواند ز هر شهر آهنگران
ز آهنش با موز آهن زمین	بسازند یک خانه آهنین
بر و چون کف چشمهای فراخ	بسان یکی چارسر نغز کاخ
به سمار درگیرد او استوار	بسی تیغ و ژوبین ز هر آبدار
که گرد درونده ز نیر و بجای	به گردون در آن ساخته چند رای
تو کارش زمین خواه پر داخته	چو این خانه شد زین نشان ساخته
نپاشیم سیمرغ را خواستار	هما نابه نیر وی پروردگار

فراز آور یدند آهنگران	زهر شهر با پتکهای گران
به داننده دستان پاکیزه رای	بدان سان یکی خانه فرمود رای
چو آن آهنین خانه شد ساخته	وزان خانه گشتند پر داخته
به پیلان جنگی و مردان کار	کشیدند تا نزد دریا کنار
نهادند رخ سوی آن جانور	چه رای و چه روشن روان زال زر
بیامد بپوشید روسی زره	زره را بر افکند بند گره
میان رادوال کمر چست بست	گر انمایه بگرفت گری به دست
به بازو در اٹکند گرز و کمان	خدنگی بز دچا ر پر بر میان ...
نذر کرد بر باره ابر پوی	بوسید سر باره را چشم و روی
زمانی گرفتش سر اندر کنار	وزان پس چنین گفت کای نیکبار
اگر زان که یاری دهد ماه و هور	بر این جانور دست یابم به زور
به مردی ز چرخ برین بگذرم	به نعل توروی زمین بسپرم
بگیرم به تو توده خان پاک	به سم بسپری زیر من روی خاک
و گر آن که زور من آید بسر	نوم نیز در جنگ این جانور
تو زیر کس اندر مشو نیز رام	همان کت بیارد فسار و لجام
به که با پنگانت بادا خورش	به دریاب با ما هیان پرورش
نشست از بر خانه آهنین	میانه یکی دیده بان در کمین
همی بود در جنگ راسا خسته	دل و جان از آن کار پر داخته
چونزدیک شد که هویدا شود	بر آید به خشکی و پیدا شود
همه آب دریا خرو شدند گشت	تو گفتی ز بس موج پوینده گشت
به دریا همه آبها تیره شد	جهان اندران چشمها خیره شده
پس آن که به دریاب آورد پست	بگردار بر رفته کوه درشت

چو پشتش بد ی‌دند هند و گرو
 ز پیشش ز مردم بر یکدگر
 ز هولش دو یدند برسان باد
 زال بسوی اطلاق آهنین می دود تارستم را از نبرد با پتیاره باز دارد :
 تو از بهر او خویشتن را هلاک
 که ما کشور هندو این مرز و بر
 در این لابه بودند کان جانور
 چو تن را ز دریا به خشکی کشید
 گریزان شد از بیم او زال زر
 خروشان چو رعد و شتابان چو باد
 دهانی چو دست توانگر فراخ
 چو با خانه آهنین تنگ شد
 بتندی یکی نعره زد در شتاب
 به خانه در افکند خود را ز بام
 میان را بیست و بغل بر کشاد
 شتابان به تیر و کمان نبرد
 بیازید رستم بر آهیخت تن
 به دم خانه راد رکشید آن چنان
 هم آن تیغ و ژوبین زهر ابدار
 همه در گلوگاه پتیاره سخت
 چو لقمه گرفته شدش در گلوی
 و را چون جهانی دهان ماند باز
 پراکنده گشتند در دشت و کوه
 فتادند و گشتند زیر و زبر
 سوار و پیاده بهم در فتاد
 مسازو مکن بر سر زال خاک
 بهمانیم یکسر بدین جانور
 ز دریای بی بن بر آورد سر
 جهان زو گریزان زن و مرد دید
 به جاما ندرستم که بودش پسر
 سوی خانه آهنین سر نهاد
 در آن جای ایوان و میدان و کاخ
 تهن سوی چاره جنگ شد
 که شد زهره آسمان زو پر آب
 ز چرخ نهم بگذر اندنام
 دگر باره ازداد گر کردیاد
 به کام اندرش پر جهاندار کرد
 ز آشفتگی باز کرده دهن
 که از دور شد خانه زاید روان
 که در آهنین خانه بد استوار
 به فرمان داد دار فیروز بخت
 زدش بر زمین کله را همچو گوی
 تو گفتی ز جان و وزن ماند باز

همی زدچپ و راست بر سنگ سر
 نه او را تو انستن انداختن
 جهان پهلو ان زاده بفراخت دست
 هزاره چهل چو به تیر خدنگ
 از آن پس به گر زگران دست برد
 پس آن گاه کردش به شمشیر تیز
 پس آن گاه ز راه گلو گاه و دم
 چنان تاتن زور مندش ز کار
 سرانجام چون شد ز رستم ستوه
 که تا بکند خانه از دم مگر
 نه زان خویشتن را خورش ساختن
 ز چرم و زوفار بگشاد شست
 به کام و گلود ز دش پیدرننگ
 به گرز گران کردندانش خرد
 مرا او را ز بان و دهن ریز ریز
 همی نو که نیزه زدش در شکم
 بیفکند و کردش دل و جان فکار
 بیچید ناگاه روی از گروه

پیتاره (۱) کوشش می کند که خود را به دریا رساند و نجات یابد. رستم تیری به چشمهای او می زند و پیتاره در گوشه‌ای به زمین می افتد. رستم نیز بمدت دو شبانه روز بیهوش می گردد و رخسار در همه این مدت از او پاسداری می کند. پس از آن که رستم دوباره بیهوش می آید. بسوی چشمه ای رفته به شستشوی پردازد. سپس پرنده ای را شکار کرده به آتش می کشد و می خورد. پس از کشته شدن پیتاره مردم از دیدن رستم شادی می کنند. و گروه گروه به تماشا می روند. و رستم و زال پس از دو ماه اقامت در هند - به سیستان بر می گردند.

۱ - صاحب برهان قاطع (ج ۱ ص ۳۶۸) کله پیتاره را به معنی آفت و - بلا و زشت و مهیب آورده و در زیر نویس همان صفحه علاوه نموده که شکل پهلوی این کلمه پیتارک Patyarak است که ریشه اوستایی دارد. و در اوستا پیتاره Patyara (بمعنی ضد آفرینش) است. فردوسی گوید:
 جهانی بر آن جنگ نظاره بوه
 که آن ازدها طرفه پیتاره بود

روایاتی که نقل شد، نشان می دهند جناو ریکه بنام بیر بیان و پتیاره و غیره یاد شده اصلاً از دهای است که افسانه آن در میان پهلوانان سیستان با تغییرات چند از پدر به پسر انتقال داده شده است و اصل همه آنها از داستان اژدها کشی کر شاسپ سر چشمه گرفته است .

ماخلص این دو داستان پهلوانی وز و آزمایی رستم را در عهد نوجوانی او از داستان شبر نگ بر ای آن در اینج نقل کردیم که اصل نسخه خطی داستان شبر نگ در سوزه بریتانیا ضبط است و در دسترس مانیست و بدون شبهه بر ای علاقمندان داستانهای حماسی سیستان خالی از دلچسپی و رغبت نیست و اکنون افسانه دیگری از آن را که صورت دیگری از افسانه بیر بیان است نقل می کنیم :

آورده اند که چون رستم به سن دوازده سالگی رسید ، روزی پادشاه چین نزد زال آمد تا از او کمک بگیرد در دفع اژدهایی که روزهای جمعه از دریا در می آمد و از دهان خود آتش بیرون می داد و در نزدیکی خود هر چه می یافت ، پامی بلعید و یابه آتش دم خود می سوزانید . چون شاه چین این گزارش را داد ، رستم پسر دوازده ساله زال که در دیوان حضور داشت ، پس از شنیدن این خبر خود را به پای پدر انداخت و از او خواست که دفع آن عفریت را به او و آگذارد .

پدر که از این حرف پسر خشمگین شده بو آموزگار او را بسبب این که پسرش را چنان که باید تربیت نکرد ، مورد بازخواست قرار داد . آمو زگار ، رستم را با خود بیرون برد تا او را بسبب این گستاخی که از او سر زده گوشمالی دهد . ولی رستم مشتی به آمو زگار خود زد و او را چون سرده ای

بر زمین افکند. رستم سپس برای ازیدن اسبی مناسب به اصطبل رفت و ضمناً تهدید نمود که هر کس در این باره سخنی به پدرش بگوید او را دردم خواهد کشت. رستم روی پشت اسپها دست گذاشت تا نیروی آنها را بسنجد، ولی همه پشت خم کردند تا سرانجام کره اسبی را یافت که تازه از دریا آمده بود و هنوز کسی بر او سوار نشده بود و چون این کره اسب در زیر فشار دست رستم پشت خم نکرد رستم او را برگزید. رستم سپس نزد آهنگر رفت تا رزم افزاری مناسب برای خود برگزیند آهنگر پس از تهدید رستم نزد او فاش کرد که سلاح نیای او هنوز در کوهی محفوظ است، ولی بسبب وزن سنگین آن هیچ کس را برای برداشتن آن نیست. رستم بدان جا شتافت، سلاح نیای خود را برگرفت و آن را اندازه و مناسب خود دریافت. هنگام بازگشت به جایی رسید که آموزگار خود را ببیند بر زمین افکند بود او اکنون دوباره به هوش آمده بود. رستم با تهدید او به مرگ، او را ناچار ساخت که راهی کوتاه میان برده او نشان دهد تا بتواند از پدر خود که در این میان برای کشتن — ازدها رهسپار شده بود، پیشی گیرد، آموزگار رستم ناگزیر موافقت کرد و سرانجام پس از سه روز اسب تاختن درجایی برای استراحت از اسب پیاده شدند. چندی نگذشت که پدر رستم نیز با سپاه خود رسید. رستم نقاب خود را بر چهره زد و از لشکر پدر طلب باج کرد و چون لشکر زال حاضر به پرداخت باج نشد، رستم با یکا یک آنها به نبرد پرداخت و یکی را پس از دیگری به زمین انداخت و کشت و بر وزیر پدر نیز چیره گشت. سرانجام زال خود به میدان آمد و او نیز شکست خورد، ولی رستم قصد کشتن

پدر انداشت . در این میان دیوی از راه رسید که فرستاده هفت
 ستاره بود و بر دور هیکل ترسناک خود کمر بندی بسته از سنگ
 آسیاداشت . دیوبه سوی لشکر زال حمله ورگشت و با پرتاب یکی از آن
 سنگها زال پادشاه را بر زمین افکند . رستم بشتاب جلوی دیو دوید و
 سنگی را که دیو بسوی او پرتاب کرده بود بدست گرفت و آن را چنان به سپان
 دیو زد که تمام سنگهای او شکست و فروریخت . دیو چابکانه به جنگلی
 که در نزدیکی بود رفت و درخت تنومندی را از زمین کند و بسوی رستم
 حمله کرد . رستم از اسب پیاده شد و به مقابله دیو شتافت . ولی دیو چنان
 ضربه‌ای بر او زد که رستم تا کمر در زمین فرورفت . رستم برای دفع ضربات
 بعدی دیو سپر خود را بر روی سر گرفت . سپس خورا از زمین بیرون
 کشید و این بار چنان بر سر دیو کوفت که دیو تا گردن در زمین ناپدید شد .
 بعدد و گوش او را کند تا نشان بندگی او در همه عمرش باشد . پس از آن
 همگی باتفاق به جایگاه اژدها روانه شدند . نخست سپاه را به جنگ اژدها
 فرستادند ولی لشکر بادیدن اژدها از ترس گریخت . به پیروی از نظر دیو -
 در صندوق فراوان تیغ و خنجر کار گذاشتند و پس از آن که رستم به درون
 صندوق رفت ، آن را در سر راه اژدها با زنجیرهای آهنین به تنه درخت
 تنومندی بستند . اژدها بمجرد دیدن صندوق آنرا بلعید و تیغهای داخل صندوق در
 و جگر اژدها را از هم درید . در این دم رستم نیز از صندوق بیرون آمد و
 اژدها را از درون از پای آورد و دو پسر که اژدها آتش تیزی که از دهان او -

بیرون می‌آید نیز خاموش گشت. در جریان این وقایع زال به درگاه خداوند
نیایش می‌کرد که این پهلوان کشته شود تا او از دادن باج رهایی
یابد. ولی وقتی آموزگار رستم فاش کرد که این پهلوان پسر او رستم است
زال آرزوی خود را پس گرفت و برای رهایی پسر به نیایش پرداخت.
رستم پوست اژدها را کند و دستور داد از آن برای او زرهی زخم‌ناپذیر
بسازند. پس از این واقعه پادشاه چین دختر خود را به رستم داد.

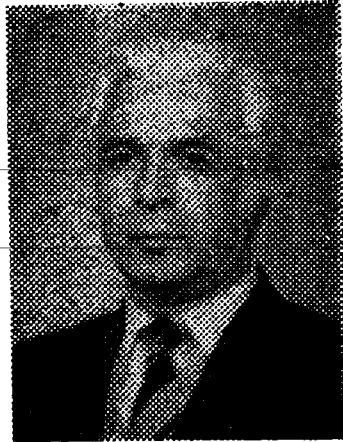
رستم از دختر دارای پسری شد که نام او را فلامرس (نر امرز)

گذاشت. (۱۲)

مختصری در باره مولف

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم
سیستانی فرزند شیر احمد فرزند
محمد یوسف بارکزی در سال ۱۳۱۷
شمسی در نپروز دریک خانواده
زراعت پیشه بدنیا آمده است .

بعد از فراگیری تعلیمات ابتدائی
درولسوالسی کنگ در سال ۱۳۴۵
لیسانس خود را ازپوهنهی ادبیات



فوتوی مولف

وعلوم بشری پوهنتون کابل گرفت وشامل شغل معلمی گردید درسال
۱۳۵۹ درانستیتوت تاریخ و اتنوگرافی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم
جمهوری افغانستان پذیرفته شد وازآن بعد آثار ذیل را بدست چاپ
سپرده است :

۱- مالکیت ارضی وجنبش های دهقانی درخراسان قرون وسطی ،
طبع اکادمی علوم ۱۳۶۲ .

۲- نظام بهره برداری ازمین درافغانستان قرون وسطی . طبع، ۱۳۶۲
۳- سیستان قبل ازاسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا.
نور ۱۳۶۴ *

۴- سیستان بعد ازاسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا.
نور ۱۳۶۷

۵- مردم شناسی سیستان . طبع جلی ۱۳۶۸

۶- مناسبات ارضی وشبیه های برخورد به مساله زمین وآب درافغان -
نستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم سنبله ۱۳۶۷

۷- بررسی اوضاع اجتماعی - اقتصادی وسیاسی افغان نستان طی
سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹ طبع اسد ۱۳۶۸

۸- قیام های مردم افغان نستان برضد استبداد نادر افشار طی سالهای
۳۰ و ۴۰ قرن ۱۸ میلادی طبع قوس ۱۳۶۸

سیستانی در اواخر سال ۱۳۶۵ برتبه علمی کاندیدای اکادمیسین
مفتخر گردید وفعلاً بحیث رئیس مرکز علوم اجتماعی ایفای وظیفه مینماید .

ETHNOGRAPHY

of

SISTAN

by

candidate Academician

M. A. Sistani

Academy of Sciences of Afghanistan Center

for Social Sciences

Kabul — January 1990.